فصلنامهٔ فکری - تحلیلی

فریدون

کسی کاو هوای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

سال دوم، شماره ۳، فروردین ۲۵۸۱ (۱۴۰۱)

در دفاع از نوپهلوی‌گرایی

در گفتگو با سعید قاسمی‌نژاد

سلطنت پهلوی: اصلاح‌گر یا محافظه‌کار؟

امیریحیی آیت‌اللهی

داستان‌پردازی در تاریخ‌نگاری از عصر پهلوی

نیما قاسمی

حکومت پهلوی مدافع امنیت و آزادی زنان بود

در گفتگو با الهه بقراط

نظم پهلوی؛ آبستن دموکراسی

بابک مینا

ضرورت احیای نهاد پادشاهی در ایران

امین سوفیامهر

بازنگری قانون اساسی مشروطهٔ ایران

محمد ایزدی

فریدون

کسی کاوه همرای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

فصلنامه‌ی فکری- تحلیلی
سال دوم، شماره ۳
فروردین ۲۵۸۱ (۱۴۰۱)

ناشر:
اتحادیه ملی برای دموکراسی در ایران
nufdiran.org

نشانی ناشر:
P.O. Box 60317, Potomac,
Maryland 20859-0317, USA

سردبیر:
علیرضا کیانی

شورای سیاستگذاری:
محمد ایزدی، سعید قاسمی‌نژاد، علیرضا کیانی

همکاران این شماره:
امیریحیی آیت‌اللهی، محمد ایزدی، نسیم بهروز، امین سوفیامهر، سعید قاسمی‌نژاد، نیما قاسمی، محمد علیجانی، بابک مینا

تماس با فریدون:
fereydoun@nufdiran.org

طرح روی جلد : بازگشایی راه‌آهن سراسری ایران، شهریور ۲۴۹۷ (۱۳۱۷)

درباره‌ی فریدون

جان جهان ایرانی به جوش آمده است. شبح نظمی نوین بر شهر سایه افکنده است. کوچه‌ها رنگ اضطراب گرفته‌اند و آشوب ابرهای گریزپا خبر از فصل ناگزیر تغییر می‌دهند.

سال‌هاست که امواج سنگین دریای بیرون سیلی سخت خود را بر سودای ایرانیان بازمانده از کشتی پیشرفت می‌زنند و بادهای سرد غربی با بی‌رحمی به آنان یادآوری می‌کنند که در جزیره‌ای فراموش‌شده از جهان گرفتار آمده‌اند.

روح صخره‌سای ایرانی، اما، در کنار ساحل فراموشی نیز دست را فرو نمی‌نهد و دامن از فریاد نمی‌کشد.

کاوه‌ها در خیابان‌ها منتشر شده‌اند؛ کاوه‌هایی خشمگین از خوف و اختناق ضحاکی و ذلت و زبونی «پایمردان دیو»، که محضر دروغ و ضعف و ناراستی را از هم دریده‌اند و پای به خیابان‌هایی گذاشته‌اند که از خون جوانان، تر شده‌اند. ایرانیان را به یاری می‌طلبند و در کوشش برای رهایی، از یاد بنیانگذاران امداد می‌جویند و محصور و مستاصل در میان اهالی داس و منبر بلند و رسا می‌گویند: «رضاشاه روحت شاد».

زنان و مردانی که دل از بند ضحاک گسسته‌اند و یاد نام نامیرای فریدون کرده‌اند، یک اسم رمز را داد می‌زنند؛ اسم رمز ایران‌خواهی، قانون دموکراتیک، کارآمدی اقتصادی و سرافرازی در جهان.

این‌چنین است که می‌توان گفت نشریه‌ی «فریدون» بر اساس رخدادی در بیرون، تعین یافته است و به میدان آمده است که سهم خود را در این انقلاب ادا کند؛ مرتجعان سرخ و سیاه، امواج دیداری و شنیداری را به محاصره خود در آورده‌اند و فریدون اینجاست تا به سهم خود و بر اساس جایگاهی که برای خود می‌شناسد، در این هلهله‌ی خانمان‌سوز، خلل بیفکند.

فریدون آمده است که بازتاب اندیشه بر و برای ایران باشد.

بر بنیاد چنین پیش‌درآمدی است که می‌توان گفت فریدون اگرچه سیاسی است ولی اخبار روز نیست. اگرچه گفتمان‌ساز است ولی تبلیغی-ایدئولوژیک نیست. اگرچه به اصولی فکری-سیاسی پایبند است ولی حزبی-تشکیلاتی نیست و اگرچه بنیانگذاران آن دیدگاه‌های مشخص سیاسی دارند ولی محصور در علاقمندی‌های بنیانگذاران خود نیست.

فریدون تنها یک خط قرمز دارد و آن خط قرمز، ایران است. فریدون ایران را مفهومی درهم‌تنیده از خاک و مردم آن می‌داند که در کلیدواژه‌ای به نام میهن تجلی یافته است.

بر اساس چنین خط قرمزی، فریدون از همکاری با کسانی که در یکپارچگی سرزمینی و ملی ایران تردید روا می‌دارند و در رد تمامیت جمهوری اسلامی تعارف می‌ورزند، ناتوان است ولی نیازمند یاری همه‌ی کسانی که به ایران می‌اندیشند و دل در گرو آن خاک دارند و جمهوری اسلامی را دشمن میهن می‌دانند.

فهرست

پیش‌درآمد ۸

در دفاع از نوپهلوی‌گرایی گفتگوی علیرضا کیانی با سعیدقاسمی‌نژاد ۱۰

نظم پهلوی؛ آبستن دموکراسی بابک مینا ۳۲

سلطنت پهلوی: اصلاح‌گر یا محافظه‌کار؟ امیریحیی آیت‌اللهی ۳۷

این یک داستان نیست نیما قاسمی ۵۱

موقعیت ژئوپولیتیکی-خاورمیانه‌ای ایران و ضرورت احیای نهاد پادشاهی در ایران امین سوفیامهر ٦٥

پادشاهی پهلوی مدافع آزادی و امنیت زنان بود گفتگوی علیرضا کیانی با الهه بقراط ٧٤

درآمدی بر بازنگری قانون اساسی مشروطهٔ ایران محمد ایزدی ۹۱

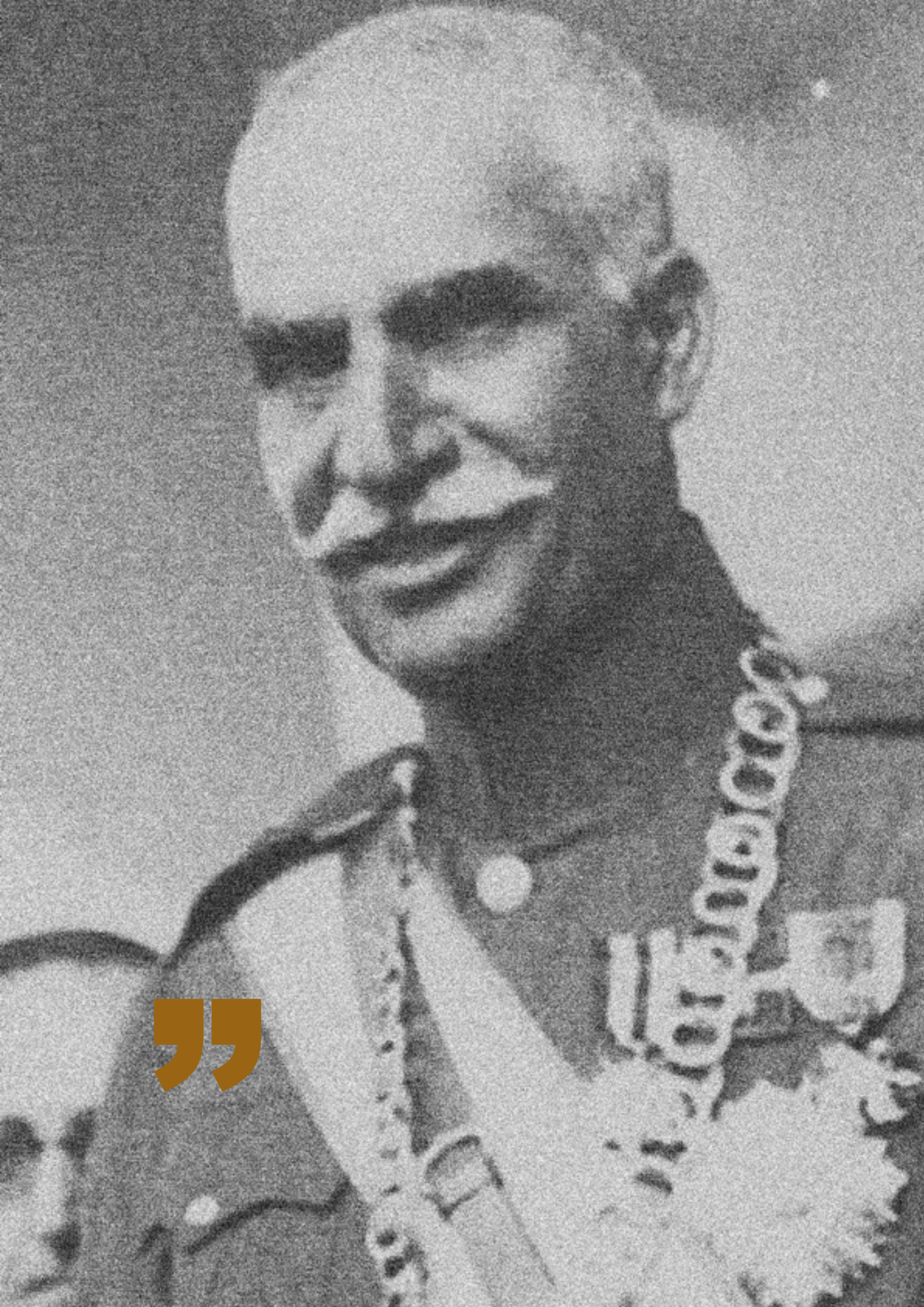

امنیت و دولت

ایرانی در هر عهدی که قائد توانایی دارد، تواناست و روزی که دولتش ضعیف است، ضعیف و عبارت «الناس علی دینِ ملوکهم» بیش از همه جا در ایران مصداق پیدا می‌کند... سابقاً اشاره کردم که در فاصلهٔ قلیل میان عهد شاه‌سلطان‌حسین و نادر، چگونه ملت ایران از حضیض سستی به‌اوج قدرت و توانایی رسید... در طبیعت من دشمنی غریبی بر ضد ناامنی ایجاد گردیده و من برای قلع وقمع اختلال کنندگان و سرکشان خلق شده‌ام. زیرا که بر من مسلم شده که اساس هر اصلاح و اقدامی در این مملکت علی‌العجاله بسط دامنه امنیت و آرامش است. مادام که مردم فراغت نداشته و از نعمت امن و راحت برخوردار نباشند، مجال آنکه به خود آیند و احتیاجات زندگانی خویش را درک کنند و در صدد چاره‌جویی برآیند نخواهند داشت.

رضاشاه پهلوی، *سفرنامهٔ خوزستان*

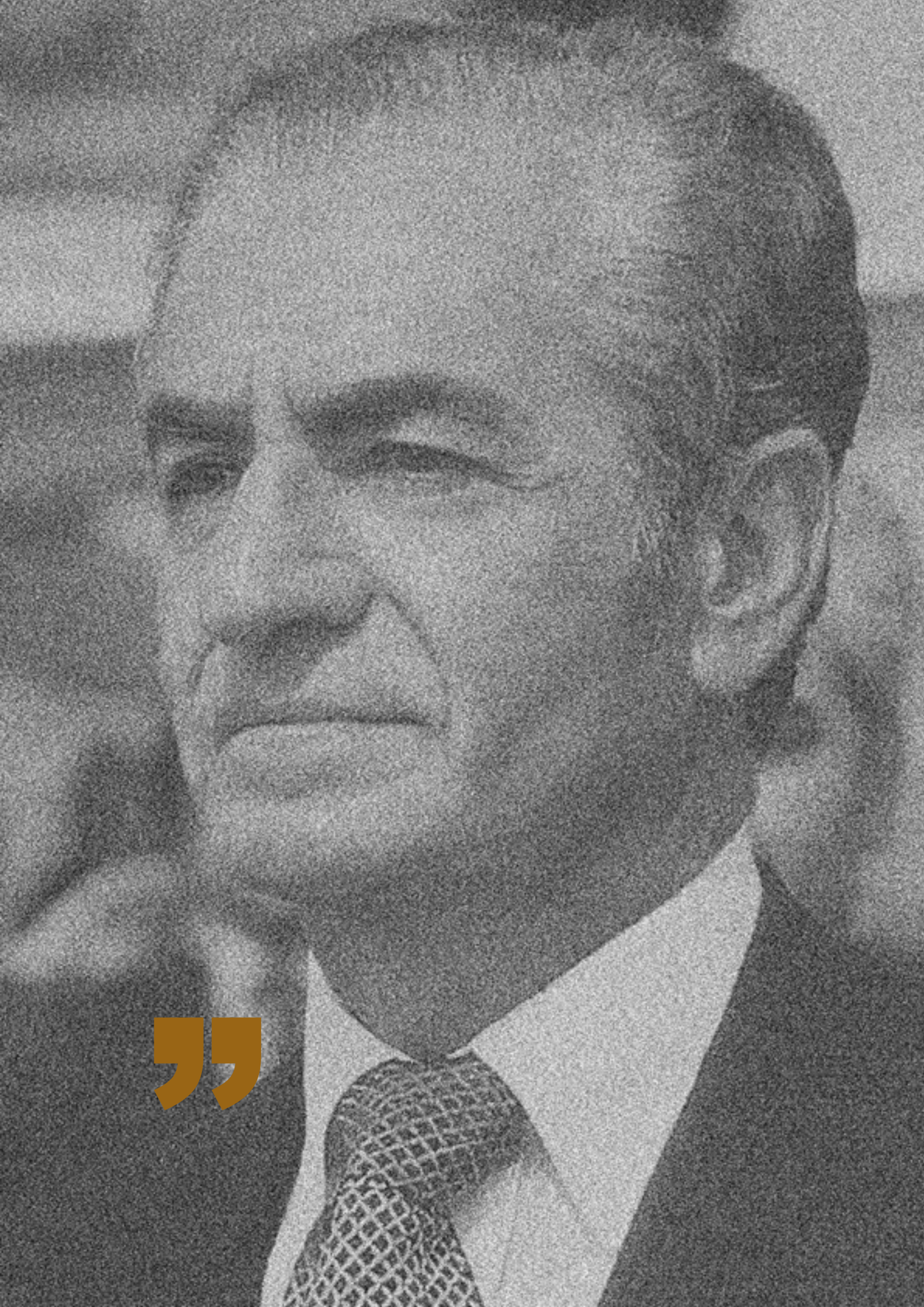

پیشرفت و آزادی

اولین حقوق زن در ۱۷ دی ماه ۱۳۱٤ خورشیدی به شما و به وسیله سر دودمان پهلوی اعطا شد. ولی کمی بعد از آن در شهریور ۱۳۲۰ شمسی اتحاد نیروهایی که مملکت را در ۱۹۰۷ تقسیم کرده بودند... باعث شد که پیشرفت ما منجمله پیشرفت زن‌های ایران متوقف شود... و ما ناچار شدیم که انقلاب شاه و ملت را ۱۵ سال پیش در سال ۱۳٤۱ انجام دهیم. تا آن سال نصف جمعیت مملکت، یعنی زنان، جزو مهجورین، جزو ورشکستگان به تقصیر، جزو دیوانگان بودند... مگر می‌شود که یک فردی کوچکترین شرافتی، کوچکترین اعتباری داشته باشد و فکر کند که مادرش دیوانه است؟ این ننگ زایل شد، نصف جمعیت مملکت ایران مثل دیگر جمعیت ایران وارد اجتماع شد و مسئولیت‌ها را قبول کرد. شاید خودش کاری در این راه انجام نداد ولی شرافتمندانه مسئولیت‌ها را قبول کرد برای اینکه تمام زنانی که ما در کارهای مسئولیت دار می‌بینیم کارشان را با شرافت و نزاکت و انضباط انجام می‌دهند. یک مرتبه از تمام جمعیت ایران استفاده شد. البته دشمن‌های قسم خورده ایران، اتحاد نامقدس سرخ و سیاه میل دارند که جمعیت مملکت نصف بشود و نصفی که نه فقط به درد نخورد، بلکه انگل اجتماع باشد و در روح و فکر فرزندانشان خاک مرده بپاشند... ولی ما به سیاست خودمان ادامه می‌دهیم. سیاست حداکثر آزادی را ادامه می‌دهیم.

محمدرضاشاه پهلوی، *سخنرانی در کنگره زنان ایران*، ۸ اسفند ۲۵۳٦ (۱۳۵٦)

NUFDI

توسعهٔ سیاسی

رفاه و پیشرفت در دنیای امروز، در برپایی حکومتی است که بر خرد جمعی، مشارکت عمومی و مسئولیت‌پذیری شهروندی استوار باشد. تلاش من برای قرار دادن کشور در یک مسیر صحیح است، نه برای یافتن یک مرهم سریع که راه را برای بازآفرینی استبداد و انحصار قدرت باز بگذارد... ما امروز نه تنها می‌دانیم چه نمی‌خواهیم بلکه به روشنی می‌دانیم که چه می‌خواهیم: یک ساختار سیاسی پایدار مبتنی بر اراده مردم که در آن، قدرت در خدمت مردم و مدافع منافع ملی باشد، نه در انحصار گروهی خاص.

شاهزاده رضا پهلوی؛ *پیمان نوین*، تابستان ۲۵۷۹ (۱۳۹۹)

پیش‌درآمد شمارهٔ سوم

چرا شهریاری که با شعار «مرگ بر شاه» بدرقه شد و چهار دهه پیش غریبانه و دور از میهن درگذشت، اکنون در یاد کثیری از ایرانیان به حرمت و احترام زنده است و ایدئولوگ‌های انقلاب ۵۷ پس از چهار دهه نیز از توهین و تهمت به او کم نمی‌گذارند؟

به بیانی دیگر، چرا در هر گفتگوی سیاسی در محافل ایرانی، افراد بایستی حساب خود را با پادشاهی پهلوی، همدلانه یا ستیزه‌جویانه روشن کنند؟ باید به سبک کارمند بی‌بی‌سی فارسی پرسید: «چرا شاه تمام نمی‌شود؟». بله، پرسش دقیقا همین است؛ چرا شاه برای ایرانیان تمام نمی‌شود و حتی مخالفانش نیز با نفی او به آفرینش یا تقویت هویت سیاسی خود دست می‌زنند؟

پرسش از چرایی جاودانگی سیاسی شاهنشاه آریامهر در سپهر سیاسی ایران، ما را به چشم‌اندازی گسترده‌تر دعوت می‌کند. چشم‌اندازی که تاثیرگذاری کلان میراث پهلوی بر معادلات سیاسی ایران امروز را نشان می‌دهد؛ درواقع، کشور ایران، به جولانگاه نزاع پهلوی‌گرایان با دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی تبدیل شده است و آفرینندگان «وحشت بزرگ» اکنون اسیر اضطراب وحشتی بزرگ‌تر هستند؛ «پیمان نوین» ملت ایران با میراث‌دار شاهان پهلوی که به ملت ایران نوید آفرینش ایرانی نوین در پی مسئولیت‌پذیری جمعی را می‌دهد.

بر این اساس در سومین شماره از «فریدون» تلاش شده است نظم پهلوی مورد واکاوی بیشتری قرار بگیرد و بر میراث آن نوری از تامل و اندیشه افکنده شود. در پی چنین هدفی علیرضا کیانی در مقام سردبیر «فریدون» به گفتگو با سعید قاسمی‌نژاد می‌نشیند. قاسمی‌نژاد که خود از اعضای شورای سیاستگذاری «فریدون» است، با جدیت از مفهوم نوپهلوی‌گرایی دفاع می‌کند. این گفتگو بیش از آنکه جدلی باشد، محملی است است برای معرفی مفهومی و سیاسی نوپهلوی‌گرایی. کمتر کسی است که بخواهد بداند نوپهلوی‌گرایی چیست و این گفتگو را بخواند و رضایتمندانه آن را به اتمام نرساند.

بابک مینا نیز در مقاله خود این مدعا را به میان می‌کشد که نظم پهلوی آبستن دموکراسی بود؛ ادعایی بر خلاف روایت غالب آنچه جریان‌های غالب سیاسی - منورالفکری در ایران معاصر مطرح کرده‌اند. حضور هگل در مقاله بابک مینا، برای دفاع از حیثیت سیاسی نظم پهلوی، این مقاله را جذاب‌تر کرده است. امیریحیی آیت‌اللهی نیز در مقاله بلند خود از مکتومات و مشهورات درباره دوران محمدرضاشاه پهلوی می‌گوید. آیت‌اللهی نسبت اصلاح‌گری و محافظه‌کاری با نظم آریامهری را می‌کاود. مقایسه نیما یوشیج و محمدرضاشاه از جمله چشم‌اندازهایی است که آیت‌اللهی از آن طریق تلاش می‌کند مختصات آن دوران را بهتر بشناسد و بشناساند. نیما قاسمی در مقاله خود به شناسایی خصلت‌های داستان‌پردازانه از تاریخ‌نگاری از دوران پهلوی دست می‌زند. رویکردی سخت انتقادی که تلاش می‌کند نشان

دهد هستی‌شناسی نویسندگان و مورخان چپ‌گرا چگونه تاریخ‌نگاری آنان را به داستان‌سرایی نزدیک ساخته است. قاسمی جدای از تاریخ‌نگاران، نمایشنامه‌نویسان را هم از دستگاه سنجش خود بی‌نصیب نمی‌گذارد. امین سوفیامهر نیز در مقاله خود از ضرورت احیای نهاد پادشاهی در ایران می‌گوید. او در مقاله خود که آن نیز مقاله‌ای بلند است از فضایل این نهاد کهن ایرانی برای ایران می‌گوید و مشخصا پادشاهی پهلوی را محل تامل و تحسین خود قرار می‌دهد. سوفیامهر به سنجش جمهوری‌های خاورمیانه با پادشاهی‌های این منطقه از جهان نیز دست می‌زند.

گفتگو با الهه بقراط دیگر گفتگوی بلند این شماره از «فریدون» است که در آن نیز علیرضا کیانی با الهه بقراط به سخن می‌نشیند و از بقراط درباره نسبت حقوق زنان و نظم پهلوی می‌پرسد. بقراط تامین حقوق زنان و دفاع از آزادی‌های آنان را جزو خصایص ذاتی پادشاهی پهلوی معرفی می‌کند. الهه بقراط که اکنون در مقام سردبیر کیهان لندن فعالیت می‌کند، در جوانی چپ‌گرا بود و این گذشته‌ی سیاسی، تاملات کنونی او بر عصر شاهان پهلوی را جذاب‌تر ساخته است.

مقاله دیگری که در این شماره از «فریدون» منتشر شده است، مقاله‌ای است از محمد ایزدی. ایزدی که خود عضو شورای سیاستگذاری «فریدون» است در مقاله خود موضوعی بدیع را پیش می‌کشد؛ او تلاش می‌کند پیشنهادهایی عملی برای بازنگری در قانون اساسی مشروطه بدهد. پیشنهادهایی که البته معطوف به تحولات عصر جدید هستند و ضمن حفظ ساختار قانون تلاش بر نو کردن آن دارد. نوگرایی محافظه‌کارانه‌ای که در کنه و نهان خود با آنچه نوپهلوی‌گرایی نامیده می‌شود، این‌همانی گریزناپذیری دارد.

در این شماره همچنین تلاش شده است گزین‌گویه‌هایی از رضاشاه، محمدرضاشاه و شاهزاده رضا پهلوی انتخاب شوند. عصر رضاشاه را عصر امنیت و دولت‌سازی نامیده‌ایم و عصر محمدرضاشاه را عصر پیشرفت و آزادی. آن روند اگر با انقلاب ۵۷ به ایستگاه جهنمی جمهوری اسلامی نمی‌رسید، به احتمال بسیار بالا می‌توانست توسعه سیاسی را در عصر پهلوی سوم برای ایرانیان به ارمغان بیاورد چنانکه در باور شاهزاده رضا پهلوی، باور عمیق به گسترش امر سیاسی و مشارکت عمومی، متجلی است.

مخاطب هشیار البته خود به این نکته متفطن است که برجستگی عناصر مفهومی هر دوره به منزله فقدان و نبود آن‌ها در دوره دیگر نیست و اینگونه نیست که وقتی از آزادی در دوره آریامهری سخن می‌گوییم متوجه پی‌ریزی آن در دوره رضاشاه بزرگ نیستیم؛ بلکه سخن از مفاهیم محوری و ضروری هر دوره و اولویت‌هاست. چه آنکه پرپیداست که اگر پی‌ریزی ساختاری دو شاه پهلوی نمی‌بود، اساسا توسعه سیاسی به عنوان یک ضرورت نمی‌توانست مطرح شود و سخن از آن به میان نمی‌رفت.

در دفاع از نوپهلوی‌گرایی

گفتگوی علیرضا کیانی با سعید قاسمی‌نژاد

علیرضا کیانی: موضوع اصلی شماره سوم «فریدون»، اندیشه بر پهلوی بود. تامل در تجربه‌ای که شاهان پهلوی و کارگزاران آن پادشاهی آفریدند. تجربه‌ای طی پنج دهه، که می‌توان در آن مختصاتی ثابت را شناسایی کرد و آن را به مثابه‌ی شاخص بیرون کشید و توافق و همراهی بر سر آن و تلاش برای تداوم آن را، پهلوی‌گرایی نامید. در سال ۲۵۸۰ شاهنشاهی (۱۴۰۰) بود که جمع بسیار کوچکی به نام «انجمن شهریار» اعلام وجود کرد. محفلی فکری که خود را نوپهلوی‌گرا معرفی می‌کند و هدف خود را گستراندن این ایده می‌نامد. تلاش اصلی این انجمن بر ارائه‌ی سخن اندیشیده در قالب اجرای ویدئویی است. من خود از اعضای آن محفل کوچک هستم ولی آن کسی که ایده تشکیل انجمن شهریار را مطرح کرد سعید قاسمی‌نژاد بود. درباره نوپهلوی‌گرایی با سعید قاسمی‌نژاد حرف زدم. سعید قاسمی‌نژاد از اعضای شورای سیاستگذاری فصلنامه «فریدون» نیز است و گفتگوی «فریدون» با او همچون گفتگو با صاحبخانه بود. از او بابت وقتی که گذاشت بسیار سپاسگزارم.

سعیدجان ایده تشکیل انجمن شهریار را شما مطرح کردی. با من تماس گرفتی و ایده‌اش را در میان گذاشتی و بحث پروراندن و گستراندن آن را مطرح کردی. البته من خود عضو این انجمن هستم ولی دلم می‌خواهد اینجا بیشتر درباره خودت در نسبت با این ایده و تجربه حرف بزنیم. اساسا این ایده نوپهلوی‌گرایی چه زمانی به ذهنت رسید؟ گرچه می‌دانم همیشه

به تجربه پهلوی نگاه مثبت داشتی.

خیلی ممنون بابت فراهم‌کردن فرصت این گفت‌وگو! دقیق خاطرم نیست که دقیقا چه زمانی به ذهنم رسید. اما ضرورتش این است که اگر شما به سال‌های اخیر نگاه کنید، می‌بینید که در فضای جامعه این میل بازگشت به دوره پهلوی خیلی جدی شده است. این میل به بازگشت واکنش به اجرایی شدن ایده‌های ارتجاع سرخ و سیاه در ایران است. ناشی از شکست اندیشه‌های دیگر طی این چهار دهه در فضای سیاسی ایران است؛ اندیشه اسلام‌گرایی شکست خورده، اندیشه چپ شکست خورده، اندیشه اصلاحات شکست خورده. از نظر عملی می‌گویم.

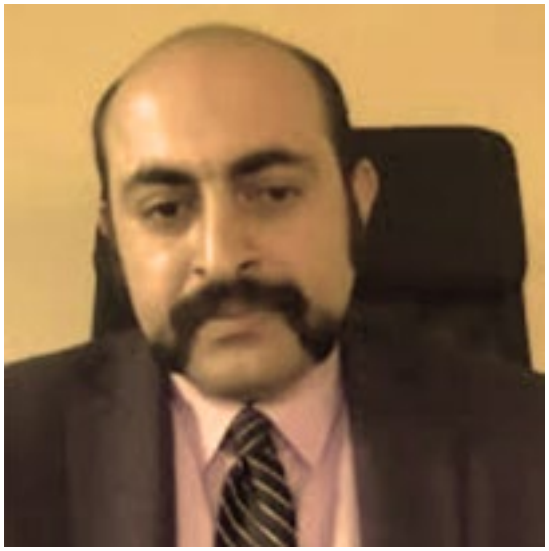

علیرضا کیانی

جامعه و مردم با عقل سلیم و حکمت عملی‌ای که دارند، چیزی که بسیاری از روشنفکران ما ندارند، به این سمت رفتند که خب ما الان که وضعمان خوب نیست، چه زمانی وضعیتمان خوب بوده و چرا؟ این شعارهای «بگو برگرد شاه»، «جاوید شاه»، «رضا شاه روحت شاد» و «ایران که شاه ندارد حساب کتاب ندارد» که به صورت گسترده در این سال‌ها در ایران داده شده، ناظر به همین خواست است، درک این نکته است که ما در زمان شاه وضعمان خوب بود، از قبل و بعد خودمان بهتر بود، در مقایسه با همسایه‌هایمان بهتر بود، و با توجه به مقتضیات زمانی وضعیتمان خوب بود.

تصور من این بود و هست که باید این خواسته را

> من فکر می‌کنم این خیلی مهم است که به این صدایی که در فضای ایران طنین افکنده گوش کرد، به این رعد و برقی که هر از چندی آسمان ایران را روشن می‌کند و جهت راه را روشن می‌کند توجه کرد. صدا و نوری که در دی ۹۶ دیدیم، در آبان ۹۸ دیدیم. وظیفه ما این این است که راوی این صدا باشیم، این حرف‌ها را مدون کنیم. نگذاریم که این جماعت به اصطلاح روشنفکر و در عمل تبه‌اندیش و دون‌مایه این صداها را به عنوان اینکه نظریه‌ای پشت آن نیست، اندیشه عمیقی پشت آن نیست تحقیر کنند. نشان دهیم که پشت تک تک این شعارها تجربه و اندیشه عمیقی نهفته است. به عبارتی از آن رعد و برق چراغی درست کنیم که دوباره در ظلمات فرو نرویم

مدون کرد، توضیح داد، ریشه‌هایش را شکافت، به پرسش‌ها پاسخ داد، از دلش برنامه عمل درآورد، برنامه برای آینده در آورد. خصوصا که این خواست‌ها در جامعه ایران امروز از جاهایی می‌آید که درست یا غلط، بخش‌های مسلط جامعه ما، تحصیل‌کردگان ما، برخورداران ما، فرنگ رفته‌های ما، نخبگان ما به آن می‌گویند عوام؛ ولی من به آن‌ها می‌گویم مستضعفین، یعنی ضعیف نگاه داشته‌شدگان، محرومین.

این‌ها از یک بخش‌هایی از جامعه می‌آیند که از نظر وضعیت اجتماعی و اقتصادی، عمدتا طبقه لایه های پایینی طبقه متوسط و طبقات فرودست جامعه

هستند. بخش‌های کارگری، بخش‌های روستایی، بخش‌های غیربرخوردار. اینها بخش‌هایی هستند که اگر نخبگان ما درست عمل کنند، اگر صادق باشند، اگر توزرد از آب درنیایند، اگر مثل باقی کسانی که در این سال‌ها مملکت آمده‌اند و وعده داده‌اند و از مستضعفین سواری گرفته‌اند نباشند، اگر انسان باشند، این مستضعفین، این محرومین، این محسن محمدپورها وارث ایرانی خواهند بود که ما می‌خواهیم با هم بسازیم، وارث این انقلابی خواهند بود که اکثریت مطلق ایرانیان به دنبالش هستند.

چرا که ایرانی که ما به دنبال ساختن آن هستیم، ایرانی است که در آن همه از مزایای توسعه برخوردار خواهند شد، توسعه‌ای که خواهد آمد موج بلندی است که همه کشتی‌ها را بلند خواهد کرد و به جلو خواهد راند. ایرانی که ما به دنبالش هستیم طبقات را از میان نخواهد برد اما این دیوارهای بلند میان طبقات را که نمی‌گذارد افراد بتوانند بر اساس استعداد و تلاششان به بالاترین درجات ثروت و قدرت برسند برخواهد داشت، فرصت‌ها را برای همه فراهم خواهد کرد.

من فکر می‌کنم این خیلی مهم است که به این صدایی که در فضای ایران طنین افکنده گوش کرد، به این رعد و برقی که هر از چندی آسمان ایران را روشن می‌کند و جهت راه را روشن می‌کند توجه کرد. صدا و نوری که در دی ۹۶ دیدیم، در آبان ۹۸ دیدیم. وظیفه ما این این است که راوی این صدا باشیم، این حرف‌ها را مدون کنیم. نگذاریم که این جماعت به اصطلاح روشنفکر و در عمل تبه‌اندیش و دون‌مایه این صداها را به عنوان اینکه نظریه‌ای پشت آن نیست، اندیشه عمیقی پشت آن نیست تحقیر کنند. نشان دهیم که پشت تک تک این شعارها تجربه و اندیشه عمیقی نهفته است. به عبارتی از آن رعد و برق چراغی درست کنیم که دوباره در ظلمات فرو نرویم و منتظر نباشیم مستضعفین دوباره جان خودرا کف دست بگیرند و در خیابان کشته شوند تا ما بفهمیم داستان چیست.

اگر بخواهیم این کار را کنیم باید برگردیم ببینیم که چه اتفاقی در آن دوره پهلوی افتاد که مردم ما می‌خواهند به آن برگردند؛ چرا شهریار ایران را صدا می‌زنند. دوره پهلوی، بین تباهی قجر و جهنم جمهوری اسلامی، مثل یک پردیس است. برای بازسازی آن پردیس باید به آن روش و منش بازگشت. شما نه می‌توانید با خصایص قجری-سلطان صاحبقرانی و نه با معجون مسموم ارتجاع سرخ و سیاه ایران را نجات دهید و دوباره بسازید.

> کجا دوره پهلوی می‌توانستید بروید در یک هفته چند هزار نفر را در خیابان بکشید؟! کجا پهلوی در مدت کوتاهی چند هزار نفر را در زندان کشت؟ کجا پهلوی آدم فرستاد شبانه بروند نویسنده را با بچه‌اش با چاقو تکه‌تکه کنند؟ این‌ها کارهایی‌ست که خمینی کرد. اینها کارهایی‌ست که در ابعاد بسیار وسیع‌تر استالین و پول پوت و مائو و ... که مرشد کمونیست‌ها و تجزیه‌طلب‌ها هستند، کردند.

عبارت پردیس پهلوی عبارت دلنشینی است؛ چه از لحاظ سجع واژگان چه از لحاظ علاقه‌مندی به دوره پهلوی. از آن زیاد استفاده می‌کنی. از جمله من در یکی دو مقالات یا یک مصاحبه تلویزیونی دیده‌ام. ولی خب این عبارت پردیس، طنین ستایش‌آمیزی دارد. از طرفی می‌دانم که نگاه انتقادی هم به آن دوره داری. شاید برای جدل با مخالفان از آن استفاده می‌کنی. خب بگذار اینطور بپرسم. در این نوپهلوی‌گرایی رویکردهای جدلی به صورت جدی باید وجود داشته باشند، یا نه، فکر می‌کنی صرفا ما قرار است به اصطلاح یک بحث فکری مستدل را

سعید قاسمی‌نژاد

پیش ببریم؟ البته جدل مترادف بی‌ادبی نیست!

پردیس در فرهنگ ما دو معنا دارد. یکی آن معنایی که بعدا به بهشت و جنت بدل شد. یکی هم معنای زمینی‌تر آن است که باغ است که البته این دو معنا با هم مرتبط هستند. یعنی پردیس به معنای باغ که در ایران باستان اهمیت زیادی داشت و شاهان به ایجاد پردیس می‌بالیدند و خصوصا در چارچوب وضعیت جغرافیایی و آب و هوای ایران. به یک معنا درست کردن نظم از بی‌نظمی و خرمی از دل زمین بایر بود. به یک معنا پردیس در معنای بهشت؛ که احتمالا از آیین‌های ایرانی به آیین‌های سامی راه یافت. چون در آیین یهود بهشت به آن معنا وجود نداشته، بلکه همین خرمی و خوشی است در دل جغرافیایی که چندان مساعد نیست. چون جغرافیایی که ما در آن هستیم عمدتا

خشک است و پردیس در واقع یک باغ با طراوت و شاد و سرسبز و خرم بوده در میان یک سرزمینی که خیلی سرسبز نبوده. در قرآن که بهشت به معنای باغ کاملا روشن است؛ اساسا بهشتی که در قرآن است و عمدتا خرمی و فراوانی است عمدتا در تقابل با آب و هوای نامطلوب زادگاه اسلام معنا پیدا می‌کند. اگر بخواهم خلاصه بگویم من پردیس را در اینجا به معنای باغ به کار می‌برم نه به عنوان بهشت به معنای جایی که در آن خطا راه ندارد.

به یک معنا پردیس پهلوی باغ عدن ما بود. منتها هبوط ما به زمین، جهنم جمهوری اسلامی بود. پهلوی از این نظر، چه از نظر مکانی و جغرافیایی و چه از نظر زمانی، به معنای پردیس است. از نظر زمانی گفتم که بین تباهی قجر و جهنم جمهوری اسلامی قرار دارد و از نظر جغرافیایی هم در این جایی که ما در آن هستیم، اطرافیان ما، خصوصا در آن دوران، اکثرا از ما بسیار عقب‌تر بودند.

پس صرف یک عبارت جدلی نیست و از آن یک واقعیت خیلی زمینی و عینی را هم منظور داری. پرسش دیگر اینکه به نظرت نوپهلوی‌گرایی با آن اندیشه ترقی که در قرن ۱۹ در ایران مطرح شده بود و به‌ویژه بعد از جنگ ایران و روس اوج گرفته بود چه نسبتی دارد؟ در آن دوره این اندیشه حتی بین بعضی از دولتمردان رایج می‌شود. فارغ از عباس‌میرزا که در تبریز بود و از حاملان اصلی ایده ترقی بود، شما می‌بینید در تهران هم این اندیشه ترقی مطرح می‌شود. یعنی کسانی بالاخره می‌فهمند مملکت دچار بحران جدی است. در بحث‌هایی که در انجمن شهریار مطرح شده برای نوپهلوی‌گرایی مشخصا چهار شاخصه را برمی‌شمریم: آزادی‌گستری، واقع‌گرایی، ایران‌گرایی و توسعه‌محوری. همه این‌ها را می‌توانید در صحبت‌های نخبگان قرن ۱۹ ایران هم ردیابی کنی. مثلا ایران‌گرایی در صحبت کسی مثل شاهزاده جلال‌الدین میرزا به صورت خیلی غلیظی هم دیده می‌شود که با اینکه شاهزاده قاجاری بوده ولی به شکوه ایران باستان حسرت می‌خورد و بر وضعیت ایران قجری تاسف. نسبت نوپهلوی‌گرایی با آن اندیشه ترقی که سپس در دهه‌های بعدی در قالب مشروطه‌خواهی متجلی می‌شود چیست؟

من فکر می‌کنم که دوره پهلوی در واقع اوج همان اندیشه بوده. یعنی دوره پهلوی دوره عملی شدن آرمان‌های اصلی مشروطه بود. اگر بخواهیم از سلسله‌ها فراتر برویم. ما در عصر قجر تا زمان صدور فرمان مشروطه در ایران در یک استبداد پوسیده شرقی زندگی می‌کنیم. از زمان صدور فرمان مشروطه تا سقوط پهلوی به گمان من عصر مشروطه است.

> از هر نظر که نگاه می‌کنید این دوره پهلوی بی‌نظیر است. دلیل این هم که ملت امروز می‌خواهند برگردند به آن دوره همین است. ملت با حکمت عملی‌شان، واقعیت‌ها را درک می‌کنند. این روشنفکرها هستند که برای این‌که واقعیتی بدیهی را درک نکنند می‌توانند برای خودشان یک سری ایدئولوژی و اندیشه بپرورانند که آن واقعیت را زیر آن ایدئولوژی و اندیشه پنهان کنند و در واقع آن را نادیده بگیرند. مردم عادی با عقل سلیم و حکمت عملی خیلی خوب درک می‌کنند.

در ایران، اندیشه مشروطیت بر ایران حاکم است، اندیشه حکومت قانون و ترقی. سقوط پهلوی آغاز دوران حاکمیت مشروعه است در ایران. اندیشه غالب عصر مشروطه همان اندیشه ترقی که گفتی است و نیز اندیشه حاکمیت قانون. اندیشه‌ای که از برخورد ما با تباهی خودمان و آشنایی با پیشرفت و ترقی در جهان غرب شروع شد. این نوپهلوی‌گرایی که ما راجع به آن حرف می‌زنیم همان‌طور که گفتی چند مشخصه دارد که خوب است من اول آن‌ها را بگویم که مشخص

شود راجع به چه حرف می‌زنیم.

یکی بحث ایران‌گرایی است. یعنی پرستشگاه این اندیشه ایران است، ایران و منافع ایرانیان هدف است. این در تقابل قرار می‌گیرد با سه جریان اسلام‌گرا، چپ‌گرا و تجزیه‌طلب. آن‌ها کعبه آمال‌شان ایران نیست. اسلام‌گراها دنبال انترناسیونالیسم اسلامی هستند، چپ‌گراها دنبال برادری سوسیالیستی هستند و تجزیه‌طلب‌ها هم که اساسا دنبال قتل ایران هستند.

دوم توسعه‌گرایی است. همان چیزی که عباس میرزا می‌خواست، همان چیزی که نخبگان مشروطه می‌خواستند، رضا شاه می‌خواست، محمدرضا شاه می‌خواست. کسانی که به دنبال توسعه و پیشرفت ایران بودند، با درک این‌که ما عقب مانده‌ایم و از دلایل عقب‌ماندگی ما نبود حاکمیت قانون و جا ماندن از قطار تجدد بود. نقطه مقابل این‌ها خمینی است که در پی بازگرداندن ایران به آغوش ارتجاع است و می‌گوید شما نگران هستید چون ما می‌خواهیم مملکت را به ۱۴۰۰ سال پیش برگردانیم. عین همین حرف را می‌زند. نقطه مقابل توسعه‌گرایی همچنین تجزیه‌طلب‌ها هستند که به دنبال از میان برداشتن دولت مدرن مبتنی بر حقوق شهروندی در ایران و رجوع به روابط قبیله‌ای و تشکیل دولت های نژادپرست مبتنی بر خون و نژاد به جای شهروندی هستند.

سومی واقع‌گرایی است. این واقع‌گرایی، خصوصا در حوزه سیاست خارجه، خیلی مهم است. یعنی درک این‌که ما کجا هستیم و کجا می‌توانیم جای خودمان را پیدا کنیم؛ یک هدف‌گذاری واقعی برای اینکه منافع ایران تامین شود. شما این را مقایسه کنید با اسلام‌گراها که دنبال فراهم‌کردن مقدمات ظهور امام زمان هستند، دنبال تشکیل امپراطوری شیعی هستند. یا مقایسه کنید با چپ‌گراها که دنبال انقلاب جهانی‌اند، دنبال این‌که این مرزها را بردارند و کارگران جهان را متحد کنند، دنبال مبارزه با امپریالیزم جهانی هستند. و مقایسه کنید با این تجزیه‌طلب‌ها که در همین فضای ایران - یک کشور که از نظر فرهنگی، نژادی و اقتصادی اینقدر درهم‌آمیخته است - در پی مرزکشیدن هستند، مبنایش را خلوص خونی قرار داده‌اند و دنبال نسل‌کشی و جنگ داخلی آواره کردن میلیون‌ها نفر هستند برای درست کردن یک یوتوپیای نژادپرستانه روی دریایی از خون. فکر هم می‌کنند این شدنی است و در عین‌حال راجع به دموکراسی و حقوق بشر و این‌ها هم حرف می‌زنند!

چهارمی هم آزادی‌گستری است. از این نظر که دوره پهلوی اوج آزادی‌ها در ایران است. مثلا آزادی زنان.

که دیده‌ام شخص خودت از آن به انفجار آزادی تعبیر می‌کنی.

کاملا درست است. یعنی آزادی زنان، بی‌نظیر؛ آزادی‌های مذهبی، بی‌نظیر؛ آزادی‌های اجتماعی، بی‌نظیر؛ آزادی سبک زندگی، بی‌نظیر؛ آزادی فرهنگی، بی‌نظیر. آزادی‌های سیاسی هم در مقایسه با دوره قاجار و خصوصا دوره جمهوری اسلامی بی‌نظیر است به نظر من. ما در دوره پهلوی، دموکراسی به معنای لیبرال دموکراسی غربی نداشتیم، انتخابات آزاد هم نداشتیم اما این وضعیتی که در دوره قاجار و جمهوری اسلامی بود هم نبود. یعنی کجا دوره پهلوی می‌توانستید بروید در یک هفته چند هزار نفر را در خیابان بکشید؟! کجا پهلوی در مدت کوتاهی چند هزار نفر را در زندان کشت؟ کجا پهلوی آدم فرستاد شبانه بروند نویسنده را با بچه‌اش با چاقو تکه‌تکه کنند؟ این‌ها کارهایی‌ست که خمینی کرد. اینها کارهایی‌ست که در ابعاد بسیار وسیع‌تر استالین و پول پوت و مائو و ... که مرشد کمونیست‌ها و تجزیه‌طلب‌ها هستند، کردند.

دولت هویدا حتی پول بیمارستان احمد شاملو، که از منتقدان خودش بود، را در لندن پرداخت می‌کرد. این مستند است. یعنی می‌خواهم بگویم نسبت به منتقدان خود چنین بود؛ نه تنها نمی‌کشت بلکه هزینه درمان‌شان در اروپا تامین

می‌کرد!

حتی در بحث آزادی‌های سیاسی هم، دوره پهلوی از قبل و بعدش به مراتب آزادتر بود.

مثال دیگرش هم شیخ خزعل است. شیخ خزعل مشکل امنیتی بزرگی برای رضاشاه بود ولی فرزند شیخ خزعل از آجودان‌های محمدرضاشاه بود. یا برخوردشان با دولتمردان و کسانی که قاجاری بودند؛ می‌دانیم که بعضی از قاجاری‌ها همیشه یک رقابتی بین خودشان با پهلوی‌ها می‌دیدند. ولی چه برای رضاشاه و چه برای محمدرضاشاه، واقعا این مسئله مطرح نبود. جز آن بند از قانون مشروطه که می‌گوید ولیعهد نباید از مادر قاجاری باشد - چون سه زن رضاشاه، جز ملکه مادر، قاجاری بودند - و قابل درک هم است هیچ رویکرد تحدیدگرایانه‌ای نسبت به قاجاری‌ها نمی‌بینیم.

بسیاری از نخبگان دوره پهلوی عمدتا از خانواده‌های شناخته‌شده قاجار بودند.

اتفاقا این نکته‌ای بود که یادم است در یکی از بحث‌های انجمن شهریار مطرح شد. نکته خیلی مهمی هم است. چون بعضی‌ها این را بدیهی فرض می‌کنند ولی نکته بسیار مهمی است. چون رضاشاه دست تمام نخبگان قاجاری که می‌خواستند به مملکت خدمت کنند را باز گذاشت. اگر این نکته برای بعضی‌ها بدیهی به نظر می‌آید کافی است آن را با رویکرد انقلابیون ۵۷ مقایسه کنند. یعنی کسانی که آمدند بوروکراسی و تکنوکراسی کشور را جارو کردند.

نه فقط با رویکرد پنجاه‌وهفتی‌ها، بله حتی در نسبت با رویکرد سلسله‌های قبلی. یعنی یک سلسله جدید که می‌آمد سلسله‌های قبلی را می‌شست و می‌روبید. همین الان هم در این جمهوری‌های غیردموکراتیک که خیلی از جمهوری‌ها و اکثر جمهوری‌ها در منطقه ما این شکلی هستند متاسفانه می‌بینید که دیکتاتور جدید که می‌آید دار و دسته دیکتاتور قبلی را کله‌پا می‌کند. در همین جمهوری اسلامی خامنه‌ای فرزند بنیانگذار این نظام را کشت. از هر نظر که نگاه می‌کنید این دوره پهلوی بی‌نظیر است. دلیل این هم که ملت امروز می‌خواهند برگردند به آن دوره همین است. ملت با حکمت عملی‌شان، این واقعیت‌ها را درک می‌کنند. این روشنفکرها هستند که برای این‌که واقعیتی بدیهی را درک نکنند می‌توانند برای خودشان یک سری ایدئولوژی و اندیشه بپرورانند که آن واقعیت را زیر آن ایدئولوژی و اندیشه پنهان کنند و در واقع آن را نادیده بگیرند. مردم عادی با عقل سلیم و حکمت عملی خیلی خوب درک می‌کنند.

> توسعه سیاسی فراتر از انتخابات آزاد است. توسعه سیاسی یعنی اینکه ساختار سیاسی کشور و بازیگران مهم در عرصه سیاست کشور به میزانی از بلوغ و پختگی و کارآمدی برسند که بتوانند آن کارکرد اصلی نخبگان سیاسی که تامین آزادی و امنیت و رفاه است را به صورت باثبات برای بلندمدت تامین کنند.

کاملا. این بحث حکمت عملی بحث خیلی مهمی است؛ ولی یک نکته که حیفم می‌آید این‌جا مطرح نشود درباره این بحثی است که در مورد نسبت پهلوی‌گرایی با اندیشه ترقی در قرن ۱۹ گفتی. وضعیت امروز هم بسیار شبیه آن دوره است. یعنی یک شباهت‌های شگفت‌آوری می‌بینید. مثلا نامه‌ای از میرزا آقاخان کرمانی - که تبعیدی به استانبول بود - به میرزا ملکم می‌خواندم که در آن می‌گوید من هیچ وقت این‌جا یزدی و کرمانی ندیده بودم، ولی در این چند روز گذشته بیش‌تر از ۶۰ تا ۷۰ یزدی و کرمانی این‌جا دیدم. یا مثلا می‌گوید

مازندرانی‌ها برای کار می‌روند سمت عشق‌آباد و یا مثلا آذری‌ها برای کار می‌روند سمت باکو. از این دست مثال‌ها می‌زند. در واقع میرزا آقا خان درباره میزان اسفبار مهاجرت از کشور می‌گوید. میانه قرن ۱۹ و در اوج پادشاهی ناصرالدین‌شاه بود. یا مثلا آن رویکرد حکومت احمدشاه نسبت به طاعون فراگیری که ایرانی‌ها را حتی به سگ و گربه‌خواری انداخته بود. در روایت کنسول‌های خارجی آمده است که در همدان آدم‌خواری دیده بودند. ولی احمدشاه در چنان وضعیتی گندم احتکار می‌کرد. نماینده‌های مجلس به کاخ می‌رفتند و التماس می‌کردند که این گندم‌ها را به قیمت منصفانه‌تری بفروشد که بتوانند به مردم برسانند. این را شما با این امپراطوری اقتصادی خامنه‌ای مقایسه کنید و این داستان واکسن کرونا. یعنی من گاهی حس می‌کنم که تاریخ عینا دارد برای ایران تکرار می‌شود. خصوصا که یک فاصله نمادین ۱۰۰ ساله هم وجود دارد.

دلیلش این است که در بهمن ۵۷ این قطار ایران که روی ریل توسعه و ترقی بود، از آن ریل خارج شد و ما با سرعت به سمت دره رفتیم، بسیاری از آنچه به کف آورده بودیم را از کف دادیم و دلیل اینکه از نظر اقتصادی به آن فلاکت قاجار نیفتادیم، یکی نفت است و یکی ساختار اداری که پهلوی بنیان نهاد و این قوم یاجوج و ماجوج که بر ما حاکم شدند با اینکه سخت به جانش افتادند نتوانستند آن ساختار را به کلی از میان بردارند. یعنی این ملاها نفت را استخراج می‌کنند و می‌فروشند و یک ساختار اداری از دوره پهلوی به این‌ها به ارث رسید که یک حداقلی از نظم و نسق را تحمیل می‌کند. به یک معنا ساختاری که پهلوی بنا گذاشت اقلا در برخی مسائل ابتدایی مملکت را روی اتوپایلوت گذاشت، مثل هواپیما یا مثل ماشین تسلایی که الان هست، که یک حداقلی را تحمیل می‌کند به این نظام آخوندی. اگر نفت و این نظام اداری نبود، ما به سگ و گربه‌خواری دوره قاجار می‌افتادیم.

یک نکته دیگر هم راجع به بحث نوپهلوی‌گرایی می‌خواهم بگویم؛ اینکه چرا به آن پیشوند نو آویخته‌ایم. البته این را برای «بنیاد داریوش همایون» مفصل نوشته‌ام که این نو در نوپهلوی‌گرایی به چه معناست. آیا پهلوی‌گرایی‌ای وجود داشته که حالا این نمونه نوین آن است؟ ببینید در خود دوره پهلوی اول و دوم آن‌ها از چیزی به اسم پهلوی‌گرایی صحبت نمی‌کنند. تا جایی که من بررسی کرده‌ام فکر می‌کنم اولین جایی که پهلوی‌گرایی به صورت مکتوب آمده در سال ۱۳۹۰ در مقاله‌ای است که آقای محمدعلی اکبری و همکارش نوشته به عنوان «پهلویسم؛ ایدئولوژی رسمی محمدرضا پهلوی در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰».

اکبری، استاد دانشگاه ملی (بهشتی کنونی) در ایران.

بله. یک مقاله دیگر هم هست از امیر رضایی‌پناه و رجب ایزدی که فکر می‌کنم در سال ۹۲ منتشر شده، به اسم «ریشه‌یابی گفتمان پهلوی یکم در آراء متجددین عصر مشروطه». آن‌جا هم از واژه پهلویسم استفاده می‌کنند. مقاله اول بیش‌تر به دوره محمدرضاشاه می‌پردازد، یعنی از پهلوی دوم با عنوان پهلویسم نام می‌برد. مقاله دوم به دوره رضاشاه.

من وقتی رفتم دنبال ریشه‌یابی این مفهوم دیدم که واژه پهلویسم را آقای خسرو فروهر در سال‌های اخیر خیلی استفاده کرده. یعنی توسط او بیش‌تر در فضای مجازی مطرح شده. من چون توفیق نشستن پای بحث‌های ایشان و مطالعه مطالب‌شان را نداشته‌ام شاید اشتباه می‌کنم، ولی به گمانم بیشتر در فضای گفت‌وگوی مجازی مطرح کرده. یعنی من چیز مکتوبی که یک متن جامع باشد درباره اینکه پهلویسم چیست [از ایشان] ندیده‌ام، حال شاید وجود داشته و من ندیدم، ولی او کسی است که خیلی از این عبارت استفاده می‌کند. یک سری سلسله مقالات خیلی کوتاه هم دیده‌ام به قلم آقایی به اسم یوسف مصدقی که به نظرم اسم

مستعار می‌آید. ولی آن هم حالت جدلی دارد و حالت تبیین و تدوین ندارد.

منظورم این است که پهلوی‌گرایی به این معنا که موافقین و حامیانش به صورت یک ایدئولوژی مکتوب و جامع با همین اسم آن را تدوین کرده باشند وجود ندارد. ولی به نظرم به صورت یک واقعیت بیرونی وجود داشته و دارد که شما می‌توانید آن را ببینید؛ در آن دوره این نخبگان حول محور یک سری اندیشه‌ها حرکت می‌کردند، یک راهنمای عمل داشتند که ما می‌توانیم بگوییم که آن، پهلوی‌گرایی بوده.

این در تاریخ ادیان هم مسئله رایجی است. یعنی در مطالعه ادیان هم این مسئله وجود دارد. وقتی ادیان شکل می‌گیرند در ابتدا خودشان را به یک اسم تعریف نمی‌کنند ولی شما می‌توانید آن واقعیت را ببینید و معمولا با پیشوند پروتو از آن استفاده می‌شود به این معنا که مثلا ساختار آن دین را شما می‌بینید اما هنوز اسمش وجود ندارد.

درباره خود اسلام هم همین است، این واژه اسلام خیلی دیرتر باب می‌شود و تا جایی که می‌دانیم مسلمین اولیه بیشتر از خود به عنوان مومنون و مومنین نام می‌برند و دیگران هم از آنها با عناوین دیگری نام می‌برند نه به عنوان مسلم.

حال این واژه نو که ما این‌جا استفاده می‌کنیم چند تا دلیل دارد. نکته نخست این است که ما با یک گسست تاریخی-سیاسی جدی مواجه هستیم. یعنی آن پهلوی‌گرایی اولیه در بهمن ۵۷ به هر حال از نظر سیاسی، شکست خورد و دچار فترتی شد. این نو، معطوف به درنظرگرفتن این فاصله تاریخی ۴۰ ساله است. یعنی این نوپهلوی‌گرایی در این‌جا یک سنتز است، پهلوی‌گرایی اولیه تز است و تجربه جمهوری اسلامی آنتی‌تز آن است.

نکته دوم هم این است که فراتر از فاصله زمانی و با توجه به این شکست ۵۷، باید با یک نگاه انتقادی به تجربه پهلوی‌گرایی پرداخت تا بشود دید که کجا، ضعف‌هایی وجود داشت که منجر به شکست ۵۷ شد و چطور می‌شود آن‌ها را بهبود داد و برای شرایط جدید به‌روز کرد.

خوب شد بحث نگاه انتقادی را مطرح کردی. در ابتدا هم از نبود انتخابات آزاد در دوره پادشاهی پهلوی گفتی. اجازه بده من کمی فضای دوره پهلوی دوم را برای مخاطب تصویر کنم. ما یک دوره داریم از ۲۰ تا ۳۲ که بالاخره آن موقع انتخابات تا حد زیادی آزاد بوده ولی فضا عادی و نرمال نبوده. حتی مخالفان شاه هم اقرار می‌کنند. مثلا فخرالدین عظیمی، که یک آکادمیسین مصدقی است اساسا از بحران دموکراسی در ایران در آن سال‌ها یاد می‌کند. مملکت در آستانه تجزیه قرار گرفته بود. حتی نخست‌وزیر مقتدری مثل احمد قوام، وزرای توده‌ای داشته و مجبور می‌شود سه نفر از توده به عنوان وزیر در کابینه‌اش بیاورد. می‌دانیم که توده رسما کارگزار شوروی بوده. این عبارت محمدرضاشاه که همیشه می‌گفت توده‌ای‌های بی‌وطن، اصلا عبارت توهین‌آمیزی نبود، این عبارت عین واقعیت بود. چون خود توده‌ای‌ها می‌گفتند ما منافع انترناسیونال را دنبال می‌کنیم. از آن طرف می‌بینید که در مجلسی که یادگار مشروطه است می‌آیند برای یک تروریست و

> کشوری که نظم و امنیت ندارد کجا می‌تواند آزادی داشته باشد. از دل آنارشی که آزادی در نمی‌آید. از دل آنارشی وحشت دائمی و مطلق زاده می‌شود. دوره پهلوی اول دوره تامین امنیت است. دوره ایجاد دولت مقتدر است. دوره پهلوی دوم دوره توسعه اقتصادی است، مدرن‌سازی فرهنگی است، گسترش آزادی‌ها است و به نظر من به صورت طبیعی شما در دوره پهلوی سوم به سمت توسعه سیاسی و گسترش آزادی‌های سیاسی می‌رفتید که آن روند با فاجعه ۵۷ قطع شد.

قاتل رزم‌آرا حکم برائت صادر می‌کنند! یک وضعیت عجیبی بر مملکت حاکم است. شاه کشور را هم که می‌خواهند بیرون کنند. مصدق به خواهر شاه می‌گوید بلند شو از کشور برو و شاهدخت اشرف را عملا از کشور بیرون می‌کند. روابط با انگلستان هم به سطحی می‌رسد که سفارت انگلستان تعطیل می‌شود. این مثال‌ها را می‌زنم برای اینکه سطح تنش را بگویم. اسلام‌گراها هم که در کار ترور بودند. کسروی را می‌کشند. در ماجرای کشتن کسروی، که چهره بسیار برجسته‌ای در ایران بود چه از لحاظ فکری و چه از لحاظ حقوقی، ما نمی‌بینیم که اصلا این مسئله به درستی پیگیری شود. می‌خواهم ضعف دستگاه قضا را بگویم. حال بیایید جلوتر. در دهه ۳۰ و ۴۰ اسلام‌گراها قدرتمندتر هم شده‌اند و سازمان‌دهی بیش‌تری پیدا کرده‌اند. ما سازمان‌های تروریستی چپ در دهه ۲۰ نداشتیم ولی در دهه ۴۰ داریم، در دهه ۵۰ داریم. با این اوصاف، واقعا اگر انتخابات آزاد صورت می‌گرفت، فکر می‌کنی چقدر به نفع کشور بود؟ آیا واقعا کوتاه‌کردن دست نیروهای اسلامگرا و کمونیست از ورود به ساختارهای سیاسی کشور را باید انتقادی به پهلوی بدانیم یا اعتباری برای او؟ این را از منظر یک عضو انجمن شهریار نمی‌گویم. به عنوان علیرضا کیانی و یک شهروند ایرانی می‌گویم. نباید به پادشاهی پهلوی این اعتبار را بخشید که اجازه نداد گروه‌های اسلام‌گرا و کمونیست وارد نهادهای تصمیم‌گیر و سیاست‌گذار شوند؟

خب خیر عمومی در یک جامعه ترکیبی از عوامل متعدد است. توسعه، امنیت، رفاه، آزادی. در دوره پهلوی ما دو دوره آزادی‌های سیاسی - به معنای فضای رقابتی برای همه گروه‌ها - داریم. یکی دوره ۲۰ تا ۳۲ است، یکی هم دوره ۵۶ و ۵۷. در دوره ۵۶ و ۵۷ هم برخلاف ادعای مطرح - که مردم شلوغ کردند، انقلاب کردند و شاه مجبور شد فضا را آزاد کند - و بر اساس مستندات تاریخی، مسئله برعکس است. یعنی فضای سیاسی به دلایل متعدد از جمله تحت فشار دولت کارتر باز شد و این گروه‌ها از آن فضا استفاده کردند برای این‌که حکومت را بر اندازند و جمهوری اسلامی را حاکم کنند. دوره ۲۰ تا ۳۲ هم خودت توضیح دادی. یعنی آن آزادی‌های سیاسی به معنای انتخابات آزاد و آزادی‌های مطبوعاتی و احزاب، ایران را به سمت آنارشی سیاسی برد. شرایطی بود که حزب توده، یک حزب کمونیستی با روابط نزدیک و فرمانبردارانه از شوروی هم در کشور آزادانه فعالیت می‌کرد.

در این فضا این گروه‌ها به جای تلاش برای توسعه کشور نخست وزیر می‌کشتند، شاه ترور می‌کردند، هر روز در خیابان داشتند با چاقو و چماق همدیگر را می‌زدند. کار به جایی رسید که نهایتا دولت مصدق ایران را برد به سمت فروپاشی اقتصادی. در سال ۳۲ واقعا کشور در آستانه فروپاشی اقتصادی بود. دلیل این هم که مردم از مصدق حمایت نمی‌کردند همین بود دیگر؛ مردم نان نداشتند بخورند. از این نظر، برخلاف چیزی که این روشنفکران پنجاه‌وهفتی می‌گویند، تجربه‌ای که ما در آن دوره داشتیم - چه در دوره ۲۰ تا ۳۲ و چه در دوره ۵۶ و ۵۷ - این بود که باز کردن فضای سیاسی منجر به بحران‌هایی شد که ایران را الان در آستانه سقوط تمدنی قرار داده.

یک نکته‌ایست که ما الان هم باید آن را در نظر بگیریم و آن اینکه انتخابات آزاد یک شاه‌کلید نیست که همه مشکلات شما را حل کند. این‌طور نیست که شما مشکلات خودتان را در زمینه توسعه کشور، رفاه اقتصادی، و توسعه سیاسی را بتوانید فقط با انتخابات آزاد حل کنید. حتی توسعه سیاسی هم فراتر از انتخابات آزاد است. توسعه سیاسی یعنی اینکه ساختار سیاسی کشور و بازیگران مهم در عرصه سیاست کشور به میزانی از بلوغ و پختگی و کارآمدی برسند که بتوانند آن کارکرد اصلی نخبگان سیاسی که تامین آزادی و امنیت و رفاه است را به صورت باثبات برای بلندمدت تامین کنند. خود رای‌گیری به

خودی خود هر ارزشی هم داشته باشد خودبخود مشکلات شما را لزوما حل نمی‌کند. حالا شما هی رای بگیر و روزبروز وضع مملکت را خراب‌تر کن. آن که فی نفسه ارزش ندارد.

این مشکل الان هم در بین نخبگان ما وجود دارد و آن این است که متاسفانه به نظر می‌رسد که خیلی از دوستان فکر می‌کنند که ما الان اگر یک انتخابات آزاد برگزار کنیم همه این مشکلات حل می‌شود. این‌طور نیست. بحث امنیت راهکار خودش را دارد، بحث توسعه راهکار خودش را دارد، بحث رفاه راهکار خودش را دارد. بحث آزادی‌های اجتماعی راهکار خودش را دارد. بحث آزادی‌های فرهنگی راهکار خودش را دارد. بحث تامین حقوق اولیه بشر راهکار خودش را دارد. من البته معتقدم تنها از دل آزادی سیاسی و انتخابات آزاد است که ثبات سیاسی درازمدت حاصل می‌شود. منتها من معتقد نیستم که انتخابات آزاد همه مشکلات شما را حل می‌کند. بالاخره نازی‌ها هم از دردبان انتخابات آزاد بالا رفتند و دیگر پایین نیامدند. این نیست که شما انتخابات آزاد بگذارید از دلش همه این مشکلات حل شود. در بسته‌ای که برای آینده ایران ارائه می‌شود انتخابات آزاد بخش جدایی ناپذیری از آن باید باشد اما معنایش این نیست که شما تصور کنید انتخابات آزاد شاه کلید مشکلات است؛ نه شما باید برای حل مسائل دیگر برنامه و راهکار و تیم و تخصص و اجماع سیاسی داشته باشید. انتخابات آزاد یک روش توزیع قدرت است، شاه‌کلید حل همه مشکلات نیست.

به صورت تاریخی هم اگر نگاه کنید همین‌طور است. زمانی که انقلاب ۵۷ شد ما از ترکیه و کره جنوبی از نظر درآمد سرانه به دلار ثابت، بالاتر بودیم و در آن بازه ده بیست ساله‌ی دهه ۴۰ و ۵۰ سرعت رشد ما هم سریع‌تر بود. در کره جنوبی در همان دوره فکر می‌کنم در سال ۱۹۸۰ شلوغی‌های مشابهی شد. آن‌جا هم اتفاقا همین حرف‌های دموکراسی و این‌ها را می‌زدند. شاید هم از مخالفین شاه دموکراتیک‌تر بودند. منتها اتفاقی که افتاد این است که هیئت حاکمه کره جنوبی جلویش را گرفت. در تاریخ کره جنوبی هم خیلی اتفاق بدنامی است. به عنوان کشتار گوانگجو از آن نام برده می‌شود؛ ولی پس از یک دهه فضا را باز کردند. در چه شرایطی؟ در شرایطی که دیگر در ضعف نبودند و قدرتمند بودند، و فکر می‌کنم شوروی هم خیلی ضعیف شده بود گرچه هنوز از میان نرفته بود (به معنای فروپاشی). آن وقت بود که فضا را باز کردند و امروز این کره جنوبی است که ما می‌بینیم. در ترکیه هم که بعضی‌ها به عنوان نمونه خوب مثال می‌زنند، ارتش چندین بار کودتا کرد. یعنی هر بار که تصور کردند فضا دارد به سمتی می‌رود که چپ‌ها یا اسلام‌گراها بیایند، ارتش کودتا کرد. نهایتا آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها مانع از دخالت ارتش شدند، و فضا به سمتی رفت که ارتش دیگر نتواند دخالتی بکند تا اینکه اردوغان ارتش را از مخالفین تصفیه کرد. خب الان وضع ترکیه را نگاه کنید، بزرگترین زندان روزنامه‌نگاران است و اگر اردوغان را به خودش بگذارند دنبال درست کردن خلافت عثمانی است. تازه سقف ظرفیت‌ها و آرزوهای این جماعت ملی-مذهبی ایرانی و نهضت آزادی، کف ظرفیت‌ها و مطالبات اردوغان است.

> این جریان‌های مارکسیست و اسلامگرا و تجزیه‌طلب سابقه معینی دارند. تاریخ‌شان جلوی چشم ماست. این‌ها صراحتا می‌گویند می‌خواهند چه کار کنند، تاریخشان هم می‌گوید که چه کار می‌کنند و چه کار کرده‌اند...عقل عملی حکم می‌کند که شما نظم سیاسی را طوری تدوین کنید که جلوی این‌ها را بگیرد.

دقیقا. یادم می‌آید چقدر این ملی‌مذهبی‌ها

استقبال کرده بودند در ۲۰۰۱ وقتی تیم اردوغان روی کار آمده بودند.

پس از چندین دهه که ارتش از نظام لائیک در ترکیه محافظت کرد، و اجازه توسعه اقتصادی و فرهنگی و این‌ها داده شد ولی الان همچنان ترکیه بزرگ‌ترین زندان روزنامه‌نگاران است. می‌خواهم همان نکته‌ای که گفتی را بگویم. خصوصا با توجه به این‌که هدف اصلی، تامین امنیت، برخورداری از توسعه، برخورداری از رفاه، و تضمین آزادی‌های پایه است. دوره آخر قاجار را نگاه کنید؛ کشور فقیر، بدبخت و در آستانه فروپاشی است. این را باید می‌ساختند دیگر. کشوری که نظم و امنیت ندارد کجا می‌تواند آزادی داشته باشد. از دل آنارشی که آزادی در نمی‌آید. از دل آنارشی وحشت دائمی و مطلق زاده می‌شود. دوره پهلوی اول دوره تامین امنیت است. دوره ایجاد دولت مقتدر است. دوره پهلوی دوم دوره توسعه اقتصادی است، مدرن‌سازی فرهنگی است، گسترش آزادی‌ها است و به نظر من به صورت طبیعی شما در دوره پهلوی سوم به سمت توسعه سیاسی و گسترش آزادی‌های سیاسی می‌رفتید که آن روند با فاجعه ۵۷ قطع شد. بله به نظر من مهم بود که در دوره پهلوی اول و دوم مانع از ورود اسلام‌گراها و جریان‌های کمونیست انقلابی به سیستم و عرصه فعالیت سیاسی شوند. این‌ها را باید منزوی می‌کردند. الان هم من فکر می‌کنم هر زمان که مردم جمهوری اسلامی را ساقط کنند نخبگان کنونی باید به این فکر کنند که چگونه می‌توانند یک نظامی بسازند که آن نظم سیاسی مانع از ورود جریان‌های انقلابی تمامیت‌خواه - چه کمونیستی چه اسلام‌گرا چه تجزیه‌طلب و چه فاشیستی- به ساختار قدرت شود. برای اینکه اینها از نردبان دموکراسی بالا می‌روند و دیگر پایین‌بیا نیستند جز با زور اسلحه.

یعنی قائل به این هستی که باید یک حد و مرزهایی برای فعالیت سیاسی هم گذاشت. درست می‌گویم؟

باید عقل سلیم و حکمت عملی داشت. فرض کنید حالا این جمهوری اسلامی سقوط کرد. وضعیت مشابه وضعیتی است که ما در اواخر دوره قاجار داشتیم که رضاشاه آمد. شما یک کشور دارید که از نظر بین‌المللی در انزوا است، شما یک کشور دارید که جریان‌های اسلام‌گرای مسلح در آن قدرتمندند، شما یک کشور دارید که از نظر اقتصادی در وضعیت بسیار ناجوری است، آیا عقل عملی حکم می‌کند که شما بگویید فاشیست‌ها، تجزیه‌طلب‌ها، اسلامگراها، کمونیست‌های انقلابی باید حق داشته باشند مملکت را پاره پاره کنند؟ یا عقل سلیم حکم می‌کند که این نخبگان دور هم جمع شوند، یک توافقی حول حد و مرزهای نظام سیاسی کنند برای این‌که بتوانند کشور را پیش ببرند؟ نخبگانی که ایران را دوست دارند، نخبگانی که دنبال توسعه هستند، نخبگانی که دنبال آزادی‌ها هستند، نخبگانی که دنبال رفاه هستند، نخبگانی که روان‌نژند نیستند، این واقعیت‌ها را می‌بینند. اگر می‌خواهند کشور را اداره کنند و دوباره بسازند باید امنیت داشته باشند نه اینکه مدام نگران باشند که این احزاب فعال و آزاد بخواهند آن‌ها را ترور کنند، کودتا کنند، آدم بکشند. در چنان شرایطی که نمی‌شود کار کرد.

باید آن چهار گروه که گفتم را از نظام سیاسی حذف کرد. ما که نمی‌توانیم بگوییم خب تجزیه‌طلب بیاید تجزیه کند، اسلام‌گراها بیایند، و دوباره در منطقه جنگ شیعه و سنی راه بیندازند، تروریست‌ها هم بیایند مشارکت سیاسی کنند مثل این وضعی که الان در عراق و لبنان هست که گروه‌های تروریستی یک بازوی سیاسی هم دارند که در انتخابات شرکت می‌کند و در پارلمان هستند. اینکه عقل سلیم نیست. شما باید روشنفکر باشید تا این بدیهیات را نبینید و وارونه نشان دهید و زیر بار عقل سلیم نروید! آدم عادی می‌گوید تروریست‌ها حق فعالیت سیاسی ندارند، کسانی که دنبال تجزیه کشورند نمی‌توانند وارد نظام سیاسی شوند. اسلامگراها که مملکت را به این فلاکت کشیدند نباید وارد سیستم شوند.

بحث ترکیه که در بالا مطرح کردی به نظر من مهم است چون دیدم آن را هم تو سرمان می‌زنند! بهتر است به این‌ها که ترکیه را بر سر پهلوی می‌زنند کودتای سپتامبر ۱۹۸۰ را یادآوری کنیم که یک سال بعد از انقلاب ۱۹۷۹ ایران رخ داد. ژنرال کنعان اورن (Kenan Evren)، کودتایی راه می‌اندازد که بیش‌تر از ۵۰۰هزار نفر را - رقم کاملا درست است و اغراق‌آمیز نیست - بازداشت می‌کنند و ده‌ها نفر را در خیابان اعدام خیابانی می‌کنند و صدها نفر در زندان زیر شکنجه کشته می‌شوند. خود این آقای ژنرال کنعان اورن حدود ۱۰ سال اگر اشتباه نکنم رئیس جمهور می‌ماند. به عنوان یک نظامی. کاری که آن سال شبیه‌اش در کره جنوبی هم انجام گرفت و خودت در بالا گفتی. برای من حیرت‌انگیز است. شما اصلا نمی‌توانید تصور کنید چنین چیزی در دوره پهلوی پدر و پسر بتواند رخ دهد. جمله ماندگاری گفتی؛ باید روشنفکر بود تا واقعیت‌ها را ندید. شما اگر تاریخ اجمالی ترکیه را بخوانید می‌دانید کودتای ۱۹۸۰ ترکیه چقدر کودتای بدنامی هم هست. می‌خواهم برسم به آن حرف قبلی. اگر پهلوی را از لحاظ بحث آزادی سیاسی با کشوری مثل ترکیه هم مقایسه کنی باز اینجا دولت پهلوی است که امتیاز می‌گیرد. با اینکه ترکیه از لحاظ پیشینه دولت مدرن و پیشینه طرح ایده‌ها و اندیشه‌های مترقی و روشنفکرانه از ایران بسیار جلوتر بوده.

ترکیه اساسا کشوری اروپایی است. یعنی عثمانی‌ها در طول تاریخ‌شان، عمده تاریخ‌شان، بیش‌تر از اینکه آسیایی باشند اروپایی بودند اصلا.

بله دقیقا و این اهمیت کاری که پهلوی در ایران انجام داد را نشان می‌دهد.

این مسئله اساسا جهانی است. یعنی در آمریکای لاتین هم همین بحث را دارید. اتفاقی که در شیلی افتاد را مقایسه کنید با اتفاقی که در ونزوئلا افتاد. همان جریان همان چهره‌های چپ انقلابی در ونزوئلا کشور را گرفتند و ببینید به چه افلاسی کشاندند، و پایین هم نمی‌روند. تعداد بسیار زیادی از مردم را هم کشتند. زیر بار این‌که حکومت را تحویل بدهند هم نمی‌روند. ولی در شیلی جلوی آن را گرفتند. شیلی امروز یک کشوری است که انتخابات دارد، دموکراسی دارد، از نظر وضع اقتصادی یکی از کشورهای بسیار ثروتمند است. حالا اینکه چپها بتوانند آنجا آنچه ساخته شده را از طریق همین صدوقهای رای نابود کنند یا نه باید دید.

اما بالاخره در ایران جریان‌های مارکسیست و اسلامگرا و تجزیه‌طلب سابقه معینی دارند. تاریخ‌شان جلوی چشم ماست. این‌ها صراحتا می‌گویند می‌خواهند چه کار کنند، تاریخشان هم می‌گوید که چه کار می‌کنند و چه کار کرده‌اند. بعد بیاییم بگوییم که این بار درون یک نظم دیگر فرق می‌کند! این‌طور نیست. همان کار را همان روال را ادامه خواهند داد. عقل عملی حکم می‌کند که شما نظم سیاسی را طوری تدوین کنید که جلوی این‌ها را بگیرد.

دقیقا. من فکر می‌کنم در رویکرد نوپهلوی‌گرایانه، و بر اساس آنچه از تجربه پهلوی آموخته‌ایم، حرف این است که ثبات را تضمین می‌کنیم، کشور را با ثبات هم‌آغوش می‌کنیم، بعد در بستر این ثبات ایده‌های مترقی را پیش می‌بریم. این را به عینه در دوره پهلوی هم دیدیم. واقعیت این است به نظرم این خاک هنوز خیلی آماده ایده‌های لیبرال‌گرایانه‌ی سیاسی نیست. نمی‌توان اینجا را از کانادا قیاس گرفت. در همین چند سال اخیر ببینیم عراق در چه بی‌ثباتی‌ای دست‌وپا زد و همچنان می‌زند. حتی به مرز تجزیه رسید. عراق با ایران قابل مقایسه نیست ولی نیروهایی که در عراق فعال هستند عملا از سمت جمهوری اسلامی تغذیه می‌شوند. یعنی مغذی‌شان جمهوری اسلامی است.

در این چارچوب نوپهلوی‌گرایی می‌توان به این جریان‌های سیاسی گفت شما اگر ایرانگرا هستید،

دنبال توسعه ایران هستید، دنبال ایران برای ایرانیان هستید، دنبال تامین امنیت و ثبات برای ایران و ایرانیان هستید، روان‌نژند نیستید، دنبال فراهم‌کردن مقدمات ظهور نیستید، دنبال مبارزه با امپریالیزم جهانی نیستید، خب می‌شود همکاری کرد برای برانداختن جمهوری اسلامی، برای توافق درباره نظم نوین سیاسی در کشور. دور این میز می‌توان با هم نشست، همکاری کرد و این نظام کنونی را برانداخت و نظم سیاسی آینده ایران را تنظیم کرد. در این قالب، در درون چارچوبی که مورد توافق قرار گرفته، این جریان‌ها می‌توانند با هم رقابت کنند؛ بدون اینکه شما جریان‌های کمونیستی انقلابی، جریان‌های اسلام‌گرا، جریان‌های تجز یه طلب ، جریان‌های فاشیستی را داخل این نظم سیاسی راه دهید. اینکه شما بگویید مثلا یک گروه فاشیستی، یک حزبی که نژادگراست، مبتنی است بر برتری یک نژاد خاص، این حزب باید آزاد باشد فعالیت کند و قدرت را به دست بگیرد به گمان من منطقی نیست. اینکه شما بگویید یک حزبی که دنبال تجزیه کشور است، دنبال ایجاد جنگ داخلیست، می‌خواهد خونریزی راه بیندازد و دنبال خلوص نژادیست، دنبال منافع یک کشور خارجیست، این حزب باید آزاد باشید بیاید قدرت را در دست بگیرد به نظر من منطقی نیست. اینکه شما بگویید یک حزب اسلامگرا که می‌خواهد دوباره حقوق بنیادین مردم را نقض کند و شریعت را بر مردم تحمیل کند، دشمن دموکراسی است ولی باید آزاد باشد که قدرت را در دست بگیرد این به نظر من منطقی نیست. اینکه شما بگویید یک حزب کمونیست انقلابی که می‌خواهد اموال مردم را به زور از آنها بگیرد، اردوگاههای کار اجباری راه بیندازد، اصلا با مفهوم ملیت و بیگانه است باید آزاد باشد قدرت را در دست بگیرد به نظر من منطقی نیست. به باور من نخبگان سیاسی اعم از چپ و راست و لیبرال و ملی‌گرا می‌توانند با هم توافق کنند ممنوعیت این احزاب را در قانون اساسی بگنجانند و مردم اگر به این قانون اساسی رای دادند که خب چه عالی. مردم اگر بعدا هم خواستند که مثلا احزاب اسلامگرا اجازه فعالیت سیاسی پیدا کنند طبیعتا باید برود مسیر قانونی برای تغییر قانون اساسی را طی کند. حرف من اما این است که از الان باید اجماعی از نخبگان درست کرد برای گنجاندن این‌ها در قانون اساسی.

> نوپهلوی‌گرایی فراتر از فرم است. اگر به هر دلیل در آینده ایران نظم سیاسی در فرم جمهوری شکل بگیرد معنایش این نیست که جریان پهلوی‌گرا حرفی برای گفتن ندارد. من فکر می‌کنم همچنان محبوب‌ترین جریان سیاسی در آن فضا خواهد بود و می‌تواند خودش را حول یک حزب سیاسی بازسازی کند و رقابت کند. اما من فکر می‌کنم برای ایران بسیار بهتر است که فرم سیاسی آینده فرم پادشاهی باشد برای اینکه ثباتی برای نظم سیاسی می‌آورد که برای ایران در شرایط فروپاشی جمهوری اسلامی و خصوصا در آن منطقه بسیار مورد نیاز است.

متاسفانه امنیتی که پهلوی اول آورد، یعنی دولت مقتدر، و توسعه و آزادی‌های اجتماعی که پهلوی دوم آورد، و حاکمیت قانون که دستاورد مشروطه بود را تا حد زیادی از دست داده‌ایم. از یک طرف هم در ایران کنونی به نظر من بعید به نظر می‌آید بشود پروژه‌ای مشابه پروژه رضاشاه را پیش برد. یا پروژه‌ای که در کره جنوبی بعد از جنگ جهانی دوم انجام شد را عملی کرد. شرایط فرق کرده، شرایط متفاوت است. الان بعید است جامعه ایران بپذیرد. حالا پنج سال دیگر ممکن است بپذیرد من نمی‌دانم. بهترین راهی که وجود دارد این است که این نخبگان سیاسی، جریان‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی با هم به این توافق برسند که ما نیازمند حداقلی از ثبات و توسعه هستیم برای این‌که بتوانیم آزادی‌های سیاسی را گسترش دهیم. راه‌حل چیست؟ راه‌حل یک توافق عمومی است بر سر اینکه چه کسانی می‌توانند در این نظم

سیاسی رقابت کنند، و چه کسانی نمی‌توانند.

خب به نظرم مختصات عینی بحث بایستی بیشتر شکافته شود. یعنی چگونگی این توافق.

در سطح ایده می‌توان گفت که یک چنین توافقی - در شرایطی که جمهوری اسلامی فروپاشیده - می‌تواند حول یک نهاد و با وساطت یک نهاد انجام بگیرد. برای اینکه شرایط فروپاشی شرایط بی‌نظمی مطلق است.بحث باید این باشد که از دل این بی‌نظمی چطور می‌توان یک نظم جدید ایجاد کرد. در بهمن ۵۷ این نظم را نهاد دین ایجاد کرد. در ایران پسا جمهوری اسلامی به گمان من نهاد پادشاهی می‌تواند این نقش را ایفا کند. نهادهای باسابقه در ایران چه نهادهایی هستند؟ نهاد دین، ارتش و نهاد پادشاهی. در شرایط کنونی ایران، نهاد دین که جایگاهی بین مردم ندارد. اعتباری ندارد. خودش اصل مشکل است. نهاد ارتش و اساسا کلیت نیروهای نظامی جایگاه مناسبی بین مردم ندارد. ایدئولوژیک است نه ملی، و نیازمند بازسازی است. تنها نهاد معتبری که وجود دارد نهاد پادشاهی است. به گمان من در چارچوب نوپهلوی‌گرایی حول نهاد پادشاهی به عنوان یک نهاد فراسیاسی - پادشاه به عنوان یک شخصیت فراسیاسی - می‌شود این توافق و نظم جدید را برای رسیدن به حاکمیت قانون، دموکراسی، توسعه، و امنیت ساخت.

> از این نظر به گمان من یکی از تفاوت‌های نوپهلوی‌گرایی با پهلوی‌گرایی اولیه همین اهمیت دادن به بحث رقابت سیاسی واقعی است هم از جهت اهمیت دموکراسی و حق آزادی سیاسی و هم از منظر اینکه بتوان ثبات درازمدت نظم سیاسی را تامین کرد. ما نمی‌خواهیم سیستمی باشد که شما برای همه مسائل بروید از رضاشاه دوم سوال بکنید. در سیستم از دل رقابت واقعی باید آدم‌های توانمند و مدیر در بیایند که خودشان نظر داشته باشند و توان اداره کشور داشته باشند.

بحث نهاد پادشاهی را به میان آوردید که خیلی بحث مهمی است. مشخصا اگر بخواهیم نهادگرایانه حرف بزنیم، بحث قانون مشروطه بسیار مهم است. این نوپهلوی‌گرایی، با درنظرگرفتن اصول حاکم بر آن، نمی‌تواند منحصر در پادشاهی‌خواهی باشد. شما می‌توانید پادشاهی‌خواه نباشید، ولی آزادی‌خواه، واقع‌گرا، ایران‌گرا و توسعه‌خواه باشید. با توجه به این، نوپهلوی‌گرایی چه همپوشانی‌ها و افتراق‌هایی با پادشاهی‌خواهی دارد؟ آیا کسی که علاقه‌مند به فرم جمهوری است ولی به این چهار اصل باورمند است، هم می‌تواند یک نوپهلوی‌گرا باشد؟

من فکر می‌کنم اصلا خود پهلوی‌گرایی اولیه هم به این معنا فراتر از فرم است. یعنی پهلوی‌گرایی می‌توانست هم در قالب پادشاهی و هم در قالب جمهوری رخ دهد؛ ولی فکر می‌کنم با توجه به وضعیت تاریخی ما، چه آن زمان چه الان، فرم پادشاهی بسیار بهتر و موثرتر عمل می‌کند. من یک نمونه‌اش را گفتم. یعنی زمانی که جمهوری اسلامی ساقط شود و نظم سیاسی مستقر فرو بپاشد، نهاد پادشاهی است که می‌تواند نظم سیاسی جدید را تدوین کند.

یعنی بتواند ثبات را تامین کند.

بتواند به عنوان یک نهاد فراسیاسی آنجا باشد که این گروه‌های مختلف سیاسی بتوانند حول آن گرد بیایند و به یک توافق برسند؛ و نهاد ارتش هم بتواند خودش را در ارتباط با آن بازسازی کند. بتواند درباره نهاد دین به یک بازاندیشی رادیکال و بازسازی ساختاری دست بزند. نهاد روحانیت در این چهار دهه گور خودش را کنده است اما دین که در جامعه ما ریشه‌کن نشده. خب

باید فکر کرد چطور می‌شود آن را در چارچوب نظم جدید به شکلی قرار داد که کل کشتی را واژگون نکند. این‌ها به گمان من در ارتباط با نهاد پادشاهی می‌توانند عمل کنند. در دوره پهلوی ما بیش‌ترین آزادی مذهبی را داشتیم. پادشاه مرجع همه گروه‌های مذهبی بود و ارتش یک نهاد قدرتمند و در عین حال مقبول بود. امروز برخی از محبوب‌ترین چهره‌های نظم سیاسی پهلوی ارتشی‌های آن زمان هستند.

ولی در عین‌حال نوپهلوی‌گرایی فراتر از فرم است. اگر به هر دلیل در آینده ایران نظم سیاسی در فرم جمهوری شکل بگیرد معنایش این نیست که جریان پهلوی‌گرا حرفی برای گفتن ندارد. من فکر می‌کنم همچنان محبوب‌ترین جریان سیاسی در آن فضا خواهد بود و می‌تواند خودش را حول یک حزب سیاسی بازسازی کند و رقابت کند. اما من فکر می‌کنم برای ایران بسیار بهتر است که فرم سیاسی آینده فرم پادشاهی باشد برای اینکه ثباتی برای نظم سیاسی می‌آورد که برای ایران در شرایط فروپاشی جمهوری اسلامی و خصوصا در آن منطقه بسیار مورد نیاز است.

یک نکته‌ای گفتی درباره این‌که نهاد پادشاهی نهاد فراسیاسی است و می‌توان بر حول آن جمع شد. کسانی که خود را دموکراسی‌خواه می‌نامند ولی مخالف تجربه پادشاهی هستند مصدق را مرجع سیاسی خودشان قرار می‌دهند. نکته جالب این است که عینیت تاریخی سخنی که گفتی را ما در مهر ۱۳۲۸ در تحصن محمد مصدق و همراهانش در دربار می‌توانیم ببینیم. این‌ها نسبت به روند برگزاری انتخابات اعتراض داشتند. حالا من کاری ندارم اعتراضشان درست بود یا نه. بحث‌شان این بود که در انتخابات تقلب شده. این‌ها رفتند دربار و از شاه خواستند که مداخله کند که انتخابات دوباره برگزار شود. خود شاه هم اصلا علاقه‌مند به مداخله نبود و می‌گفت من علاقه‌مند به ورود به مسئله نیستم و بهتر است این مسئله در سطح همان بازیگران سیاسی حل شود. نهایتا هم شاه نامه‌ای داد و این تحصن تمام شد. یعنی مسئله این است که حتی کسی که مرجع تقلید مخالفان پهلوی است، وقتی به تنگنای سیاسی می‌خورد که در سطح بازیگران سیاسی قابل حل نیست به نهاد پادشاهی رجوع می‌کند. این دقیقا عینیت تاریخی نکته‌ای است که مطرح کردی که نهاد پادشاهی می‌تواند به عنوان یک نهاد فراسیاسی ثبات را تعیین کند برای بازیگران سیاسی تا در بستری باثبات، رویکردها و رقابت‌های خود را پیش ببرند.

ببینید در چنین سیستمی یکی از نقش‌های کلیدی نهاد پادشاهی و شخص پادشاه این است که به عنوان آخرین عامل مولد ثبات وارد شود. یعنی وقتی تمام سازوکارهای دیگر در درون سیستم نتوانستند مشکل را رفع کنند، پادشاه به عنوان لنگر ثبات وارد شود که کل سیستم کج نشود فرو برود. این نقشی است که در خیلی سیستم‌های پادشاهی مشروطه دیگر هم وجود دارد. به موازات اینکه گروه‌های سیاسی و نظم سیاسی بلوغ پیدا می‌کنند، لزوم ورود پادشاه هم کمتر و کمتر می‌شود. یعنی در همین انگلستان اگر نگاه کنید، در سده‌های اخیر، هر قدر که این بازیگران سیاسی بلوغ پیدا کرده‌اند نقش نهاد سلطنت کمرنگ‌تر شده. در وضعیت ایران، من فکر می‌کنم که حداقل در آغاز، نیاز خواهد بود که پادشاه بیشتر دخالت کند. برای این‌که نظم سیاسی بالغ نیست، شرایط بی‌ثبات است، شرایط استثنایی است، بازیگران سیاسی بالغ نیستند و نیاز به پدید آوردن ثبات و نیاز به جلوگیری از عدم تعادل سیستم بیشتر خواهد بود. اما به گمان من به موازات اینکه این نظم سیاسی بالغ می‌شود، نقش بالفعل پادشاه هم کمرنگ‌تر می‌شود در دهه‌های آینده.

این را هم در تایید و ادامه سخنت بگویم که شما الان در بلژیک هم می‌بینید که بالاخره در نزاع‌هایی که وجود دارد پادشاه ورود می‌کند؛ یعنی وقتی نزاع به سطحی می‌رسد که بین خود

بازیگران قابل حل نیست.

به عبارت دیگر در این سیستم بازیگران سیاسی اگر خواهان این هستند که پادشاه کمتر دخالت کند، شرط لازمش این است که از خودشان بلوغ نشان دهند، بتوانند مشکلات خود را حل کنند و بتوانند مشکلات جامعه را حل کنند بدون این‌که جامعه را به سمت فروپاشی بکشانند.

بله. حداقلش هم این است که به تمامیت سرزمینی و مقابله با رویکردهای فاشیستی، اعم از اسلام‌گرا و کمونیست، پایبند باشند. یعنی رویکردهایی که زمین بازی را به هم نریزد. بحث مصدق شد. به نظرم یک پرسش خیلی جدی‌ای وجود دارد و از ما پرسیده هم شده که چرا این مباحث تاریخی در انجمن شهریار این اندازه جدی است. می‌گویند مسئله ایران اساسا یک چیز دیگر است و چرا بحث این مصدق، بازرگان و فلانی را مطرح می‌کنید با این استدلال که باید به امروز پرداخت نه دیروز. خوشحال می‌شوم که نظرت را بشنوم. آیا شکاف‌های تاریخی‌ای که در ایران وجود دارد، فارغ از اینکه حق با کیست، برای جریان نوپهلوی‌گرا یک مسئله سیاسی است یا به دید تاریخی به آن نظر می‌کند؟

هر دو. باید تاریخ معاصر خودمان را بشناسیم. خصوصا که وضعیت کنونی ما خیلی متاثر از آن است. یعنی نزاع‌های کنونی در فضای سیاسی ایران حول شکاف‌هایی است که ظرف یک سده اخیر حل نشده‌اند و جریان‌های سیاسی‌ای که فعال هستند خودشان را حول آن شکاف‌ها تعریف می‌کنند. ما اگر آن را نشناسیم چطور می‌توانیم برای وضعیت حال و آینده‌مان تصمیم بگیریم؟

نکته دوم اما این است که یک سری از این مباحث اهمیت بسیار زیادی برای عمل سیاسی شما دارند. یعنی شما چطور می‌خواهید با یک جریانی که هنوز زیر بار این نمی‌رود که انقلاب ۵۷ مصیبت بوده و فاجعه بوده، کار کنید؟ یک جریان هست که مملکت را به این فاجعه کشانده، به این چاه ویل کشانده و همچنان هم می‌گوید که مسیر ما همان است. خب با این جریان نباید کار کرد. برای همین یک سری از این پرسش‌ها و بحث‌های تاریخی، آزمون‌های فیصله‌بخش هستند.

درست است. مثلا کسی که می‌خواهد اردوغان را در ترکیه دنبال کند، اگر نرود تاریخ اسلام‌گرایی را در ترکیه بخواند، اصلا نمی‌فهمد چرا اردوغان دارد این کارها را می‌کند. یعنی واقعا تو باید بروی پیشینه را ببینی. اگر دنبال نکند و نبیند که اردوغان کسی بود که وقتی شهردار استانبول بود، یعنی سی چهل سال پیش، گفته بود که مسجدها برای ما مثل سنگر می‌مانند خب نمی‌تواند خیلی درک کند چرا اردوغان به متن ترانه یک خواننده زن هم ورود می‌کند. سوزان اکسو، یک خواننده ترکیه‌ای، دو سه سال پیش در ترانه‌اش افسانه آدم و حوا را دستمایه طنز قرار داده بود. الان اردوغان، در مقام رئیس جمهوری ترکیه، به طرفدارانش گفته باید زبان این را از حلقش خارج کرد. خب توتالیتاریزم یعنی چه؟ یعنی رئیس جمهور یک کشور به متن ترانه یک خواننده زن ورود می‌کند. پس حتما بایستی پیشینه را دید و سنجید. البته این‌گونه نیست که این شکاف‌های تاریخی به مثابه نقطه افتراق عمل کنند. در یک چارچوب دموکراتیک می‌توان رقابت‌های سیاسی حول این شکاف‌های تاریخی را سامان داد به شرطی که آن شکاف علیه نظم دموکراتیک عمل نکند.

همین داستانی که مصدق پیش آورد سر نفت مشابه‌اش را امروز سر هسته‌ای می‌بینیم. یعنی این‌ها مدام دارد تکرار می‌شود. این‌طور نیست که یک چیزی است که تمام شده و رفته.

یادم است محمد ایزدی هم در یکی از بحث‌های انجمن شهریار مصدق را همسان ظریف دانسته بود. به نظرم شباهت‌های زیادی وجود دارد. شما وقتی به متن سخنان مصدق مقابل مخالفین در چرایی مبارزه با انگلیس نگاه می‌کنی، اگر

اسم را برداری و به جای نفت بگذاری هسته‌ای، حس می‌کنی واقعا گوینده یکی است. یاران خامنه‌ای هم این مثال‌ها را سر هسته‌ای می‌زنند. مصدق از عبارت طوق بندگی انگلیس استفاده می‌کند. می‌گوید ما اصلا باید تصور کنیم نفت نداریم، باید فکر کنیم مثل افغانستانیم، به چه علت؟ برای اینکه طوق بندگی انگلیس بر گردنمان نباشد!

به نکته دیگری بپردازیم. با توجه به مختصاتی که برای جریان نوپهلوی‌گرا بر شمردی (آزادی گستری، واقع گرایی، ایران گرایی، توسعه‌محوری) آیا یک چپ در معنای سوسیال-دموکراتیک آن، یعنی چپی که بازی دموکراتیک را پذیرفته، منطقا و روی کاغذ می‌تواند نوپلهوی‌گرا باشد. درباره این چطور فکر می‌کنی؟

چند طور می‌شود نگاه کرد. یکی از نظر اندیشه و تئوری است، یکی از نظر واقعیت‌های تاریخی. ما وقتی می‌گوییم چپ، آیا منظورمان سیاست‌های بازتوزیع ثروت برای کاهش فاصله طبقاتی است، یا منظورمان از چپ جریانی است که از نظر اندیشه و تئوری یک جریان انترناسیونالیست است و متعهد به چارچوب دولت - ملت نیست؟ گاهی هم حتی ممکن است که در چارچوب یک دولت-ملت عمل کند اما هدفش فراهم‌کردن مقدمات و زمینه‌های یک ایده فراملی باشد. اگر به معنای این باشد که کسانی هستند که می‌خواهند سیاست‌های بازتوزیع ثروت را عملی کنند، یعنی مثلا به سیاست‌های بازتوزیع ثروت اهمیت بیش‌تری بدهد، خب اندیشه نوپهلوی‌گرا شاید بتواند به این معنا گرایش چپ هم داشته باشد.

اما اگر منظور از چپ آن جریانی است که فراملی است من فکر نمی‌کنم شما بتوانید در چارچوب اندیشه نوپهلوی‌گرایی، به این معنا چپ داشته باشید. از نظر عملی اگر نگاه کنید این جریان چپی که در ایران داشتیم و داریم، این‌ها یک رگ و ریشه‌ای دارند؛ رگ و ریشه‌شان بیش‌تر جریان‌های انترناسیونالیست ایران‌ستیز است. از این نظر من نمی‌بینم که شما بتوانید این را با اندیشه نوپهلوی‌گرا جمع کنید. ولی شما می‌توانید در درون این طیف نوپهلوی‌گرا، یک طیفی داشته باشید که اعتقادشان این باشد که فاصله طبقاتی را باید از طریق بازتوزیع ثروت کم‌تر کرد. این یک اندیشه‌ای است که اگر لزوما رگ و ریشه‌های انترناسیونالیست نداشته باشد به نظر من در زیر چتر این جریان نوپهلوی‌گرا می‌تواند جا بگیرد.

> بسیاری از این زیرساخت‌های اداری و قانونی مملکت در عصر رضاشاه گذاشته شد. یعنی این ریل قانون که رضاشاه در مملکت گذاشت هزار بار از راه آهنی که آن را هم او بنیان گذاشت مهم‌تر بود و هست. خب الان که وضعیت ما از نظر فکری وضع دوره قجر نیست، چطور می‌شود گفت که نه دموکراسی باید باشد نه حاکمیت قانون بلکه باید پادشاهی مطلقه‌ای باشد که خودش عین قانون باشد مثل ناصرالدین شاه؟ مردم ما از نظر فکری و ذهنی پیشرفت کرده‌اند. امروز بهترین اندیشه‌ها و بهترین افکار از دل آن کسانی در می‌آید که ما به آن‌ها می‌گوییم مستضعفین. بعد ما مثلا بگوییم باید پادشاهی مطلقه داشت؟!

بله بحث نسبت اندیشه نوپهلوی‌گرا با چپ بود. پرسش دیگرم این است که انتقادات به پادشاهان پهلوی از دیدگاه نوپهلوی‌گرایانه چیست که پیشوند نو را ضروری دانستید؟ از لحاظ رویکردهای استراتژیک و بنیادین و دکترین می‌گویم وگرنه راجع به تک‌تک عملکردها در این ۵۰ سال که نمی‌شود حرف زد که البته به بعضی‌هایش انتقاد وارد است. مثلا شاید شما به بعضی از سیاست‌های بازتوزیعی شاه ایراد داشته باشید. آن‌ها را من نمی‌گویم.

بحثم در سطح ایده‌های حاکم است. بگذار به عنوان یک عضو انجمن نظر خودم را درباره پرسش خودم بگویم! چیزی که من می‌فهمم، جریان نوپهلوی‌گرا بیش‌تر از آن‌که به ایده‌های حاکم بر دوره رضاشاه و محمدرضاشاه انتقاد داشته باشد، پیشوند نو را آورده چون می‌خواهد یک رویکرد تکمیلی ایجابی داشته باشد. یعنی می‌گوید من می‌خواهم در کنار آن ایده‌های حاکم که می‌گویم که اصول حاکم بر جریان نوپهلوی‌گرا هستند، بحث امر سیاسی را هم وسط بیاورم و فکر می‌کنم الان وقت امر سیاسی هم است. درست می‌گویم؟ یعنی پیشوند نو را به کار می‌بریم برای این‌که پهلوی‌گرایی را تکمیل کنیم نه اینکه چیزی را در آن دوره نفی کنید.

درست است. ببینید به نظر من این پیشوند نو یک خطی می‌کشد بین ما با آن دسته‌ای که هیچ انتقادی را نسبت به عملکرد نظام پادشاهی پهلوی نمی‌پذیرند. بالاخره یک ایرادی بوده، یک مشکلی بوده که نظام سقوط کرد. هر ایرادی که شما فکر می‌کنید بوده که منجر به شکست شده خب انتقاد شما به آن نظام هم همان بوده دیگر. ما همان را می‌خواهیم مرتکب نشویم.

به نظر من یکی از ایرادهایی که به سیستم وارد بود در آن دوره این بود که رقابت سیاسی واقعی میان نخبگان معتقد به نظام وجود نداشت، از دوره‌ای به بعد دیگر، سیستم بسیار متکی شده بود به شخص پادشاه و این اتکا به یک فرد سیستم را شکننده می‌کند. تا زمانی که پادشاه سلامت داشت و در راس امور بود سیستم خوب کار می‌کرد. به محض اینکه پادشاه بیمار شد سیستم دچار مشکل شد و در مواجهه با بحران نتوانست خوب عمل کند. رقابت سیاسی بین نخبگان معتقد به نظام می‌توانست نیروهای توانای سیاسی را به سیستم معرفی کند. شما هر کاری اگر بخواهید بکنید برای کسب مهارت در آن باید تمرین بکنید. برای اینکه شما سیاستمداری بشوید که بتواند توده‌ها را کنترل کند طبیعتا باید تمرین کار سیاسی با توده‌ها بکنید. شما حتی اگر بخواهید خود سیستم را هدایت کنید بالاخره باید تمرین کرده باشید دیگر.

از دوره‌ای به بعد این فرصت در نظم پیشین نبود. سیاسیون تکنوکرات بودند، سیاستمدار نبودند. سیستم دیگر قوام تولید نکرد، امینی تولید نکرد، فروغی تولید نکرد، علم تولید نکرد. سپهبد زاهدی تولید نکرد. رزم‌آرا تولید نکرد. سیستم ذخیره‌ای از سیاستمدارانی داشت که در در دوره‌های گذشته تجربه آموخته بودند اما آن ذخیره ته کشیده بود. سیستم دیگر آدمهایی از جنس زاهدی و علم که در کوره حوادث آبدیده شده بودند و می‌توانستند در مواقع بحران تصمیمهای مهم بگیرند نداشت. آدم‌هایی هم نداشت که از دل رقابت سیاسی واقعی، خصوصا در ارتباط با توده‌ها پله‌های ترقی را پیموده باشند. وقتی شاه فقید به دلیل بیماری زمام امور از دستش در رفت کسی نبود که بیاید کمک کند و جمع کند داستان را. سیستم با ثبات تعداد زیادی مدیران برجسته و تعداد زیادی مدیران میانی توانمند می‌خواهد. حالا این سیستم می‌خواهد ارتش باشد، شرکت باشد، یا هر چیز دیگر. شما فقط با یک ژنرال نمی‌توانید ثبات دائمی داشته باشید.

از این نظر به گمان من یکی از تفاوتهای نوپهلوی‌گرایی با پهلوی‌گرایی اولیه همین اهمیت دادن به بحث رقابت سیاسی واقعی است هم از جهت اهمیت دموکراسی و حق آزادی سیاسی و هم از منظر اینکه بتوان ثبات درازمدت نظم سیاسی را تامین کرد. ما نمی‌خواهیم سیستمی باشد که شما برای همه مسائل بروید از رضاشاه دوم سوال بکنید. در سیستم از دل رقابت واقعی باید آدم‌های توانمند و مدیر در بیایند که خودشان نظر داشته باشند و توان اداره کشور داشته باشند.

من یک نکته دیگری را هم بگویم که اهمیت دارد. کسانی هستند که می‌گویند ما باید جمهوری اسلامی را براندازیم و برویم یک پادشاهی مطلقه درست کنیم، که در آن انتخابات نباشد، احزاب سیاسی نباشند، رسانه‌ها آزاد نباشند تا بتوان ایران

را از این وضعیتی که اکنون دچار آن است، نجات بدهد. من خیلی بعید می‌دانم که این اصلا شدنی باشد. یعنی در قرن ۲۱، در فضای کنونی ایران، در فضای کنونی جهان، با توجه به منش و روش میراث‌دار پادشاهی در ایران به نظر من شدنی نمی‌آید. ما باید ببینیم الان در این شرایطی که هستیم با توجه به این شکاف زمانی که پدید آمده و با توجه به این وضعیت جدیدی که پدیدی آمده، چطور می‌توانیم آن اصول و اندیشه‌ها را در یک چارچوب جدید درست کنیم که منطبق با زمان باشد، منطبق با نیازهای ما باشد و بتواند ما را از این وضعیتی که هستیم نجات دهد.

دوستانی که می‌گویند که ما جمهوری اسلامی را سرنگون کنیم و پادشاهی مطلقه درست کنیم بایستی پاسخ دهند که این پادشاه مطلقه چه کسی باید باشد؟ پهلوی سوم شاهزاده رضا پهلوی است دیگر؟ بالاخره ایشان یک آدمی است که شخصیتی دارد و اندیشه‌هایی دارد، شما که نمی‌توانید به او بگویید که تو باید نظرات خودت را درباره دموکراسی و حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی ندیده بگیری و بیایی پادشاه مطلقه بشوی.

بله، دو تا کتاب نوشته و ایده‌هایش هم روشن است. مصاحبه‌هایش هم است.

آدم وقتی یک اندیشه دارد باید ببیند که آیا این اصلا شدنی است یا شدنی نیست.

بماند که آن ایده سلطنت مطلقه یک رویکرد مردم‌ستیزانه‌ای هم است. چون الان شما بالاخره دارید ایران ۱۴۰۰ و شعارها را می‌بینید. مردم خواهان مشارکت سیاسی هستند!

ببینید رضاشاه با یک سری آدم‌هایی مواجه بود که به آن‌ها می‌گفت بیایید من برای شما دوش درست کنم شما حمام کنید، این‌ها زیر بار نمی‌رفتند، می‌گفتند ما می‌خواهیم برویم در این خزینه پر از میکروب و کثافت. در همان وضعیت با اینکه حکومت رضاشاه، دموکراتیک به معنایی که الان رایج است نبود، حاکمیت قانون را در ایران حاکم کرد. حالا اینکه چه تعداد اصلا حکومت دموکراتیک در آن دوره در جهان بود را اصلا بگذاریم کنار. اینطور نبود که باقی جهان دموکراتیک بود و ما دموکراتیک نبودیم، بماند که از بسیاری جاها جلوتر بودیم. اما اهمیت برقراری حاکمیت قانون در ایران که پروژه مشروطه بود را نادیده نباید گرفت. بسیار مهم و کلیدی بود. بسیاری از این زیرساخت‌های اداری و قانونی مملکت در عصر رضاشاه گذاشته شد. یعنی این ریل قانون که رضاشاه در مملکت گذاشت هزار بار از راه آهنی که آن را هم او بنیان گذاشت مهم‌تر بود و هست. خب الان که وضعیت ما از نظر فکری وضع دوره قجر نیست، چطور می‌شود گفت که نه دموکراسی باید باشد نه حاکمیت قانون بلکه باید پادشاهی مطلقه‌ای باشد که خودش عین قانون باشد مثل ناصرالدین شاه؟ مردم ما از نظر فکری و ذهنی پیشرفت کرده‌اند. امروز بهترین اندیشه‌ها و بهترین افکار از دل آن کسانی در می‌آید که ما به آن‌ها می‌گوییم مستضعفین. بعد ما مثلا بگوییم باید پادشاهی مطلقه داشت؟! این به نظرم شدنی نیست. ضمن این‌که کارگزارش هم وجود ندارد. یعنی بالاخره شاهزاده رضا پهلوی یک افکار و اندیشه‌هایی دارد که آن افکار و اندیشه‌ها با این مدل سلطنت مطلقه‌ای که برخی می‌گویند و می‌خواهند اساسا هم‌خوانی ندارد.

دو پرسش مهم دیگر می‌ماند. یکی این‌که اندیشه نوپهلوی‌گرا با کدام یک از جریان‌های تاریخی سیاسی حاکم بر ایران یا موجود در ایران، بیش‌ترین مسئله را دارد؟ یعنی شما فکر می‌کنی نوپهلوی‌گرا بیش‌تر با چپ‌های انترناسیونال مشکل دارد یا با اسلام‌گراها مشکل دارد یا با مصدقی‌ها؟ یعنی فکر می‌کنید با کدام یک از این‌ها بیش‌ترین زاویه را دارد؟ چون بالاخره این جریان می‌خواهد در ایران نقش بازی کند.

من فکر می‌کنم جریان نوپهلوی‌گرا با کل ارتجاع سرخ و سیاه در ستیز است که ارتجاع سرخ و

سیاه هم ائتلاف شوم اسلام‌گراها، کمونیست‌ها و تجزیه‌طلب‌ها است. از این نظر مرزبندی پررنگی با این سه جریان دارد.

می‌خواهم نسبت نوپهلوی‌گرایی را با حکمت عملی هم بدانم. به عنوان یک نوپهلوی‌گرا اگر در پاییز ۵۷ تصمیم‌گیر بودید چه تصمیمی می‌گرفتی؟ یعنی زمانی که بحران به اوج رسیده بود. چه اقداماتی انجام می‌دادید برای این‌که بحران را زمین بزنی؟

مهم‌ترین کاری که شاید می‌شد کرد این بود که با حداقل خون‌ریزی جلوی آن جریان را گرفت. اولویت را داد به بازداشت نیروهایی که دنبال به آشوب کشیدن مملکت بودند و تا جایی که ممکن بود بدون خون‌ریزی این کار را کرد. حالا اگر بدون خونریزی هم نمی‌شد خب حفظ مملکت بسیار مهم بود و باید با چنگ و دندان کشور را نگه داشت. به نظر من این درس مهمی بود برای مردم ما البته. اگر شاه جلوی این پنجاه و هفتی‌ها را گرفته بود بعید نبود همین امروز بسیاری حسرت می‌خوردند که چرا شورش بهمن پیروز نشد. مثل همین داستان‌هایی که راجع به کربلای ۲۸ مرداد گفته می‌شود. خب آنجا نگذاشتند مصدق مملکت را بیندازد ته دره. هنوز که هنوز است این به اصطلاح ملیون می‌گویند اگر با مصدق رفته بودیم ته دره، ایران بهشت شده بود. همینها با خمینی در ۵۷ کشور را فرستادند ته دره.

ولی با توجه به آن تجربه من فکر می‌کنم آن طرح بازداشت چند هزار نفر از این سران و عوامل این جریان‌ها و فرستادن‌شان به یک جای دور و نگه‌داشتن‌شان در زندان می‌توانست یک ایده بسیار مناسب باشد. یعنی اگر دوباره در ایران آزاد فردا مشکلی به این شکل پیش بیاید نباید مماشات کرد. باید قاطع بود. به نظرم درس خوبی است که راه را برای بلافاصله بعد از براندازی و اینکه چه باید کرد هم نشان می‌دهد.

طرح بازداشت سرکردگان آشوب فکر می‌کنم ایده فرماندهان ارتش بود.

درست است. و به موازات آن بعد از مدتی می‌شد اجازه داد یک رقابت واقعی بین جریان‌های معتقد به سیستم شکل بگیرد.

آینده جریان نوپهلوی‌گرا را چگونه می‌بینی؟ فکر می‌کنید در جریان نوپهلوی‌گرا لزوم اندیشه‌ورزی دست بالا را دارد یا ضرورت اقدام عملی؟ برای انجمن شهریار، سویه‌های پراگماتیک و کنشی هم قائل هستی؟

من فکر می‌کنم کاری که ما در انجمن شهریار می‌کنیم مباحث فکری و اندیشه‌ای است. ولی جریان‌های پهلوی‌گرا، پادشاهی‌خواه، مشروطه‌خواه، باید بتوانند دور هم جمع شوند و گفت‌وگو کنند. این جریان پهلوی‌گرا الان به گمان من محبوب‌ترین جریان سیاسی در ایران است ولی از نظر سیاسی جریانی بسیار پراکنده است. بسیاری مایل هستند شاهزاده رضا پهلوی پرچم پهلوی‌گرایی را دست بگیرد ولی شاهزاده رضا پهلوی یک نقش برای خودش تعیین کرده و ما ممکن است موافق باشیم یا مخالف باشیم؛ ولی او نقش خودش را تنها رهبری این جریان پهلوی‌گرا، پادشاهی‌خواه، مشروطه‌خواه نمی‌بیند. نقش خودش را فراتر از این تعریف کرده. این وظیفه نخبگان و گروه‌های سیاسی پادشاهی‌خواه، مشروطه‌خواه و پهلوی‌گرا است که بتوانند اختلافاتشان را کاهش دهند، اشتراکاتشان را افزایش دهند، بتوانند با هم کار کنند، گفت‌وگو کنند. انداختن دائمی این تقصیر به گردن شاهزاده رضا پهلوی به نظرم تا حد زیادی به علت این است که کم‌کاری‌های خودشان را پنهان کنند. شاهزاده رضا پهلوی برای خودش در فرایند گذار از جمهوری اسلامی و فرایند براندازی جمهوری اسلامی نقشی تعیین کرده. دیگران ممکن است فکر کنند این نقش مناسب نیست، من و شما ممکن است فکر کنیم نقش دیگری مناسب‌تر است. ولی ایشان نقش خودش را انتخاب کرده دیگر، به حرف موافقان و مخالفان هم گوش کرده،

آدمیست عاقل و باتجربه و به این نتیجه رسیده می‌خواهد آن نقشی را که فکر می‌کند بیشترین سود برای ایران دارد را بازی کند. حالا چه کار می‌توان با این واقعیت موجود کرد؟

آن کار ایجاد یک پلتفرم است که بتواند این جریان‌ها را حول حداقل‌هایی گرد هم آورد. ببینید در ژاپن الان سال‌هاست یک حزب طی یک فرایند دموکراتیک بر کشور حاکم است. این جریانهای ایرانگرا، پهلوی‌گرا، پادشاهی‌خواه، مشروطه‌خواه اگر بیایند حول اشتراکات بسیاری که دارند گرد آیند و اختلافات اندکی که دارند را تحمل کنند و با هم کار کنند، و به صورت جبهه‌ای با هم کار کنند خیلی می‌توانند کارهای بزرگی در حال و آینده ایران بکنند. متاسفانه اما هم جمهوری اسلامی و عواملش سخت فعال هستند برای اینکه چنین چیزی شکل نگیرد و هم اینکه سیاسیون ما اخلاق کار جمعی ندارند. منتها راه و راه حل به نظرم روشن است. اگر این پلتفرم شکل بگیرد ابتدا به صورت غیررسمی و بعدا به صورت رسمی این جریان می‌تواند برای دهه‌ها موثرترین نیروی سیاسی ایران باشد.

بله. ایده بسیار خوبی است که باید سیاسیون پهلوی‌گرا و پادشاهی‌خواه و ایرانگرا همت کنند و عملی کنند. کاملا موافقم که خودشان کاری نمی‌کنند و انتظار دارند شاهزاده رضا پهلوی نقش اول و آخر را بازی کند در حالیکه شاهزاده علاقه‌مند است که فراتر از دوگانه جریان پهلوی‌گرا و غیرپهلوی‌گرا باشد. یعنی می‌خواهد به عنوان نیروی ملی فرادست این‌ها بازی کند و بتواند عامل وحدت ملی باشد. به هرحال سعیدجان بسیار سپاسگزارم از وقتی که گذاشتی.

نظم پهلوی؛ آبستن دموکراسی

تأملی در میراث پهلوی

بابک مینا

بابک مینا در رشته مردم‌شناسی در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران تحصیل کرد. سپس به فرانسه رفت و از دانشگاه لیون ۳ فوق‌لیسانس فلسفه دریافت کرد. او در حال حاضر در مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی پاریس، دانشجوی دکترای فلسفه است. بابک مینا در کنار تحصیل دانشگاهی به صورت جدی به روزنامه‌نگاری نیز می‌پردازد. عضو تحریریه‌ی «رادیو زمانه» و ماهنامه «قلمرو» بوده است.

برای دهه‌ها روشنفکران چپ و مصدقی برآمدن پهلوی را پایان مشروطه و آغاز دوره‌ای از استبداد می‌دانستند ولی طی سال‌های اخیر گرایشی در میان برخی از مورخان پیدا شده است که دوران پهلوی را نه گسستی از مشروطه که تداوم آن می‌داند. «ماشالله آجودانی» یکی از این مورخان است. از نظر او رضاشاه «قهرمان توانمند و مقتدر مشروطیتی بود که دموکراسی در آن، در پای درخت استقلال و اقتدار ایران قربانی شده بود» (۱). آجودانی محتاطانه برآمدن پهلوی اول را در تداوم نسبی آرمان‌های مشروطه می‌بیند، اما اضافه می‌کند دموکراسی در این دوره از دست رفت. چنین ارزیابی‌ای نسبتاً متأخر است و برخلاف دیدگاه غالب روشنفکری ایران.

سنت روشنفکری در ایران، اگر از استثنائات بگذریم، معمولاً نظر خوشی به میراث پهلوی نداشته است. بدبینی به حکومت قاجار خیلی زود جای خود را به بدبینی به پهلوی اول داد و این نگاه ستیزه‌جویانه تا انقلاب ۵۷ باقی ماند. بی‌گمان در تقویت این سوءظن روشنفکران چپ نقشی اساسی داشته‌اند، اما نگاه بدبینانه به میراث پهلوی به آنان محدود نمی‌شود. روشنفکران و سیاست‌ورزان هوادار جبهه ملی نیز چندان اشتیاقی به ذکر دستاوردهای پهلوی نداشتند.

به طور کلی می‌توانیم بگوییم قضاوت سنت «آزادی‌خواهی» ایرانی نسبت به میراث پهلوی آمیزه‌ای از بدبینی و بی‌اعتنایی است: وجوه مثبت یا نادیده گرفته می‌شوند یا اتفاقی و بدیهی فرض می‌شوند، و وجوه منفی پررنگ می‌شوند. این نگاه ظنین و سرد حتی پس از انقلاب نیز ادامه یافت. در سال‌های اخیر بی‌گمان فضای روشنفکری ایرانی به گونه‌ای محسوس تغییر کرده است. اکنون بسیاری از «خطای ۵۷» و از وجوه مثبت میراث پهلوی می‌گویند. اما همچنان قضاوت روشنفکران و نخبگان فرهنگی درباره‌ی میراث پهلوی چندان مثبت نیست. یکی از دلایل مهم این بدبینی و بی‌اعتنایی فقدان آگاهی تاریخی روشن در سنت روشنفکری و آزادی‌خواهی ایرانی است.

آزادی‌خواهی ایرانی در دوران پیش و پس از انقلاب مشروطه عمدتاً تحت تاثیر لیبرالیسم کلاسیک بود. می‌توانیم بگوییم ایدئولوژی مشروطه، قرن هجدهمی بود. مشخصه‌ی عمده‌ی رسائل سیاسی مشروطه‌خواهان فقر آگاهی تاریخی و تمایل به هنجارگرایی است. تمرکز نهایی و اصلی جنبش مشروطه بر نهاد مجلس و انتظاری افراطی که از برپایی نهاد قانون‌گذاری داشتند، نشان می‌دهد که دستکم در میان مشروطه‌خواهان رادیکال، ایده‌آلی شبیه به دموکراسی ناب وجود داشت.

«فریدون آدمیت» در کتاب «ایدئولوژی نهضت مشروطیت» می‌گوید برای متفکران هوادار مشروطه «دموکراسی سیاسی» و «اصول قانون اساسی و حکومت منتظم، حقوق آزادی فرد، فلسفه‌ی حقوق طبیعی، اراده‌ی ملت به عنوان منشأ حاکمیت دولت، حکومت قانون» بنیادهای مشروطگی را می‌ساختند (۲). تمام این موارد فصولی از لیبرالیسم کلاسیک هستند. در یک کلام می‌توانیم بگوییم مشروطه‌خواهان درکی صرفاً حقوقی - هنجاری از مشروطه داشتند و این درک هنجاری به هیچ رو بر زمینه آگاهی تاریخی از ایران جای نمی‌گرفت.

> اگر اهمیت و بزرگی انقلاب مشروطه در این است که توانست مفهوم حقوقی مشروطه را پیش کشد، اهمیت و بزرگی نظام پهلوی در این است که توانست مفهوم واقعی – تاریخی مشروطه را پیش کشد؛ یعنی تشکیل «دولت مدرن» به معنای واقعی و تجربی. کل دوران پهلوی همان فرایند پویا، تاریخی و واقعی بود که در طی آن دولت با جذب و تحقق امور جهان‌روا می‌کوشید خود را به مثابه‌ی دولتی عقلانی و آزاد شکل دهد.

در اینجا فرصت پرداختن به تاریخ جنبش مشروطه را نداریم. بررسی این دوره می‌بایست از نخستین پویش‌های روشنفکری در قرن نوزدهم تا آغاز عصر پهلوی اول را در بر بگیرد. تنگنای هنجارگرایانه در این دوره‌ی تاریخی شاید ناگزیر بوده است. بدون شک طرح اصول حقوقی نخستین قدم در راه تأسیس نظم سیاسی جدید است و بی‌گمان نباید باری بر دوش این عصر بگذاریم که طبیعتاً نمی‌توانست کشید. اما با این همه قضاوتی ناعادلانه نخواهد بود اگر بگوییم این هنجارگرایی اگرچه لازم بود، اما کافی نبود. هدف ما از تأمل انتقادی در فکر مشروطه‌خواهی نه نفی آن، که توضیح محدودیت‌های نظری و عملی آن است (۳).

از اوایل قاجار و خصوصاً از دوره‌ی جنگ‌های

ایران و روس تا پایان سلسله‌ی قاجار را می‌توان دوره‌ای میانی و برزخی دانست که میان قدیم و جدید در رفت و آمد است. قدیم یکسره از آگاهی تاریخی بیرون است و جدید هنوز آنطور که شایسته است وارد تاریخ نشده است. خودآگاهی مدرن ما هنوز تا حد زیادی غیرتاریخی، حقوقی، صوری و به میزان بسیار زیادی انتزاعی است. گویی روح ایرانی در این دوره آبستنِ آگاهی تاریخی است اما این جنین هنوز کاملاً زاییده نشده است.

ایدئولوژی مشروطه در مجموع متأثر از قراردادگرایی کلاسیک قرن هفدهم و هجدهم است. اگرچه نوعی آگاهی تاریخی در این دوره دیده می‌شود، مانند نخستین کوشش‌ها برای نوشتن تاریخ ایران از منظری ملّی، اما همچنان روشنفکری ایرانی فاقد آگاهی تاریخی روشنی است. فقر آگاهی تاریخی در این دوره خصوصاً خود را در درک حقوقی و غیرتاریخی از مفهوم مشروطه (constitution) نشان می‌دهد.

مشروطه از نظر هگل فرایندی واقعی و تاریخی است که در طی آن دولت به تدریج با جذب و تحقق امور جهان‌روا (univer-sel) (مثل حقوق بنیادین و هنجار آزادی) خود را به مثابه‌ی دولتی مشروطه سامان می‌دهد. هگل در اصول فلسفه‌ی حق، تلاش برای بنیاد نهادن مشروطه‌ای یکسان برای تمام ملّت‌ها را – هرچقدر هم که این مشروطه عقل‌گرایانه باشد - رویا اندیشی غیرواقع‌گرایانه می‌خواند.

نقد برداشت حقوقی از مشروطه در اندیشه‌ی هگل

شاید نخستین و ژرف‌ترین نقد از درک صرفاً حقوقی – هنجاری از مشروطه در اندیشه‌ی هگل صورت‌بندی می‌شود. هگل برداشت صرفاً حقوقی از «مشروطه» که آن را به مجموعه‌ای از هنجارهای سازمان‌دهنده و سازمان‌ساز تقلیل می‌دهد رد می‌کند. مشروطه از نظر هگل در واقع فرایندی پویا است که در طی آن دولت از رهگذر کنش متقابل عناصر ذهنی و عینی به خود شکل می‌دهد.

به عبارت دیگر مشروطه از نظر هگل فرایندی واقعی و تاریخی است که در طی آن دولت به تدریج با جذب و تحقق امور جهان‌روا (uni-versel) (مثل حقوق بنیادین و هنجار آزادی) خود را به مثابه‌ی دولتی مشروطه سامان می‌دهد. هگل در اصول فلسفه‌ی حق، تلاش برای بنیاد نهادن مشروطه‌ای یکسان برای تمام ملّت‌ها را – هرچقدر هم که این مشروطه عقل‌گرایانه باشد - رویا اندیشی غیرواقع‌گرایانه می‌خواند. (٤)

هر ملّتی بر اساس شرایط تاریخی خود باید مشروطه‌ی متناسب خود را داشته باشد. برای هگل دولت همچون روحِ ملت در تمام روابط درونیِ افراد رسوخ می‌کند و جدا از آنها نیست. دولت تنها قراردادی حقوقی و سازمانی قانونی نیست، بلکه واقعیتی متحقق، آگاه، تاریخی، پویا و درون‌ماندگار در جامعه است. می‌توانیم به تعبیر دقیق «اِریک وِی» یکی از شارحان برجسته‌ی هگل اشاره کنیم که می‌گوید دولتْ «اجتماعی تاریخی» (communauté historique) است. وی در کتاب خود، «فلسفه‌ی سیاسی»، دولت را مجموعه‌ای اندام‌وار از نهادهایِ اجتماعیْ تاریخی می‌خواند. (٥)

دولت در تاریخ است، و تاریخ در دولت است. دولت مدرن نمی‌تواند بدون گسترش خودآگاهی ملّی که خود وجهی از آگاهی تاریخی است، شکل بگیرد. بنابراین مدرن شدن هر دولتی لاجرم به معنی افتتاح آگاهی تاریخی خواهد بود. اشاره‌ی ما به هگل از آن روست که فلسفه‌ی او لحظه‌ای مهم و بنیادین در سیر فلسفه‌ی سیاسی جدید است که طی آن مفاهیم سیاست مجدداً خود را بر زمینه‌ی آگاهی تاریخی نشاندند و معرفت جدیدی از

خود صورت دادند. این معرفت تاریخی از مفاهیم سیاست مدرن به تدریج در علوم اجتماعی جدید بسط یافت، اما این هگل بود که برای نخستین بار فلسفه‌ی سیاسی را حقیقتاً در تاریخ – یعنی در عرصه‌ای که سیاست در آن رخ می‌دهد – ادغام کرد.

درک میراث پهلوی در پرتو فهم هگلی

در پرتو این اشارات، میراث پهلوی را می‌توانیم تحقق واقعی – تاریخی هنجارهای روشنگری و شکل‌گیری نهایی خودآگاهی تاریخی ملّت ایران بدانیم. این خودآگاهی ملّی در دوره‌ی قاجار تنها به شکل ذهنیاتی فردی و در گفتار احساساتی گویندگان و نویسندگان خود را نشان می‌داد. این نظام پهلوی بود که ایده‌ی جدید ایران را وارد تاریخ کرد و به گونه‌ای واقعی و انضمامی آن را محقق کرد.

بنابراین اگر اهمیت و بزرگی انقلاب مشروطه در این است که توانست مفهوم حقوقی مشروطه را پیش کشد، اهمیت و بزرگی نظام پهلوی در این است که توانست مفهوم واقعی – تاریخی مشروطه را پیش کشد؛ یعنی تشکیل «دولت مدرن» به معنای واقعی و تجربی. کل دوران پهلوی همان فرایند پویا، تاریخی و واقعی بود که در طی آن دولت با جذب و تحقق امور جهان‌روا می‌کوشید خود را به مثابه‌ی دولتی عقلانی و آزاد شکل دهد. این فرایند تحقق هنجارهای روشنگری، بدون شک ناقص بود، هرگز به دموکراسی تمام عیار نرسید، و با انقلاب ۵۷ قطع شد.

همچنین باید توجه داشت این فرایند خطی و مستقیم پیش نرفت، و پر از رفت‌وبرگشت‌ها و انقطاع‌ها و عروج و سقوط‌های متوالی بود. اما مهم این است که هدف حرکت تاریخی این «اجتماع تاریخی» که دولت پهلوی می‌نامیم، به سوی تحقق واقعی – تاریخی هنجارهای روشنگری بود. رهبران نظام پهلوی با تکیه بر شهودِ عملیِ خویش و نه دانش نظری، به خوبی این نکته را دریافتند که چارچوب حقوقی – هنجاری مشروطه‌ی قاجاری، فقیرتر و محدودتر از آن است که بتواند حقیقتاً نظم سیاسی جدیدی خلق کند.

نظام قاجاری حتی وقتی «مشروطه» شد، همچنان در بستر جامعه‌ای می‌کوشید خود را سامان دهد که عمیقاً پیشامدرن بود. در نظام مشروطه‌ی قاجاری تصمیم سیاسی تابع امر حقوقی شده بود، و آشفتگی در نهاد قانون‌گذاری عملاً به آشفتگی در تصمیم سیاسی منجر شده بود. نتیجه هم از دست رفتن خودآیینی نسبی تصمیم سیاسی و هم عدم تحقق حقوق بنیادی بود. نبوغ عملی رضاشاه در این بود که این معادله را معکوس کرد: او خودآئینی تصمیم سیاسی را احیاء کرد و آن را بر صدر نشاند. اراده‌ی شهریار بالاتر از بحث‌های بی‌پایان مجلس قرار گرفت.

نظام پهلوی را باید دورانی در نظر گرفت که در آن شرایط جامعه‌شناسانه – تاریخی تحقق دموکراسی به شکلی ناکامل محقق شد. در این دوران بود که پویایی سرمایه‌داری امکانِ استقلالِ اقتصادی و تحرک اجتماعی را مهیا کرد. در این دوران بود که تاسیس و استقرار نهادِ قضاییِ سکولار امکان آزادی فرد را از قیود سنتی و دینی فراهم کرد. در این دوران بود که گسترش آموزش مدرن و الغای آموزش سنتی، مقدمات آزادی فکری و ذهنی فرد و تحول فرهنگ را مهیا کرد. و بالاخره در این دوران بود که فرد با گسترش خودآگاهی ملّی توانست خود را به عنوان «شهروند» و نه رعیت، شناسایی کند. میراث پهلوی در یک کلام فراهم آوردن واقعی – عینی – تاریخی مقدمات دموکراسی بود.

ایده‌ی آزادی که به صورتی منتزَع از شرایط انضمامی تاریخی در دوره‌ی قاجار مطرح شد، در دوران پهلوی اگر نه به طور کامل و کمال‌یافته، بلکه به طور ناقص محقق شد. تا زمانی که هویت فردی به معنای جامعه‌شناسانه کلمه شکل نگیرد، سخن گفتن از آزادی بی‌معنا است. از این رو

یکی از درخشان‌ترین دستاوردهای پهلوی زایش جامعه‌ای بود که در آن فردیت و هویت فردی به تدریج مشروع و ممکن شد. بنابراین جامعه‌ی پهلوی را باید جامعه‌ای پیشادموکراتیک دانست که در حال فراهم کردن مقدمات جامعه‌ای دموکراتیک بود. در این برداشت تاریخی – جامعه‌شناسانه، دموکراسی نه صرفاً صورت‌بندی هنجاری و حقوقی، که شکل‌گیری نوعی رژیم اجتماعی است که در آن فرد به تدریج می‌تواند خود را مستقل از مراجع اقتدار سنتی باز شناسد. شاید آزادی زنان روشن‌ترین مثال چنین فرایندی باشد.

روشنفکری ایرانی در دوران پهلوی، در دام نوعی آگاهی تاریخی جعلی افتاد که در واقع شکل جدیدی از انتزاعی‌اندیشی و جهل مرکب تاریخی بود. در این آگاهی تاریخی جعلی، تاریخ غرب و تمام نظریات برآمده از آن ملاکی مطلق و پیشینی برای سنجش رژیم اجتماعی جدید شد. بیگانگی این آگاهی جعلی از حرکت انضمامی واقعیت تاریخی موجب شد تمام مفاهیم فلسفه‌های جدید غربی بی‌واسطه بر روی رژیم اجتماعی جدید ایران اعمال شود.

روشنفکران ایرانی مفاهیمی مثل ملّت، دولت، جامعه، بورژوازی، نبرد طبقاتی، فرد و شهروند را داده‌شده در نظر گرفتند؛ گویی با ایده‌های افلاطونی ثابتی سروکار داریم که پیشاپیش وجود دارند. پیشرفت تأمل تاریخی در دهه‌های اخیر این نکته را بیش از پیش روشن کرده است که دوره‌ی پهلوی نه عدول از اهداف اولیه‌ی جنبش مشروطه‌خواهی که در ادامه و تکمیل آن بود.

اکنون می‌توانیم به سخنی که از آجودانی در آغاز این جستار نقل کردیم بازگردیم. کار آجودانی یکی از تجلیات پیشرفت تأمل تاریخی در میان دانشوران ایرانی است. وی چنانکه آوردیم رضاشاه را قهرمان مشروطیت می‌خواند. پادشاهی که در نگاه او توسعه و استقلال ایران را محقق کرد، اما دموکراسی را قربانی دو هدف دیگر کرد. در پرتو اشاراتی که در این جستار کردیم می‌گوییم: عصر پهلوی را می‌توان دورانی «پیشادموکراتیک» نامید که در آن مقدمات ذهنی و عینی دموکراسی در حال شکل‌گیری بود. دموکراسی تنها قراردادی حقوقی نیست، بلکه رژیمی اجتماعی و سیاسی است که به تدریج در فرایندی پویا و تاریخی محقق می‌شود. در این جامعه‌ی پیشادموکراتیک بود که فرد برای نخستین بار توانست شماری از آزادی‌های مدنی و اجتماعی را تجربه کند. بنابراین می‌توانیم بگوییم عصر پهلوی آبستن رژیمی حقیقتاً دموکراتیک بود، امکانی که با انقلاب بهمن ۵۷ از دست رفت.

پانوشت‌ها

۱. ماشالله آجودانی، *مشروطه‌ی ایرانی*، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۲ ص. ٤٤١

۲. فریدون آدمیت، *ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران*، سوئد، کانون کتاب ایران، ژوئیه ۱۹۸۰، ص. ۲۰۵

۳. در اینجا باید اشاره کنیم که در دوران پس از استبداد صغیر تا اوایل پهلوی اول، چپ‌گرایی چه در شکل آزادی‌خواهی رادیکال و چه در شکل کمونیسم، گره‌ای دیگر بر گره‌های پیشین افزود. تولد چپ ایرانی نه تنها موجب بسط و غنای آگاهی تاریخی نشد که رویا پردازی سیاسی را وهم‌آلودتر و بحران‌خیزتر کرد. آزادی به هرج‌ومرج بدل شد و کشور در آستانه‌ی سقوط قرار گرفت.

4. Georg Wilhelm Friedrich Hegel, *Principes de la philosophie du droit*, tr. Jean-Louis Vieillard-Baron, Paris, GF-Flammarion, 1999, p. 332, § 274

5. Eric Weil, *Philosophie politique*, Paris, J. Vrin, 1996, p. 131

سلطنت پهلوی: اصلاح‌گر یا محافظه‌کار؟

امیریحیی آیت‌اللهی

امیریحیی آیت‌اللهی پژوهشگر ساکن آلمان در زمینه فلسفه و علوم سیاسی است. او علوم حوزوی را در مدرسه علمیه رضویه قم، کارشناسی فلسفه را در دانشگاه مفید و کارشناسی ارشد فلسفه غرب را در دانشگاه ملی (شهید بهشتی) فرا گرفت و دکترای علوم سیاسی را در دانشگاه فشتا به پایان رساند. رساله ارشد او پژوهشی بود درباره «مفهوم سنت و ارتباط آن با اصلاح و انقلاب در اندیشه سیاسی ادموند برک» و رساله دکترای او پیرامون «پیوند محافظه‌کاری سیاسی و اصلاحگری دینی در ایران مابین ۱۹۰۵ تا ۱۹۷۹» است. از آیت‌اللهی مقالات متعددی در نشریات و رسانه‌های فارسی‌زبان منتشر شده است.

نوشتن درباره واپسین سلسله پادشاهی در ایران به‌خودی خود کار چندان ساده‌ای نیست چه رسد به آنکه بخواهیم درباره امری داوری کنیم که به‌تعبیر روزمره «دو روی یک سکه» خوانده تواند شد. داوری درباره اصلاح‌گرانه یا محافظه‌کارانه بودن سیاست‌ها و رویه‌های اتخاذ شده در دوران

پهلوی به‌ویژه دوره دوم و طولانی‌تر محمدرضا شاه پیش از هر چیز به روشن کردن دو مفهوم طرح‌شده بازمی‌گردد. در کشوری که چهل و اندی سال پیش یک انقلاب زیانبار را (با همکاری نانوشته یک اقلیت سرسخت و یک اکثریت خاموش) تجربه کرده و بیش از بیست سال تداوم همان زیانباری را تحت عنوان اصلاح تاب آورده، توضیح مفهوم «اصلاح» از زمره ناممکن‌های آسان (سهل و ممتنع) خواهد بود. نیز زان‌سو که سیستم بهینه سلطنت با یک خیزش بنیادگرایانه فروپاشید و بافتار این چهل و اندی سال یکسره از پیامدهای همان فروپاشی است، اشاره به جمهوری اسلامی به‌عنوان آنچه مخالفان شاه «نتیجه عدم اصلاح سیستم» خوانده‌اند در مقام مقایسه و فهم موقعیت‌های تاریخی و امکان‌های این دو گریزناپذیر است. رفت و برگشت‌های نظری و تاریخی میان گذشته و حال در ترسیم آینده بهینه ایران نیز از همین‌روست.

۱. اصلاحگری چیست و اصلاحگر کدام است؟

آنچیزی که درباره ایران اغلب آگاهانه نادیده گرفته می‌شود، بحث از زمینه و بستر ضروری جهت اصلاح سیاسی است. اصلاح تنها ذیل یک ساخت به‌سامان سیاسی معنا دارد. سامان سیاسی زمانی ممکن تواند بود که پیوند مردم و حکومت با یک قانون اساسی همگرا و شهروند-محور مهر و موم شده باشد. قانون مشروطه، متمم آن و قوانین جزئی به‌ویژه در زمینه حقوق شهروندی که بر بنیاد متین قانون مشروطه استوار شده بود می‌بایست از زمره آنگونه میثاق‌های ملی به‌شمار آورده شود که باروری و توان بایسته در راستای پیشبرد و بهبود امور جمعی را دارا بود. جدای از بستر اصلاح به اراده اصلاح امور نیز باید پرداخت. از آغاز سلطنت رضا شاه کبیر در ۱۳۰٤ که یک سرزمین ورشکسته و ازهم‌گسیخته را به ارث برد و آنرا با پایه‌گذاری نهادهای مدرن به کشوری با کمینه استانداردهای بایسته جهت ورود به روند توسعه بدل ساخت تا تاج‌گذاری شاه جوان‌بخت در ۱۳۲۰ که یک کشور به‌ناحق اشغال‌شده (علی‌رغم اعلام بی‌طرفی) در جنگ دوم جهانی را تحویل گرفت و آنرا با یاری سرامدان نظام سلطنتی یا نخبگان قاجار-پهلوی به یک کشور روبه‌رشد و در مسیر توسعه علمی دگرانید، همواره زمینه اصلاح و اراده اصلاح توامان وجود داشته است. در برابر، جمهوری اسلامی نه به‌سبب شالوده ایدئولوژیک و شهروندستیز خود، نه به‌سبب قوانین جزئی ماخوذ از شریعت اسلامی‌اش، و نه بابت شخصیت رهبرانش هرگز نه زمینه درخور و نه اراده جدی در اصلاح امور (بخوانید: روی‌گرداندن و انصراف از ویرانگری) را دارا بوده است. نیز کوشش‌های تئوریک در فهم جمهوری اسلامی که در نهایت آخوندسالاری موجود را با وصف «سلطنت فقیه» یا شکلی از «نظام سلطانی» تعریف می‌کند، واقعیت اصلاح‌پذیری و مداراگری نظام‌های سلطنتی در این خطه و درست زین‌رو آسیب‌پذیری پادشاهی‌های خاورمیانه در برابر انقلاب را نادیده می‌گیرد. (۱) صادقانه آن است که گفته شود جمهوری اسلامی، همچون تمامی دیگر زمینه‌ها، نه ساختار نظام سلطنت که تنها صورت مسخ‌شده آنرا برگرفته، از درونمایه و لذا کارکرد تاریخی‌اش تهی کرده است.

چنانکه نگارنده پیش‌تر درباره تناقض‌های فهم عرفی ما از انقلاب ضدسلطنتی بهمن پنجاه‌وهفت خاطرنشان کرده است (۲)، کم‌ترین ناسازواری چشم‌پوشی‌ناپذیر در درک عموم مخالفان شاه از آن بحران سیاسی را می‌توان اینگونه به پرسش کشید: اگر آن انقلاب ضد استبداد بود چگونه نه حتی یک استبداد که یک توتالیتاریسم دهشتناک را جایگزین کرد؟ اگر آن انقلابیان ضد مستبد بودند چگونه نه حتی یک مستبد بلکه یک جبار تمام‌عیار را به رهبری برکشیدند؟ اگر شاه را یکه‌سالار خیرخواه بنامیم، خمینی در مقابل او قطعاً ستم‌پیشه بدخواه نام تواند گرفت. مسئله اصلاح سیاسی در دوران پهلوی عمدتاً در چنبره همین منطق‌های دوگانه و تناقض‌های گاه سیاست‌بازانه

گرفتار آمده است. چنانکه داریوش همایون سال‌ها پیش به‌صراحت بیان داشت، این سخن مشهور که «اصلاح سیاسی دیر کلید خورد و لذا منجر به انقلاب شد» نمی‌تواند بازنمای واقعیت آن دهه‌ها باشد و آن اصلاح (باز کردن فضای سیاسی) اگر هر زمان دیگر قبل از سال ۱۳۵٦ نیز در پی گرفته می‌شد باز هم به یک بحران سیاسی بی‌سابقه و بنیان‌افکن بدل می‌گردید. (۳) مهم‌ترین شاهد این مدعا آنکه مخالفان پهلوی حتی پیش از تاج‌گذاری آخرین پادشاه هم‌قسم شده بودند تا کل سیستم سلطنت را برچینند، درست همان‌طور که ناامنی، ترور و بی‌ثباتی را به سکه رایج فضای آزاد سیاسی در دوازده سال نخست شاه جوانبخت مشروطه بدل کردند. و اگر نبود میهن‌پرستی و سیاست‌شناسی کسانی چون محمدعلی فروغی، در همان تابستان ۱۳۲۰ سلطنت‌ستیزان وطنی با همراهی و همدلی نیروهای اشغالگر متفقین بی‌تردید به مقصود خود دست می‌یافتند. فراموش نکنیم که فروغی علی‌رغم آنکه پیشنهاد نخستین رئیس‌جمهور نخستین سیستم ریاستی ایران را از سوی انگلیس دریافت کرده بود، مصلحت ملک و میهن را در امتداد سلطنت در دودمان پهلوی دید و به آن امتیازهای پیشنهادی و منافع پیشکش‌شده شخصی پشت پا زد. (٤)

۲. محافظه‌کاری چیست و محافظه‌کار کدام است؟

محافظه‌کاری به‌خلاصه‌ترین صورت ممکن می‌تواند آنگونه حکمت سیاسی تعریف شود که آزادی و قانون را هماغوش می‌کند، ثبات و تغییر را در کنار هم پیش می‌برد و در نهایت سنت نیاکان را دوشادوش تجربه سیاسی به‌کار می‌بندد. محافظه‌کاری لیبرال که جان‌مایه اصلی سنت محافظه‌کاری بریتانیایی است، دارای یک انسان‌شناسی ویژه است که بدبینی به طبیعت بشر را با باور به حقوق طبیعی بشر (natural rights) هماغوش می‌کند (۵) و در نهایت زنهار می‌دهد که از آدمی نمی‌بایست چشمداشت‌های انتزاعی و توقعات ایده‌آل داشت. در برابر این سنت، کسانی قرار می‌گیرند که شعارشان اتحاد کارگران جهان یا اتحاد ستمدیدگان جهان یا اتحاد مومنان جهان است و نتیجه کردارشان برپاساختن دوزخ‌های سرخ و سیاه. جمله روح‌الله خمینی که به مردم ایران وعده می‌داد آنان را به «مقام انسانیت» می‌رساند یا اسلام را به «کارخانه انسان‌سازی» تشبیه می‌کرد، صورت اسلامی همان رویکردی ست که بر دوش آدمی بارهای توان‌فرسا و طاقت‌ناپذیر می‌گذارد و در نهایت نه تنها فرش را به عرش نمی‌برد و زمین را آسمانی نمی‌کند، که باورهای آسمانی را دستمایه و ابزار تسلط انحصاری بر ماتریالیستی‌ترین جنبه‌های حیات همچون قدرت سیاسی، منابع مالی و ذخایر طبیعی قرار می‌دهد. حتی کمینه ارزش‌های اخلاقی هم در این میان به تاراج می‌رود. نسخه‌های اسلامی و مارکسیستی و فاشیستی دعوت به بهشت و تحقق جهنم همگی از یک انسان‌شناسی انتزاعی و به‌شدت چرتکه‌وار سرچشمه می‌گیرد. از همین‌روست که قساوت قلب و بی‌رحمی رژیم‌های برآمده از اینگونه انسان‌شناسی متوهمانه بی‌سابقه و تکان‌دهنده است.

در مقابل، سنت محافظه‌کاری لیبرال بدبینی به بشر را با شفقت نسبت به او توامان پیش می‌برد. تاکید آباء این انسان‌شناسی فلسفی بر نقش نظام عاطفی تنیده در سنن، آداب، رسوم و سنت‌های دیرینه یک ملت و اینکه کارکرد عاطفی نهادهای اجتماعی و سیاسی در پرورش خیال اخلاقی (moral imagination) برآمده از ذخیره موجود در این سنت‌هاست «تا کاستی‌های سرشت برهنه لرزان ما را زیر پوشش گیرد و آن را به‌سوی والامنشی در برآورد خودمان برانگیزد»، (٦) همگی نشانه‌های اذعان واقعیت‌مندانه این فلسفه به ضعف بشر و پذیرش راست‌منشانه انسان با تمامی شکنندگی‌ها و ناتوانی‌های اوست. در این نگاه، مسئولیت اجتماعی فقط قراردادی نیست بلکه تنها یک بند از رشته‌ای ست که نسل‌های یک سرزمین را به‌هم پیوند می‌دهد. بدین‌معنا،

دولت و قرارداد اجتماعی شراکتی ست میان ما گذشتگان با ما و سپس میان ما با زاده‌نشدگان. نمونه راستین چنین قرارداد جاویدانی از دید آباء محافظه‌کاری همانا منشور کبیر (Magna Charta) یا نخستین سند حقوقی مردم انگلستان در ۱۲۱۵ میلادی است که «کهن‌ترین سند اصلاحگری» در بریتانیا و نیز نشان‌دهنده «سیاست ثابت این کشور پادشاهی در لحاظ کردن جدی‌ترین حقوق و امتیازات خودشان به‌عنوان میراث است» (۷). آن وجه عاطفی سنت در پروراندن خیال اخلاقی همان تار و پود ریسمانی ست که حس تعهد را در پیوستاری از نیاکان تا اکنونیان و سپس آیندگان به‌هم پیوند می‌دهد. با این ملاحظات، می‌توان به‌روشنی نگریست که فلسفه محافظه‌کاری لیبرال در انسان‌شناسی خود چگونه واقعیت را با آرزو، ایده را با عمل، و حقیقت را با مصلحت درآمیخته است؛ اینجا شما انسان کامل نیستید و نمی‌توانید و حتی نمی‌بایست باشید ولی هم‌زمان حقوق طبیعی شما به‌عنوان بشر با تاکید هر چه تمام‌تر به‌رسمیت شناخته می‌شود و پاس داشته می‌شود. این درست وارونه نگاه ایدئولوژیک به آدمی‌زاد است که در تجربیات هولناک نظام‌های اسلام‌گرا، کمونیستی و فاشیستی نقش بسته است. خمینی در خاک ما فریاد برآورد که از ایرانیان یک انسان کامل خواهد ساخت و هم‌هنگام همین ایرانیان را به‌شمار هزاران درست به‌همین هدف و در روند انسان‌سازی مورد نظرش به جوخه‌های اعدام و طناب‌های دار سپرد. زین‌رو، همواره باید به یاد داشته باشیم که انسان کامل دارای هیچ حقی نیست چرا که «حق» در روندی تمامیت‌خواهانه پیش‌تر به آن منظومه معرفتی دهشتناکی واگذار شده که کمر همت بسته تا از سرشت لرزان فرد بیاغازد و آن را به سرمنزل کمال و «مقام انسانیت» نائل کند. درست به‌همین سبب بود که خمینی، با تکیه بر جهان‌بینی نظام جزایی اسلام، تاکید داشت که کشتن گناهکار لطف به اوست تا بیش‌تر در تباهی فرو نرود و در جهان دیگر کم‌تر به عذاب الاهی دچار شود. گماشتن این فقیه انسان‌ساز بر مسند قدرت که در تمامی دهه سیاه حکمرانی‌اش دقیق و بی‌کم‌وکاست کارکرد دربان دوزخ را داشت، دستاورد و ارمغان آن مدعیان «آزادی‌خواهی» بود که به یک شاه انسان‌دوست لقب ستمگر دادند. نسب دادن وصف «انسان‌دوست» به آخرین پادشاه ایران درست بر پایه تاملات پیشین درباره انسان‌شناسی محافظه‌کارانه است.

حزم و پرواگری سنت محافظه‌کاری در برابر تغییرهای توده‌وار و نیندیشیده همراه با پافشاری بر خِرد نیاکانی و پاسداشت ساخت سیاسی-اجتماعی به‌عنوان امانت پیشینیان به همین انسان‌شناسی محافظه‌کارانه بازمی‌گردد. در این نگاه، سرشت طبیعی بشر به‌خودی خود اتفاقاً گرایش به بدی، انحصار و شرارت دارد و درست به‌همین سبب است که می‌بایست بیاموزد تا خوددار باشد، به نفع دیگران نیز بیندیشد و پاره‌ای از حقوق خود را به نهادی فراتر به‌نام دولت واگذار کند و در نهایت با گذر از وضع طبیعی به وضع مدنی تحت پیکره یک تنواره سیاسی برآمده از خرد جمعی، سیره نیاکان و تجربه تاریخی این باور را تحقق بخشد که بهروزی او تنها در صورتی تحقق‌پذیر است که یک حلقه از رشته به‌هم‌پیوسته‌ای با نام خیر عمومی باشد. اینکه خود این انسان‌شناسی دینی است یا نه (به‌طور مشخص مسیحی است یا نه) اثری دراین واقعیت ندارد که کارنامه کارامدی و خیرخواهی نظام‌های مبتنی بر این سنت با هماوردانش قیاس‌ناپذیر است. به‌علاوه، تبار این بدبینی ژرف و واقعیت‌مندانه و در عین حال انسان‌دوستانه دست کم به سیسرون و پیش از ظهور مسیحیت بازمی‌گردد.

در این معنا محافظه‌کار همان سیاستمدار خردمند است که اصلاح را تا حد امکان متناسب با بنای عمارت و شالوده‌های تنواره سیاسی و مصالح در دسترس جهت نوسازی انجام می‌دهد. نگاهی کلی به زندگی آخرین پادشاه ایران نشان می‌دهد که محمدرضا شاه پهلوی در مقیاس خاورزمین یکی از برجسته‌ترین محافظه‌کاران اصلاحگر در این خطه بوده است. کسانی رویاهای مذهبی

او را در سن هفت سالگی به سخره گرفتند که خودشان بعضاً در سن هفتاد سالگی یک متعصب مذهبی را به رهبری و جایگاه مقدسان برکشیدند. کسانی سکولاریسم مداراگر او را به آخوندپرستی تعبیر کردند که خود شریک تمام‌عیار آخوندها در دشمنی با او شدند. نسبت شاه با تاریخ پرگسست ایران و نیروهای هم‌ستیزی که تنها در برابر او به وحدت رسیده بودند، همچون همگری (۸) بود که با وسواسی خیرخواهانه می‌کوشید تا گسل‌های تاریخی ایران‌زمین را به‌هم پیوند دهد و در نهایت به ایرانیان و جهانیان یک پیوستار معنادار و ارجمند را ارزانی دارد. او در «پاسخ به تاریخ» تاکید می‌کند که پادشاهی پهلوی قصد داشت تا از معنویت ایرانی پاسداری کند اما نه به‌قیمت برگرداندن ایران به ۱۴۰۰ سال پیش. همچنین شاه به‌صراحت اتهام روحانیت‌ستیزی رضا شاه کبیر را نفی می‌کند و می‌گوید که پدرش تنها به ستیز با روحانیان مرتجع برخاست و هرگز ضدیتی با اصل نهاد روحانیت نداشت، بلکه یک مسلمان موحد و پایبند به اصول ایمان اسلامی و خواهان برقراری سازش میان مذهب ایرانیان و فرهنگ باستانی‌شان و خواست ترقی و پیشرفت متناسب با مقتضیات امروزین بود «چنانکه من هستم». (۹) نگاه معنوی شاه به اسلام و نگاه میهن‌پرستانه او به ایران پیش از اسلام هر دو نشانه‌هایی از همین اراده به مرهم نهادن بر چندپارگی‌های تصور-از-خویش و شکست‌های تاریخی مردمانش بود. اما مسئله و تراژدی او (و ما) این بود که عمق گسل‌ها به‌مراتب وخیم‌تر و تنوع گسست‌ها به‌مراتب بیش‌تر از آن بود که پادشاه بتواند اینهمه را تحت رویه‌های همگرا به‌سلامت بحران‌زدایی کند. این بی‌شمار تکه‌های شکسته از کیستی ما را یافتن، بند زدن و نهایتاً در شمایل یک پیکره باشکوه و پایدار از «انسان ایرانی» بازآفریدن همان مسئولیت ناممکنی بود که محمدرضا شاه پهلوی ۳۷ سال سلطنت‌ش را با ایمان راستین وقف آن کرد.

۳. اصلاح سیاسی در دوران شاه: مکتومات و مشهورات

درباره آنچه ده‌ها هزار صفحه در آکادمی و نشریات به فارسی و انگلیسی تحت عنوان «شکست در اصلاح سیستم» به سلطنت پهلوی نسبت داده شده، اغلب رگه‌های سترگی از سه پدیده را می‌توان آشکارا سراغ گرفت:

۱) پاکیزه‌نُمایی سیاسی (۱۰) (political correct-ness): کسانی باور دارند که انقلاب به‌خودی‌خود و فی‌نفسه یک ارزش است چرا که توده‌ها آنرا رقم می‌زنند و همین به خود انقلاب همچون یک لحظه تاریخی مشروعیت می‌بخشد؛ یک آن که از آنات پیش و پس خود می‌تواند منفک انگاشته شود و به‌عنوان انباشت فشرده‌ای از احساسات، باورها و در نهایت خیزش در برابر مهتران و خودبزرگ‌پنداشتگان سیاست تقدیس شود. در این دیدگاه انقلاب ایران نیز یکی از همین مومنت‌های مقدس است. فارغ از ریشه‌های نگاه شاعرانه به سیاست در این باور، می‌بایست یادآوری کرد که این دیدگاه وقتی هم بخواهد «وقت» انقلاب را به قبل و بعدش ربط دهد اغلب چنان تار و پود این پیوند را می‌تند که خواه‌ناخواه به تبرئه آن بینجامد. چیزی شبیه به قاعده برائت در باب جزای فقهی را می‌توان در این انقلاب‌ستایی مشاهده کرد: «اصل بر برائت انقلاب است مگر آنکه خلاف‌ش ثابت شود». خلاصه این پیوندتراشی آن است که شاه خود رهبر انقلاب ضدسلطنتی بود و خمینی هم آمد انقلاب را ربود. این نگاه به انقلاب که پاره‌ای از کاربرد نادرست پاکیزه‌نُمایی سیاسی است به‌فرجام خود انقلاب را امری درست و دارای حقانیت معرفی می‌کند که ماقبل آن سبب رخدادش بود و مابعد آن سبب انحراف‌ش. این ساده‌نگری به یکی از پیچیده‌ترین پدیده‌های تاریخ بشری البته بسیار شایع ولی به‌همان میزان سست‌پایه است.

اینجا کسانی خواهند گفت که خود شاه درباره آن واقعه نظر دیگری داشت و آنرا «انقلاب» نامید و دارای حقانیت دانست. مسئله این است که شاه تنها سه ماه و اندی پیش از نطق معروف

تلویزیونی «پیامی به ملت» تندترین عبارات را ضد بحران‌آفرینان به‌کار برده بود. (۱۱) فراموش نباید کرد که بیماری شاه در آن ماه‌ها بر او اثر مخربی داشت و در آن روزها مشاوران شاه بودند که می‌توانستند با مشورت‌های خردمندانه به بحران مسیر دیگری بدهند. در برابر، بدترین مشاوره‌ها به شاه داده شد و اینگونه علی‌رغم میل باطنی‌اش به دستگیری امیرعباس هویدا و پاره‌ای دیگر از دولتمردان خود حکم داد چرا که مشاوران گفته بودند قربانی کردن هویدا تحت عنوان «مبارزه با فساد» به فروکش کردن اعتراضات خواهد انجامید. (۱۲) از زمره همین مشاوره‌های نادرست هم به‌فرجام ایراد آن خطابه تلویزیونی بود که «صدای انقلاب شما را شنیدم». ادموند برک فیلسوف سیاسی عصر روشنگری درباره ریشه‌های تشدید بحران در فرانسه آن روزگار به نقش حیاتی «مشاوران پادشاه» لویی شانزدهم آشکارا اشاره دارد و انگشت اتهام را پیش از هر کس به‌سمت آنان نشانه می‌گیرد. مشورت‌های نابخردانه آنان «بی‌اعتمادی ظالمانه» را تشدید می‌کند، پادشاه را تشویق می‌کند تا به‌سوی پناهگاه پوسیده راست‌نُمایی‌های موهوم اخلاقی بگریزد، نیک‌خویی پادشاه را ابزار تصمیم‌گیری‌های مسموم و مخرب قرار می‌دهد و در نهایت «اقتدار سلطنت را با لالایی به خواب می‌برد، آنرا ترغیب می‌کند تا درماجراجویی‌های مخاطره‌آمیز ناشی از سیاست‌های ناآزموده درگیر شود، و [در نهایت] با نادیده‌انگاشتن تمامی مقتضیات، آمادگی‌ها، و احتیاط‌ها تمایز میان خیرخواهی و نادانی را از میان می‌برد.» (۱۳)

۲) منطق دوگانه در بهره‌گیری از ارزش‌های لیبرالیسم و دموکراسی: چکیده این دوگانگی و یک‌بام و دو هوایی آنکه مخالفان شاه به خودشان که می‌رسند دست به دامن «ظرف تاریخی» می‌شوند و اینکه باید با معیارهای آن زمان رویکردهای تمامیت‌خواهانه برآمده از ایدئولوژی مارکسیستی یا اسلام‌گرایانه را برسنجید. اما همین کسان وقتی به سیستم سلطنت و پادشاه می‌رسند به‌ناگاه «توقعات تاریخی» و ملاک‌های بیرون از ظرف زمان و مکان سر برمی‌کشد؛ مبارزه مسلحانه (قتل کارمند بانک و کارآفرین و دیپلمات و سرباز وظیفه) می‌شود مقتضیات زمان و در آن سو، کوشش نظام سلطنتی در حل بحران می‌شود «ناتوانی از اصلاح به‌موقع». در نهایت مخاطب این رویکرد از خود خواهد پرسید که چگونه می‌توان ناکامی آن نظام را در بقاء با پایکوبی مخالفان آن نظام بابت فروپاشی‌اش یکسان انگاشت؟ ضعف سیستمی که تا آخرین لحظه در برابر فروپاشی مقاومت کرد چطور با شعف مخالفانی که تا آخرین لحظه برای فروپاشی‌اش کوشیدند قیاس‌پذیر است؟ یعنی کسانی امروز چهره مصلح به خود گرفته‌اند که تمام عمر ضد یک سلطنت اصلاح‌پذیر فعالیت کردند و در نهایت هم موفق شدند؛ یعنی درست همان‌ها که امروز می‌گویند تقصیر خودش بود که فروپاشید. مخاطب حق دارد بگوید آنزمان فاصله شمای تمامیت‌خواه با سلطنت زمین تا آسمان بود و امروز شما در جایگاهی نیستید که پوستین مصلح به تن کنید و به نظامی که درست بابت چند و چون هستی سیاسی شما (به‌عنوان مخالفان‌ش) نمی‌توانست درهای سیاست را به روی اپوزیسیون خود بگشاید نسبت «ناتوانی از اصلاح» بدهید.

سلطنت پهلوی هم امکان تاریخی و نهادینه اصلاح را داشت و هم اراده خیرخواهانه اصلاح را که البته در فراز ۱۳۵۶ می‌توان آنرا اراده نابهنگام اصلاح نامید. ولی گروه‌ها و دسته‌جات و کسانی که آن سالیان حتی نشانه‌های اصلاح سیستم را به فریب و دروغ نسبت می‌دادند و اساس سلطنت را دست‌نشانده امپریالیسم می‌دانستند و زین‌رو به هیچ‌چیز جز سرنگونی آن راضی نمی‌شدند چگونه اکنون خودشان را در جایگاه مصلح روزگار پیشین می‌نشانند و سیستم اصلاح‌پذیر را در جایگاه برانداز خود؟ این پرسش‌ها را نسل‌های کنونی که با چهره‌های دژم و سخنان زشت و تبه‌کاری‌های روزانه پیروزمندان آن انقلاب ویرانگر روزگار می‌گذرانند همواره می‌پرسند و پاسخی درخور نمی‌یابند. فراموش نکنیم که

مسعود احمدزاده از تئوریسن‌های سرشناس جریان چپ هشت سال پیش از انقلاب در ۱۳۴۹ و در جزوه ایدئولوژیک‌ش (۱٤) به‌صراحت می‌گوید که هدف مبارزات نه تبدیل «دیکتاتوری شاه» به «دموکراسی شاه» بلکه پشت پا زدن به تمامی «تغییرهای ادعایی رژیم دست‌نشانده» و در هم شکستن تمامی نظم و نظام آن روز است. او در همان فراز حزب توده را بابت رویکرد بعضاً مثبتی که به پاره‌هایی از اصلاحات شاه داشت به فرصت‌طلبی، تجدیدنظرطلبی و زد و بند با رژیم وقت متهم می‌کند. همچنین پرویز نیکخواه را به وصف بزدلی می‌نوازد. نیکخواه؛ کسی که سالیانی نه چندان پیش‌تر ستاره روشنفکری، منبع الهام و الگوی بسیاری از مبارزان ضد شاه (به‌ویژه کنفدراسیون دانشجویان) بود و سپس از راه ایدئولوژی به‌سوی واقع‌بینی سیاسی تغییر جهت داد و مدرنیزاسیون دستگاه سلطنت را در قالب اصول انقلاب سفید بدون پیش‌دواری برسنجید و به پشتیبانی از اصلاحات شاه برخاست و از نخستین کسانی بود که پس از پیروزی انقلاب اسلامی اعدام شد. اگر احمدزاده پیش از انقلاب اعدام نشده بود حتماً از این اعدام انقلابی به وجد می‌آمد و همراه با حزب توده پیام‌های تشکر و ستایش خطاب به رهبر عظیم‌الشان انقلاب می‌نوشت. در همان جزوه مبارزاتی، واژه «دشمن» برای اشاره به شخص شاه، سلسله پهلوی، و کل نظام پادشاهی در موارد بی‌شماری بارها و بارها تکرار شده است.

۳) پنهان شدن پشت سپر روان‌شناختی در قالب «شاه خود رهبر نخست انقلاب بود»: شوربختانه بهره‌گیری از این سپر روان‌شناختی نه تنها از سوی اپوزیسیون ضدسلطنتی که حتی از سوی پاره‌ای از بدنه بوروکراتیک سلطنت نیز در دهه‌های اخیر مشاهده شد. اینگونه است که دستاورد تمامی ازجان‌گذشتگی‌های نخبگان یک سرزمین ظرف یکسال و اندی فرو می‌پاشد و سپس نه از براندازان اخراجی سیستم و نه از دولتمردان خود سیستم هیچ‌کس مسئولیت آنچه رخ داد را برعهده نمی‌گیرد و از دو جبهه مقابل انگشت‌ها به‌سمت تنها یک نفر نشانه می‌رود؛ شاه.

چیزی که ناگفته واگذاشته می‌شود و یک نادیده‌گیری آگاهانه و تغافل همچنان ایدئولوژیک را در این دهه‌ها از سر گذرانده، بیان این حقیقت تلخ ولی انکارناپذیر است که اصلاح تنواره سیاسی (یا پیکره دولت-ملت) نه تنها در آن سال‌ها و سالیان سپس‌تر نمی‌بایست آزادسازی بیشینه فضای سیاست را در پیش گیرد بلکه خِردمندی سیاسی ایجاب می‌کرد که این «فضای باز سیاسی» دست کم یک دهه سپس‌تر (به‌زبان مسامحی و آسان‌گیرانه: یک دهه دیرتر و با تاخیر) کلید زده شود. در منطق سیاست و با لحاظ ویژگی جهان دوقطبی کلاسیک (جنگ سرد) و از همه مهم‌تر ترکیب نیروهای مخالف سیستم و دیدگاه‌های تمامیت‌خواهانه آنانکه واژه «ستم‌شاهی» از زبان‌شان نمی‌افتاد، این یک دهه نه «دیرتر»، نه «با تاخیر» که یکسره به‌جا، به‌موقع، متناسب و حکیمانه می‌بود. به بیانی دیگر، پروژه توسعه سیاسی در دوره پهلوی با وجود دشمنانی که اصل و اساس توسعه را امری امپریالیستی می‌دانستند و خواهان ستیز با نظم جهانی بودند به جایی نمی‌رسید. آغاز این پروژه طولانی که تنها یک پاره از روند توسعه بود (و البته پاره‌ای سرنوشت‌ساز) می‌بایست با پایان دورانی هم‌زمان شود که مخالفان ایدئولوژی‌زدایی شده باشند یا توان تخریبی‌شان کاستی گرفته باشد

چه‌بسا ارزنده‌ترین آموزه فلسفه محافظه‌کاری آن باشد که اصالت و حقانیت نه برای آزادی‌خواهی صرف که به‌فرجام ازآنِ حکومت آزاد است. در غیر اینصورت، صرف خواست آزادی به بدترین شرارت‌ها خواهد انجامید. شوربختانه یکی از جلوه‌های انقلاب‌ستایی و تقدس ذاتی خیزش توده‌ها که خود نشانه‌ای از کاربست زیانبار پاکیزه‌نُمایی سیاسی است، باور به آن است که خواست آزادی همواره و بی‌چون‌وچرا مشروع و مقدس است. از همین‌روست که مخالفان یک

«نظم مستقر» و ستیزگران با یک «وضع موجود» همواره و تنها به‌سبب نفی حاکمان مفتخر به لقب «آزادی‌خواه» می‌شوند و مورد ستایش قرار می‌گیرند. این اتفاق در مقیاسی تصورناپذیر، با دروغ‌پردازی و در قالب یک پروپاگاندای حقوق بشری (که خواه‌ناخواه توجه افکار عمومی غرب را نیز برمی‌انگیخت) ضد سلطنت پهلوی برای دهه‌ها پیش برده شد. تفکیک لیبرال «آزادی از» و «آزادی برای» نزد این دیدگاه اهمیتی ندارد. اینگونه است که داستان انقلاب ۵۷ را می‌توان به‌کوتاه‌ترین شکل ممکن چنین بازنویسی کرد: آزادی از یکه‌سالاری خیرخواه و آزادی برای تمامیت‌خواهی شرورانه. گرچه این سخن خلاف آداب معمول سیاسی است اما واقعیت تاریخی این است که مردم ایران به‌سال ۱۹۷۸ آمادگی لیبرالیزاسیون کامل و آزادسازی نامشروط فضای سیاسی را نداشتند. درست بالعکس، ایرانیان در سال ۱۴۰۰ حداقل دو دهه است که از قاطبه کشورهای خطه خاورمیانه آمادگی و شایستگی بیش‌تری بهر بهره‌مندی از یک حکومت سکولار مبتنی بر آزادی قانونمند، حقوق شهروندی، دادگستری مدرن، اقتصاد آزاد، و رابطه سازنده با جهان دارند. بسیاری از این بن‌مایه‌ها را ایرانیان پیش از انقلاب داشتند ولی فقدان آگاهی عمومی (که خود محصول مشارکت سیاسی همگانی است) و سلطه بلامنازع ایدئولوژی‌های خلقی و اسلامی منجر به وارونه‌نگری جمعی نسبت به جایگاه ایران در آن سالیان شد. از زمره سرامدانی که به این اضطرار تاریخی بی‌پرده‌پوشی‌های رایج اشاره کرده فیلسوف نام‌دار معاصر بریتانیایی راجر اسکروتن است. او در فرازی مهم از مقاله «به‌یاد ایران» به‌طور مشخص عالمان علوم سیاسی را در غرب استیضاح می‌کند که چگونه حتی یک نفرشان به خود زحمت نداد تا تفاوت فاحش سیستم سیاسی ایران را با هم‌روزگارانش در عراق و سوریه خاطرنشان کند و اینکه چگونه توانستند انقلاب ۵۷ را ستایش کنند و به آن خوشامد گویند در حالی که پیش از هر کس آنان شواهد بی‌شمار را می‌دیدند که تحت شرایط آن روز ایران چنین انقلابی به هیچ چیز جز ازهم‌گسیختگی اجتماعی و حکومت وحشت و ترور نمی‌انجامید. (۱۵)

۴. دین و دولت در دوران پهلوی

با وجود و به‌رغم تمامی انتقادهایی که طی دوران حکم‌رانی محمد رضا شاه پهلوی از سوی نخبگان بدنه خود سیستم (همچون علی امینی) و نیز مخالفان به‌ظاهر وفادار به قانون اساسی مشروطه (مانند جبهه ملی) به نحوه اداره یکه‌سالارانه ایران ایراد شده که می‌تواند در مواردی درست و در پاره‌ای دیگر نادرست باشد، آنچه همه از دیدنش طفره رفتند یا همچون جبهه ملی بارها خود به پیشوازش شتافتند، با آن ائتلاف کردند و در نهایت هم رهبری آنرا پذیرفتند همانا قدرت مذهب، آخوند شیعه و ایمان سیاسی‌شده توده‌هایی بود که دایره واژگان خود را با ایده‌های چپ گسترش دادند و سپس سوار بر گرده طبقه متوسطی که جبهه نبرد را گم کرده بود به آخوندسالاری جامه بودش پوشاندند. دور از حقیقت نیست اگر مدعی شویم که بزرگ‌ترین دروغ تاریخ معاصر ایران از جانب کسانی جار زده شد که خود متهم ردیف نخست برآمدن تئوکراسی کنونی هستند. سویه‌های این دروغ از آنجا که با احساس‌های منفی فزاینده ضد مذهب تشیع و باورهای شیعی و اربابان رسمی این باورها یعنی آخوندهای شیعه گره می‌خورد، در دهه‌های پیش توانست تکه‌هایی از جامعه را به این باور برساند که شاه مقصر اصلی در برآمدن جمهوری اسلامی بوده است چرا که هم دیکتاتور بود و هم خرافاتی. او نتوانست اصلاحات کند و محافظه‌کاری سیاسی و محافظه‌کاری دینی او هر دو در تار و پود نظام ولایت فقیه آشکار است.

این شیوه از بازی با واژگان و پنهان شدن پشت ابهام‌های بی‌شمار و در نهایت پناه بردن به «فرار به جلو» حتی هنوز پس از چهار دهه در سخنان پاره‌ای از اهالی دانشگاه، رسانه، مبارزان پابه‌سن‌گذاشته و شوربختانه بخشی از نسل جدید چپ سراغ‌گرفتنی است. وانگهی، مطالعه غیرایدئولوژیک میراث سیاسی شاه همراه با فهم

عرفی سالم در تشخیص امکانات و محدودیت‌های او خود گویای آن است که محافظه‌کاری سیاسی او عقلانی‌ترین نسخه‌ای بود که می‌شد از استبداد کهنه ایرانی بیرون کشید و محافظه‌کاری دینی او پیشروترین رویکرد ممکن در برابر ارتجاع سیاه بود.

پیوند شاه با روحانیت شیعه آمیزه‌ای از ابزارانگاری ناگزیر سیاسی و ضرورت‌های سیاست روز بود. با اینهمه، شاه در بخش قابل توجهی از بدنه سیاست‌گریز یا بی‌طرف ملایان شیعه همچنان به‌عنوان شاه شیعه نفوذ و احترام داشت. ولی این حقیقت تاریخی نمی‌بایست فراموش شود که نفوذ شاه تنها در میان آخوندهای شیعه نبود و مناسبات سازنده او با مفتیان رسمی جهان اهل سنت کم‌تر بازگو شده است. باورپذیر نیست که فتوای نوآورانه مفتی الازهر مصر، شیخ محمود شلتوت، در سال ۱۹۵۹ مبنی بر رسمیت و مشروعیت مذهب شیعه جعفری در میان دیگر مذاهب اسلامی به کوشش‌های دربار و شخص شاه در برقراری همدلی میان تسنن و تشیع و نیز به پیوند سازنده شاه و آیت‌الله بروجردی در ارسال پیام واحد و هماهنگ از سوی مرکزیت سیاسی و دینی ایران به جهان اهل سنت بی‌ربط باشد. این در حالی که بود که صدور این فتوی همزمانی داشت با تنش روابط دیپلماتیک ایران و مصر بابت نامیدن خلیج فارس به خلیج عربی و خوزستان به عربستان از سوی مقامات مصری و نیز دلگیری عالمان دینی مصر از شاه (شامل بر شلتوت) بابت روابط دیپلماتیک حسنه میان ایران و اسرائیل. (۱۶) همچنین شایسته ذکر است که شاه شخصاً پاسخی سراسر محترمانه به ناخرسندی‌های شلتوت می‌نگارد و در آن به تبیین چرایی و چگونگی روابط با اسرائیل می‌پردازد. عالی‌ترین جلوه چیره‌دستی شاه در آمیزش سازنده میان رویکرد محافظه‌کارانه و اصلاحگرانه، همین سیاست حکیمانه او در عرصه روابط منطقه‌ای و بین‌الملل است. در نهایت، می‌بایست بر این نکته همواره پافشاری کرد که شاه یک رهبر سالم به‌عنوان شیعه متمدن سیاست‌شناس بود و به‌نحو مشابه شخصیت‌های سالم جهان اسلام برای او احترام قائل بودند. درست همانطور که خمینی یک رهبر شرور به‌عنون اسلام‌گرای سودایی سیاست‌سوز بود و به‌نحو مشابه شخصیت‌های شرور جهان اسلام ستایشگر او شدند.

برجسته‌ترین جلوه اصلاحگری سیاسی عصر پهلوی دوم در گستره بسیار بزرگ و با پیامدهای بی‌سابقه همانا انقلاب سفید شاه و ملت بوده است. درباره اصلاحات ارضی به‌عنوان بند اصلی و دگرگون‌کننده‌ترین بخش از اصول انقلاب سفید البته مناقشه و جدل و روایت‌های رویارو فراوان است. ابوالحسن ابتهاج گلایه می‌کرد که طرح نوآورانه و دقیق‌ش درباره سیستم مالیاتی که ضامن توامان اصلاحات ارضی و حفظ مالکیت خصوصی بود و نیز نگرانی‌هایش از تاثیرات بلندمدت روند شتابان توسعه سرمایه‌دارانه در ایران از سوی علی امینی و شاه هر دو نادیده گرفته شد. (۱۷) خود علی امینی مدعی بود آنچه با عنوان اصلاحات ارضی پیاده شد در واقعیت چیزی نبود که او و متخصصان کابینه‌اش به‌ویژه حسن ارسنجانی طرح‌ریزی کرده بودند. (۱۸) از سوی دیگر، داریوش همایون معتقد بود که شاه تا پیش از بحران مصدق نتوانست در تقسیم اراضی سلطنتی (در پایان دهه بیست شمسی) کامیاب شود و بحران مصدق هم او را این نتیجه رسانده بود تا قدرت سلطنتی خود را دوباره بر شالوده‌های سه‌گانه سنتی و به-دور-از-تغییر ارتش، روحانیان و زمین‌داران بنا کند. به روایت همایون، بحران سیاسی-اقتصادی منجر به سستی ارکان حکومت در آن سالیان و نیز مصادف شدن روی کار آمدن کندی در آمریکا با نخست‌وزیری علی امینی در ایران روی هم رفته سبب شد تا شاه اصلاحات ارضی را به‌عنوان یک برنامه گسترده ملی و سراسری بپذیرد. همایون البته به شاه این امتیاز را ارزانی می‌دارد که بندهای دیگری نیز به برنامه اصلاحات سلطنتی افزود که از آن جمله حق رای زنان بود که به‌باور او بیش از هر چیز

رای خود شاه و برآمده از نگاه پیش‌روی او به زن ایرانی بود. در عین حال، همایون به شاه این امتیاز منفی را نیز می‌دهد که اصلاحات ارضی را در سالیان سپس‌تر به ابزاری سیاسی جهت تحکیم قدرت خود بدل کرد و آنرا با تبلیغات رسمی و بی‌معنا همراه ساخت. (۱۹) فارغ از درستی یا نادرستی این داوری‌ها، امروز بسیارند از موافقان و مخالفان شاه که پاشنه آشیل سلطنت پهلوی را نبود یک پروپاگاندای مناسب یا تبلیغات اندیشیده و مدون درباره پیشرفت‌ها و نوع حکمرانی بهینه آن دوران می‌دانند. با اینهمه، اگر یک پله در رصد آن روزگار پیش‌تر برویم، چالش اصلی سیستم را بی‌اعتمادی چندسویه خواهیم یافت. در فقدان اعتماد اجتماعی، اگر نظام سلطنتی بام تا شام درباره خدمات خود به ایران تبلیغات می‌کرد باز هم نتیجه‌ای نمی‌گرفت. از بدآمد تاریخ، مردم ایران تنها زمانی آن سیستم را باور کردند که به فروپاشی‌اش دست یازیدند.

وانگهی، آنچه بیش از همه در نوشته‌جات وطنی و گاه حتی از سوی حامیان نظام پادشاهی به خطای بنیادی بوروکراتیک پهلوی تعبیر می‌شود همین بند اصلاحات ارضی در انقلاب سفید شاه و ملت است. حتی نزد پاره‌ای از هم‌اندیشان دلسوز سلطنت که به‌درستی درباره گرایش‌های ناسیونالیستی در جهان سوم و خطه خاورمیانه هشدار می‌دهند و باز به‌درستی میان national-ism و patriotism (میهن‌پرستی) فرق می‌نهند، اصلاحات ارضی به یک برنامه ناسیونالیستی در همان معنای منفی و به‌عنوان یک تغییر آمرانه، رادیکال و خودویرانگر تعبیر می‌شود. به‌گونه مشابه، شاه متهم می‌شود که با اصلاحات ارضی در واقع بدنه سنتی حامی خود و سلطنت را که روحانیان از یک سو و اشراف زمین‌دار از سوی دیگر بودند از دست داد. فارغ از اینکه آخوندها از آغاز اصلاحات رضاشاهی دل خوشی از سلطنت پهلوی نداشتند و نیز با صرف نظر از تردیدهایی که می‌گوید ما در ایران «اشراف» به‌عنوان یک نیروی اجتماعی پایدار و خودبنیاد نداشته‌ایم، مسئله به‌مراتب انضمامی‌تری که پاسخ داده نمی‌شود این است که آلترناتیو یا وضع جایگزین در برابر سیستم سلطنت چه بود. آیا محمدرضا شاه پهلوی می‌بایست مناسبات ارباب‌رعیتی و وضعیت شبه‌فئودالی و پیشاصنعتی ایران آنزمان را همچنان ادامه می‌داد؟ چه راه سومی پیش پای نخبگان عصر پهلوی در ترسیم نقشه‌راه توسعه کشور بود؟

۵. ویژگی مهجور اصلاح‌پذیری در فقدان افکار عمومی

آیا شاه باید مانع ساخت مساجد می‌شد؟ آیا آزادی دینی در آن دهه‌های درخشان می‌بایست دربرگیرنده تمامی ادیان و مذاهب جز اسلام و به‌ویژه تشیع باشد؟ آیا مساجدی که در آن سالیان مکان عبادت بودند و نه پایگاه سیاسی باید از روی یک پیش‌بینی خداوندگارانه درباره آینده به تعطیلی و منع ساخت و ساز کشانده می‌شدند؟ این پرسش‌ها می‌تواند ما را به دیدار یک آسیب ژرف‌تر در نسل انقلاب ضدسلطنتی رهنمون شود: چمشداشت خداوندگاری و توقع همه‌توانی و همه‌دانی از سیستم سلطنت و شخص شاه داشتن. در این دهه‌ها جملات فراوانی از سوی مجموعه ریاکاران پشیمان (اصلاح‌طلبان و چپ‌ها) بر زبان رانده شده که از همین نگاه ناشی می‌شود. این انتظار هم در بن و بنیاد یک رویکرد به‌شدت دین‌خویانه است و هم آشکارا از پادشاهی پهلوی توقع امر محال و بهره بردن به‌موقع از جام جهان‌نمایی را دارد که لابد دشمنان او گمان می‌کنند جایی در گنجه جواهرات سلطنتی از دیدها مخفی شده بوده است. در حالت وخیم‌تر، اسلام‌گرایان شاه را سرزنش می‌کنند که چرا کاری کرد تا آنان اسلام‌گرا شوند و مارکسیست-لنینیست‌ها شاه را سرزنش می‌کنند که چرا کاری کرد تا آنان به ایدئولوژی خلقی روی بیاورند. مخاطب این متن به‌سادگی می‌تواند در این گلایه‌ها به‌جای شاه واژه «خداوند» را جایگزین کند تا کُنه معنای این شکوه‌ها را دریابد. چنین سخنان تقدیرگرایانه و

خداخواهانه‌ای بعضاً از سوی کسانی طرح شده که بر سینه مدال‌های رنگارنگ آتئیسم داشته‌اند و خداناباوری ادعایی خود را اسباب خودستایی قرار دادند چنانکه خداباوری سالم آخرین پادشاه ایران را دستمایه ریشخند او کردند. شبیه همین بهانه‌ها جمله‌ای ست که در سالیان اخیر باب شد: «اگر آن روزها آثار خمینی را چاپ می‌کرد همه او را می‌شناختند و انقلاب نمی‌شد». فارغ از زمان‌پریشی، تاریخ‌ناشناسی و ساده‌انگاری موجود در چنین نگاهی، بایسته است با صراحت هر چه تمام‌تر تاکید شود که اگر «ولایت فقیه» خمینی در آن دهه‌ها چاپ می‌شد پیش از آنکه اسلام‌گرایان به‌میمنت‌ش کوچه‌پس‌کوچه‌های قم را آذین‌بندی کنند، گروه‌های چپ در باب پروگرسیو بودن این درس‌نامه الهیات سیاسی شیعه به نگارش مقالات ریز و درشت دست می‌یازیدند و البته هر دو دسته نیز دستگاه سلطنت را متهم می‌کردند که از چاپ این اثر بی‌تردید منویات پلیدی بر ضد آیت‌الله خمینی در سر دارد. تصور اینکه «مردمی» وجود داشت که با چاپ این اثر راه سومی جز ایدئولوژی اسلام‌گرایی و ایدئولوژی چپ را برمی‌گزید و از قفس زمانه می‌گریخت و از روح تاریخ فراتر می‌رفت و ناگهان از ترس خمینی به اصلاح‌پذیری سلطنت معتقد می‌شد همه و همه نشان‌دهنده پنداشت کودکانه از جامعه، انسان، دولت و تاریخ آنهم از سوی کسانی ست که به پیرانه‌سری پای نهاده‌اند.

گفتار اصلاحات جمهوری اسلامی از ناتوانی رویارویی با خویشتن میان مبارزان ضد شاه تغذیه کرد تا موفق شد نابه‌جاترین کاربردهای ممکن را برای واژه «اصلاح» رقم بزند؛ از گفتن «شاه باید اصلاح می‌کرد» توسط گوینده‌ای که آن زمان باور داشت «اصلاحات پهلوی هم آمریکایی است» تا نسبی‌سازی از واژه اصلاح توسط شاخه مماشاتگر با آخوندیسم حاکم بر ایران که می‌گفتند «آن نظام اصلاح نکرد و به خاک سیاه نشستیم. پس بگذاریم این نظام اصلاح کند تا نجات یابیم» یا در شکل به‌ظاهر صادقانه‌تر اینکه «اجازه ندادیم آن نظام اصلاح کند. پس اجازه بدهیم این نظام اصلاح شود». بررسی مفهوم و تاریخ تحقق «اصلاح» و «محافظه‌کاری» بدون پرداختن به مفهوم «انقلاب» ناممکن است به‌ویژه که این انقلاب در ایران رخ داد و درست به‌سبب رخدادش است که ما امروز به این مفاهیم دوباره می‌اندیشیم. زین‌رو، جای جای متن حاضر نیز به مفهوم انقلاب و رخداد انقلاب هر دو پرداخته است. باز بر همین پایه است که نگارنده پیش‌تر انقلاب آینده ایران را با لحاظ گسست روزافزون نسل جوان از ایدئولوژی‌های ضدسلطنتی و منجر به سقوط سلطنت با عنوان یک «انقلاب محافظه‌کارانه» بررسیده بود. (۲۰)

سخن پایانی: چیست آنچه ازخودگذشتگی نامندش؟

اگر بنا بر لحاظ کردن روحیات شخصی و ترجیحات فردی باشد، به‌نظر می‌رسد که درونیات محمدرضا شاه پهلوی در ویژگی‌هایی چون دید تراژیک به جهان (۲۱)، احساس تبعیدی بودن (حسی که در سلسله پهلوی حداقل سه‌بار به‌نحو آفاقی و در جهان بیرون جامه واقعیت به تن کرد؛ یعنی رخدادی مکرر که تاثیرات‌ش بر درون نیز انکارناپذیر است) و حتی خلوت‌گزینی به بنیانگذار شعر نوی پارسی یعنی نیما یوشیج شباهت دارد. تفاوت آنجاست که نیما انقلابی رادیکال (در پنداشت شاعر یا انقلاب ادبی)، تمدن‌گریز (پاسدار بود و باش شبانی) و مضطرب از ناجاودانگی بود و آخرین پادشاه ایران یک محافظه‌کار مصلح (با کارنامه‌ای که گستره تحول‌آفرینی‌اش تنها در نمونه اصلاحات ارضی گاه از حد انقلاب نیز فراتر می‌رود)، یک تمدن‌گرا و به‌فرجام انسانی بود مضطرب از سنگینی باری که ایمان داشت از سوی خداوند بر دوش او نهاده شده است. تشویش درونی نیما او را به بدعت بی‌پیشینه در شعر کلاسیک کشاند و تشویش درونی محمدرضا شاه (۲۲) او را به نوآوری بی‌سابقه در سلطنت کلاسیک رهنمون شد. در

واقع، اگر اضطراب نیما برآمده از رنج فناپذیری بود، اضطراب محمدرضا شاه از رنج تاب آوردن تعهدی بود که دست بر قضا از اعتقاد او به زندگی پس از مرگ سرچشمه می‌گرفت و (برخلاف احساس تکلیف ایدئولوژیک دشمنانش) دیدگاه سالم و معنوی او به این احساس تعهد سویه سازنده و مثبت ارزانی داشته بود. (۲۳) اگر این احساس مسئولیت محافظه‌کارانه و نیک‌منشانه را با پاره‌ای از آن ویژگی‌های شخصیتی که پیش‌تر بدان اشاره شد کنار یکدیگر بگذاریم، روشن می‌شود که ماندن چنین فردی در سیاست (آنهم با جوهره خاورمیانه‌ای سیاست) چیزی جز فداکاری و از خودگذشتگی نیست. شاه به‌سادگی می‌توانست از تبعید نخست خود به ایران بازنگردد و این تصمیم با برخی خصوصیات فردی او نیز سازگارتر بود و اگر چنین می‌کرد آنگاه ایران بیست و پنج سال زودتر به هاویه تباهی فرو می‌افتاد. (۲٤) اما او بازگشت و ماند تا زمانی که مردم خودشان را باور کردند و خواست نبودنش را، مرگش را، در خیابان‌ها فریاد زدند. ولی تراژدی آخرین پادشاه و ایران و ما آنست که محمدرضا شاه پهلوی مهم‌ترین کسی بود که توده‌های مرگ‌خواهش را به مردمی خودباور بدل کرد. ولی مردم شاه‌پرورده ترجیح دادند که خودباوری‌شان را یک‌جا تقدیم آخوند خمینی کنند و احساس مردم شدن و خودبسندگی را نابهنگام در بی‌راهه خودویرانگری به زوال بیفکنند. با الهام از رنج‌نامه (۲۵) محمدعلی فروغی درباره سالیان پایانی قاجار که با دریغ و درد می‌گفت «ایران نه دولت دارد و نه ملت» (۲٦) می‌بایست بگوییم که ایران در دوره پهلوی دولت داشت اما ملت نداشت و در دوره جمهوری اسلامی دولت ندارد اما ملت دارد؛ ملتی که می‌خواهد دولت ازدست‌رفته خود را بازیابد. شالوده‌های این ملت و به بار نشستن این ملت بیش از همه مدیون آخرین پادشاه ایران است.

پانوشت‌ها

[1] Amir Arjomand, Said. After Khomeini: Iran Under His Successors. Oxford University Press, 2012, p. 188.

[۲] آیت‌اللهی، امیریحیی. «اجتناب‌ناپذیری انقلاب ایران؛ اراده یا تقدیر؟» *بی‌بی‌سی فارسی*، فروردین ۱۳۹۵. https://bbc.in/3Fw8TZY

[۳] همایون، داریوش. «ایران در تندباد تحولات». *رهاورد*، شماره ۸۸، پائیز ۲۰۰۹، صفحه ۲۰.

[٤] بایسته است آن دوره بحرانی و آن شخصیت تکرارناپذیر فروغی را با امروز قیاس کنیم که بسیاری سر و دست می‌شکنند تا به‌قیمت ستیز با بازگشت پادشاهی، خودشان را در جامه رئیس‌جمهور آینده ایران تصور کنند. این نکته معطوف به رویکردهای شخصی منفعت‌محور و بی‌تفاوت به واقعیات تاریخی و مصلحت سیاسی است (یعنی درست وارونه آنچه از شخصیت ذکاءالملک فروغی می‌شناسیم). وگرنه بحث تئوریک درین‌باب که کدامیک از نظام پادشاهی یا جمهوری بهر آینده ایران بهینه‌تر و به برآوردن خیر جمعی نزدیک‌تر است امر دیگری خواهد بود.

[٥] حقوق طبیعی به‌نوبه خود مبتنی بر قانون طبیعی (nat-ural law) است. لذاست که ادموند برک بارها و بارها آگاهانه در تاملات به مشروعیت حقوقی هر دوی قوانین نانوشته و مکتوب بریتانیا و نیز رویه حقوقی به‌ارث رسیده از نیاکان و در نهایت حکمت محافظه‌کارانه در اندیشه‌های حقوقدانان نخستین آن سرزمین اشاره می‌کند. به‌تعبیر اسکروتن، بدون بازگرداندن حقوق طبیعی بشر به یک سنت حقوقی، مفهوم حقوق طبیعی بدل به چیزی نامتعین و سیال خواهد شد که به هیچ چیز بیش‌تر از دارایی اخلاقی فرد بشر نمی‌رسد. رجوع کنید به:

Scruton, Roger. *The Meaning of Conservatism*. Third Edition. Palgrave Macmillan, 2011, p. ix.

[6] Burke, Edmund. *Reflections on the Revolution in France* (1790). New York: Yale University Press, New Haven and London, 2003,

p. 66.

[7] *Ibid*, pp. 27, 28.

[۸] همگر به‌معنای به‌هم‌آورنده، بافنده، پیونددهنده و رفوگر است (رک: لغتنامه دهخدا، فرهنگ فارسی معین و فرهنگ فارسی عمید).

[۹] پهلوی، محمدرضا شاه. *پاسخ به تاریخ*. صفحات ۳۰ و ۳۲.

[۱۰] مقصود از «پاکیزه‌نُمایی سیاسی» نه معنای شایع‌تر آن در محتاطانه به‌کار بردن زبان در برابر نژادها، جنسیت‌ها، فرهنگ‌ها و گرایش‌های جنسی بلکه معنای عام‌تری ست که از آغاز دهه نود میلادی از سوی اندیشمندان محافظه‌کار جهت به پرسش کشیدن و رویارویی با سلطه روزافزون چپ لیبرال بر برنامه‌های آموزشی و شیوه‌های تدریس در دانشگاه‌های غرب، به‌طور مشخص ایالات متحده، به‌کار برده شده است و طبعاً در ساحت زبان به گسترش سانسور، نقض آزادی آکادمیک و به‌فرجام خودسانسوری در وادی علوم انسانی انجامیده است.

[11] Nikazmerad, Nicholas M. "A Chronological Survey of the Iranian Revolution." *Iranian Studies*, vol. 13, no. 1-4, 1980, p. 329., doi:10.1080/00210868008701575

[۱۲] روشن است که الگوهای برآمده از استبداد کلاسیک ایرانی در مناسبات سیاسی نیز در قربانی کردن هویدا نقش داشت. از زمره آنها می‌توان به این رویه اشاره کرد که «در هنگامه ناآرامی‌ها نخست وفاداران را سپر بلا کن تا تاج و تخت حفظ شود.» یعنی آموزه نادرستی از استبداد شرقی و تشدیدگر دور باطل بی‌اعتمادی که در هنگامه یک انقلاب ایدئولوژیک مجهز به ابزار مدرن با یک رهبری کاریزماتیک دینی دیگر نمی‌توانست همچون سده‌های ماضی اثربخش باشد.

[13] Burke, Edmund. *Reflections on the Revolution in France* (1790). New York: Yale University Press, New Haven and London, 2003, p. 33.

[14] Ahmadzadeh, Masoud. *Armed Struggle; both a Strategy and a Tactic*. 1st ed. Tehran: Fadaian Publishing, 1970, pp. 6, 43. Available (in English) at marxists.org

[15] Scruton, Roger. *Untimely Tracts*. Palgrave Macmillan, 1987, p. 190.

[16] Akhavi, Shahrough. *Religion and Politics in Contemporary Iran: Clergy-State Relations in the Pahlavi Period*. State University of New York Press, 1980, pp. 99, 100.

[17] Milani, Abbas. *The Shah*. New York: Palgrave Macmillan, 2012, pp. 198, 199.

[۱۸] امینی، علی. مصاحبه با دکتر علی امینی. مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، ۱۹۸۱ میلادی، صفحه ۱۰۲.

[۱۹] همایون، داریوش. *پیشباز هزاره سوم*. نشر تلاش، ۲۰۰۹ میلادی، صفحه ٤٦-٥١.

[۲۰] آیت‌اللهی، امیریحیی. «انقلاب محافظه‌کارانه ایران آینده و اپوزیسیون کلاسیک» *رادیو فردا*، اسفند ۱۳۹۷. http://bit.ly/2UySFsq

[۲۱] با اقتباس از شعر ایرج جنتی عطایی می‌توان گفت که شاه نیز خود مصداق «شرقی غمگین» بود. ولی دید تراژیک او به جهان که چه‌بسا در لبخندهای حزین‌ش سراغ‌گرفتنی باشد، نه منفعل و مخرب و منفی و پوچ‌انگارانه بلکه فعال و سازنده و مثبت و معنابخش بود.

[۲۲] چنانکه در پایان بخش دوم و در تبیین چیستی محافظه‌کاری پهلوی گفته شد، شاه از ژرفای جان خواهان یک تاریخ یکپارچه و یک پیوستار ستایش‌برانگیز از ایران بود. ازین‌رو، نگاه او به مجموعه تاریخ سرزمین، شکوه باستانی آن و گنجینه معنوی تشیع روی‌هم‌رفته گاه در سویه‌هایی جنبه رمانتیک (احساسی) یا بس رتوریکال (خطابی) به خود می‌گرفت و این رمانتیسیسم درونی شاه چه‌بسا تنها وجه افتراقی ست که او را فقط به‌لحاظ شخصی (و نه کاراکتر سیاسی) از سنت محافظه‌کاری اندکی جدا می‌کند. چرا که فلسفه محافظه‌کاری به‌دنبال برپایی یک نظم خیرخواهانه قانون‌بنیان است و با رمانتیسیسم تمایز جوهری دارد. این البته چنانکه گفته آمد تنها در مرحله سوبژکتیو است که گاه در جوف پاره‌ای اظهارات بازنُمایی شده است. اما سیاستگذاری‌های پهلوی دوم و شیوه عملی حکم‌رانی او نشان‌دهنده پایبندی سلطنت و شخص پادشاه به آنچیزی ست که می‌توان نسخه ایرانی محافظه‌کاری لیبرال نام نهاد.

[۲۳] نگارنده ممکن شدن قیاس نیما و شاه را مدیون این اثر نیماشناسانه است:

احمدی، ایلیاکیان. *افسانه و نیمای جوان*. انتشارات کتاب فرزانه، ۱۳۹۵، صفحات ٤٢، ٤٤، ٧١، ١٦٦ و ١٩٠.

[۲٤] فراموش نکنیم که وارونه‌نگری مختص نسل انقلاب ضدسلطنتی از جمله به ایراد این جمله (عمدتاً از سوی بازماندگان جبهه ملی و دوستداران محمد مصدق) منجر گردیده که «اگر شاه در ۱۳۳۲ همان ایتالیا در تبعید مانده بود به آزادی و سعادت دست می‌یافتیم و در ضمن انقلاب هم نمی‌شد». این در حالی ست که تمامی شواهد تاریخی خلاف این را می‌گوید. از آن جمله است ندانم‌کاری‌های شخص مصدق و اشتباهات مهلک محاسباتی او در سیاست که سبب ورشکستی اقتصادی، بدنامی ایران در مجامع بین‌الملل، قدرت بسیج حزب توده، و در نهایت امکان واقعیت‌مندانه ظهور اسلام‌گرایی (انتقام زودهنگام‌تر ملایان شیعه از تجربه عبرت‌آموز مشروطه) شده بود. نهایتاً آینده‌ای که در دهه سی منهای شاه در انتظار ایران بود یا جامعه‌ای پیشامدرن تحت انقیاد اتحاد جماهیر شوروی بود یا زیر یوغ اسلام‌گرایی؛ سرزمینی که زیرساخت‌های آن هنوز جوانه نزده لگدمال شده بود.

[۲٥] فروغی، محمدعلی. *سیاست‌نامه ذکاءالملک: مقاله‌ها، نامه‌ها، و سخنرانی‌های سیاسی محمدعلی فروغی* (به اهتمام ایرج افشار و هرمز همایون‌پور). کتاب روشن، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰، صفحات ۷۲ و ۷۳.

[۲٦] فریدون آدمیت به ما یادآوری می‌کند که مشابه همین سخن را میرزا حسین خان سپهسالار (صدر اعظم اصلاحگر عهد ناصری) اظهار کرده است. سپهسالار بر ضرورت اصلاح افکار عامه به‌هدف تسهیل اصلاحات در پیکره سیاسی تاکید می‌کند. رجوع کنید به:

آدمیت، فریدون. *اندیشه ترقی و حکومت قانون: عصر سپهسالار*. انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۵، صفحه ۳٦۷.

این یک داستان نیست

داستان‌پردازی در تاریخ‌نگاری از عصر پهلوی

نیما قاسمی

نیما قاسمی دانش‌آموخته‌ی فلسفه‌ی غرب از دانشگاه ملی (شهید بهشتی) با درجه‌ی دکتری است که طی ۱۵ سال اخیر مقالات و یادداشت‌هایش در مجلات فارسی‌زبان منتشر شده است. او در سال ۲۰۱۱ پژوهشگر میهمان در دانشگاه هومبولت برلین بوده و رساله‌ی دکتری خود را در زمینه‌ی اسطوره‌شناسی فلسفی ارنست کاسیرر نوشته است. قاسمی در سال‌های اخیر از منظر روایت‌شناسی و تحلیل گفتمان، به تحلیل فیلم‌های سینمایی و رمان‌های آرمانشهری مشغول بوده است.

پیش‌درآمد : **روایت داستانی و روایت تاریخی، به گواه فرهنگ‌های پیر و جاافتاده‌ای که می‌شناسیم، در هم تنیده بوده است. والاس مارتین می‌نویسد « بیشتر مولفان سده‌های هفدهم و هجدهم آشکار یا نهان انکار می‌کردند که رمان یا رمانس می‌نویسند. بلکه آثارشان را «تاریخ»، «شرح زندگی» یا «خاطرات» می‌نامیدند تا خود را از جنبه‌های سبکسرانه، خیالپردازانه، نامحتمل و حتی گاهی ناممکن رمان و رمانس جدا سازند. از این رو، جمله‌ی «این اثر رمان یا رمانس یا داستان نیست» به شکل‌های گوناگون در پیشگفتار کتابها ذکر می‌شد.» (والاس مارتین، نظریه‌های روایت،**

ترجمه‌ی محمد شهبا، نشر هرمس، چاپ هفتم، ۱۳۹۷ صفحه‌ی ۲۷)

مقاله‌ی زیر بخشی از یک کتاب منتشر نشده است. نگارنده در اینجا تلاش می‌کند که نشان دهد چگونه هستی‌شناسی نویسندگان چپ انقلابی، یا به زبان آشناتر، ایدئولوژی آن‌ها، در آن نوع روایتی که از تاریخ سیاسی معاصر کرده‌اند، دخالت کرده است. روایت آنها، نه فقط در آن دسته آثاری که به عنوان تاریخ‌نگاری عرضه کرده‌اند، بلکه همین‌طور در داستان‌های کوتاه و بلند، رمان‌ها و نمایشنامه‌هایشان هم عرضه شده است. یکسانی شگردهایی که روایت نویسندگان چپ را در داستان‌ها و در تاریخ‌هاشان، برساخته است، نشان می‌دهد که تا چه حد تاریخ‌نگاری یک قرن اخیر ایران، خصلت‌های داستان‌پردازی را به خود گرفته، و تا چه حد داستان‌ها، به تاریخ‌نگاری نزدیک شده‌اند.

***

«... ولی قصه، واقعی‌تر از تاریخ است. به دلیل اینکه جزء به جزء زندگی درونی قهرمان‌ها، در آن تصویر گردیده است.» (۱) - رضا براهنی

در آن دست کتاب‌های تاریخ سیاسی معاصر ما، که مانند سبک تاریخ‌نگاری هرودوت، شما به وضوح یک کاراکتر قهرمان دارید که کارهای شگفت (Mega Ergon) از او سر می‌زند و طبیعتاً یک ضدقهرمان در برابر او، گاهی آنچه در حاشیه‌ی متن آمده، بیشتر از هر چیز تعین‌بخش‌های فرم روایت را آفتابی می‌کند. محمدعلی همایون کاتوزیان، در یکی از آثار خود که عنوان پرطمطراق اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله‌ی پهلوی را بر پیشانی خود دارد، در بخشی زیر عنوان «خلاصه‌ای از رویدادها»، جریان استعفای مصدق از نخست‌وزیری به علت مخالفت شاه در واگذاری اختیارات وزارت جنگ به او را نقل می‌کند. مصدق استعفاء می‌کند و قوام با حکم شاه به جای او نخست‌وزیر می‌شود. اما هواداران آیت‌الله کاشانی و دیگر رهبران جبهه‌ی ملی، در حمایت از مصدق اعلان اعتصاب عمومی می‌کنند. کاتوزیان می‌نویسد: «قوام در بستر بیماری بود و تا عصر آن روز نه به وخامت اوضاع پی برده بود، و نه به تله‌ای که شاه او را دچار آن ساخته بود. در این حال، حسین علاء وزیر دربار مودب و معتدل با وی ملاقات کرد و پیام اعلیحضرت (که از گستردگی قیام مردم سخت به وحشت افتاده بود) به او رساند. در این پیام پیشنهاد شده بود که وی به خاطر مصالح کشور کناره‌گیری کند. قوام در سکوت گوش فراداد و پس از اینکه علا حرفش را تمام کرد، گفت: «اعلیحضرت گه خوردند!» (۲) مطابق با آنچه تا اینجا گفتیم، اینکه یک کتاب تاریخ، برخوردار از پیوستگی یک روایت داستانی باشد، اصلاً عجیب و غیرمعمول نیست. اینکه در همین چند جمله، شاه ضمن حیله‌گر بودن، هراسان از مردم تصویر می‌شود و اینکه تأکید بر ادب و نزاکت پیام‌رسان شاه، لحن – حسب ادعای مورخ – تند قوام در آن لحظه را طبیعتاً برجسته‌تر و تأثیر آن را برمخاطب بیشتر می‌کند، همه را می‌توان به حساب شخصیت‌پردازی‌های ماهرانه‌ای گذاشت که اگرچه ما از داستان‌نویس انتظار داریم اما استخدام این قبیل شگردها را توسط مورخ، نادرست هم نمی‌انگاریم. در حقیقت، مورخ قطعاً اجازه دارد در آنچه که می‌تواند «منطقه‌الفراغ» تاریخ‌نگاری خوانده شود، (۳) از هنرهای خود در نویسندگی بهره ببرد. بر این اساس، حتی این هم اشکالی به حساب نمی‌آید که مورخ برای نقل چنین لحظه‌ای از تاریخ، سندی ارائه نکرده است. اما اگر بتوان نشان داد که این مورخ، تاریخ سیاسی معاصر کشور را به شکلی نوشته است که نتیجه‌اش کلاً بشود «شاه گه خورد»، آن هم نه در آن لحظه‌ی

خاص، یا در ارتباط با جبهه‌ی ملی، بلکه در تمامی دوران سی و هفت‌ساله‌ی حکومتش، آنگاه باید تأیید کنیم که تاریخ‌نگاری او از زمان هرودوت تا الان هیچ پیشرفتی نکرده است! از این حیث که ساختار داستانی و کاراکترپردازی‌اش بدجور توی ذوق کسی می‌زند که رئالیسم بیشتری از یک مورخ انتظار دارد.

محمد قائد نکته‌ای در حاشیه‌ی یکی از آثار خود مطرح می‌کند که فوق‌العاده حائز اهمیت است: «این سوال فنی از سوی بسیاری از اندیشمندان سیاسی ایران همچنان ممنوع تلقی می‌شود که در غیاب مجلس، پس از انحلال آن از سوی دکتر مصدق، آیا شاه قانوناً حق داشت او را به هر دلیلی، با فرمان خویش از نخست‌وزیری برکنار کند یا نه. و به این دلیل ممنوع تلقی می‌شود که پاسخ فنی و قانونی آن همچنان تابع ملاحظات سیاسی ناشی از مقابله‌ی نخست‌وزیر خوب با شاه بد است. اگر شاه خوب بود، و نخست‌وزیر بد، جواب فرق می‌کرد! پس با این تلقی، نیازی به جنگ بر سر قانون اساسی نیست. و می‌توان امور را مورد به مورد و حسب خصوصیات شخصی افراد بررسی کرد.» (٤)

> مشهور است که اگر در پرده‌ی اول یک درام، اسلحه‌ای در دست یک بازیگر باشد، این اسلحه باید در پرده‌ی آخر شلیک کند. این بیان دیگری‌ست از پیوستگی روایت داستانی در منطق یک درام. مسلم این است که با تهدید به ترور، مصدق عملاً اسلحه را در دستان خود نشان داده بود. صدای شلیک اسلحه شنیده شد و در پرده‌ی بعد مصدق، این بار در کسوت نخست‌وزیر در حال امضای حکم آزادی قاتل بود. حالا چطور می‌توان این قصه را روایت کرد، که پرده‌ی اول از یاد مخاطب برود؟!

واقعیت این است که تاریخ‌نگاری ما، به شدت تحت‌تأثیر این شگرد روایی «نخست‌وزیر خوب، شاه بد» است که در ارتباط با وزیران اعظم ناصرالدین شاه، یعنی قائم مقام فراهانی و امیرکبیر نیز با قوت عمل کرده است. این یک ملاحظه‌ی سیاسی محض نیست چنانکه قائد می‌گوید. بلکه نشان می‌دهد تا چه حد سبک روایت، و آنچه یک روایت را قوام می‌بخشد، بر دانش سیاسی ما از تاریخ خودمان موثر واقع شده است. از منظر هستی‌شناسی انضمامی، به راحتی می‌توان در این جهت استدلال کرد که برآمدن طبقه‌ای از اشراف که در خود می‌دیدند در مقابل شاه گردنی افراشته داشته باشند، در متداول شدن این شکل از روایت پادشاهی قاجار دخیل بوده و متعاقب آن، زوال اشراف، و پدید آمدن گروه‌های اجتماعی تازه‌ای که با عنوان کلی و غیر دقیق «طبقه‌ی متوسط» از آنها یاد کرده‌اند، در تداوم محبوبیت این شکل از روایت تاریخ سیاسی معاصر سهم داشته است. این طبقه‌ی تاریخاً نوظهور از شهروند ایرانی، هر طور حساب کنید، نمی‌تواند با کسی همدلی داشته باشد که زیست‌جهانش هیچ شباهتی به خود آنها ندارد. «شاه» برای آنها، اگر به صورت یک ضدقهرمان توصیف شود، که یک قهرمان در برابر گه‌خوری‌های او ایستاد، حاصل، روایتی به غایت باورپذیر خواهد بود. بنابراین اینجا یک «دیگری» سیاسی- اجتماعی کهَ فقط می‌تواند به منزله‌ی یک خرابکار در روایت زندگی مردم ذکر شود، در تقویم شاکله‌ی روایی آشناترین تاریخ‌نگاری‌های معاصر، نقش اصلی دارد. تحت این شرایط، هر چیزی که این شاکله را به هم بزند، یا با ساختارش در تضاد قرار گیرد، جزئیات یا حواشی متن قلمداد می‌شود. حتی اگر – به تعبیر قائد – بحث عملاً راجع به اختیارات تصریح‌شده‌ی مقامات در متن قانون اساسی کشور باشد.

در تاریخ‌نگاری مدرن، این فرمول «نخست‌وزیر خوب، شاه بد» را احتمالاً اولین بار فریدون آدمیت به کار بست. (در نگارش تاریخ صدارت

اعظمی امیرکبیر در زمان ناصرالدین‌شاه) مبتنی بر یک پژوهش تازه، می‌توان تبار این الگوی روایی را با روش تحلیل گفتمان به دوران ورود ترکان به ایران تا عصر تیموریان به عقب برد و نشان داد که به تبع دوگانه‌ی شاهی که فرمانده ارتش و رییس امارت بوده است، و صدراعظمی که عهده‌دار وزارت بوده، دو گفتمان، یکی گفتمان جنگ و دیگری تدبیر، برمی‌آید که بازتابش در ادبیات تاریخ میانه‌ی ایران موجود است. (۵) با این حال، نباید گمان برد که این الگو یا این شگرد روایی، تنها شیوه‌ی فهم تاریخ سیاسی گذشته بین ما ایرانیان است. از شاهنامه‌های کهن که روایت‌گران آن زمین‌داران بزرگ (دهگانان) بوده‌اند در هر دو بخش اسطوره‌ای گرفته تا بخش به اصطلاح تاریخی‌شان، تا همین اواخر که محمدعلی فروغی و همعصرانش زندگی می‌کردند، شاه، قهرمان اصلی داستان‌ها و به اعتقاد فروغی حتی نامزد ایفای نقش یک الگوی اخلاقی برای تربیت ایرانی‌جماعت بود. (٦) فروغی همانند دیگر همعصرانش، تازه به مرور به نوشته‌های مورخان عصر کلاسیک یونان دسترسی پیدا می‌کرد و می‌توانست عقیده‌ی خود را مسبوق به اشارات تمجیدآمیز افلاطون به شاهنشاه ایران و یا نوشته‌هایی مانند کوروش‌نامه‌ی (Cyro-paedia) گزنفون کند؛ اینها نمونه‌هایی از ادبیات کلاسیک غرب‌اند که شاه ایران را به عنوان یک الگو (برای فرهنگ خود) معرفی می‌کنند و از باب اقرار خصم و تأیید گرفتن از آن دیگری رقیب، اهمیت خاصی هم برای خود ما ایرانیان داشته و دارد. البته اگر چاق کنندگان الگوی «نخست‌وزیر خوب، شاه بد» اغلب تراژدی پرداخته‌اند، شاید از باب مطایبه هم که شده بتوان هواداران شگرد روایی «شاه به عنوان الگو» را خالقان کمدی لقب داد! آنچه واضح است اینکه هر دو درام خلق کرده‌اند که از نوع ادبی «ادبیات نمایشی»ست و تاریخ‌نگاری باید چیزی غیر از این باشد.

شاید هیچ‌کس به اندازه‌ی ابوالفضل قاسمی، این روحیه‌ی شاه‌ستیزی و اشراف‌نکوهی زمانه‌ی خود را در آثارش بازتاب نداده باشد. حتی یک نگاه به عناوین آثار او (مانند سیر الیگارشی در ایران: از گوماتا تا کودتا، خاندان‌های حکومتگر ایران، تاریخ سیاه یا حکومت خانواده‌ها در ایران و...) آدم را وسوسه می‌کند که بگوید همه‌ی آنچه که نویسندگان دهه‌ی بیست به بعد در لفافه‌ی پیچیدگی‌های روایی عرضه کردند، او فاش نوشت و و بی‌هیچ پیچیدگی بیان کرد. تقابل‌جویی او با خط روایی مسلط بر «شاهنامه‌ها»، از حدود مخالفت و ستیزه‌جویی با اشراف زمانه (در رأس آنها خانواده‌ی پهلوی) فراتر رفت و دامان شاهانی را در عصر باستان گرفت که در گرگ و میش تاریخ و افسانه، شبحی از آنها در دست داریم. سبک زندگی اشراف و آری‌گویی آنها به زندگی – آنچه نیچه زیر عنوان حکمت شادان (fröhli-che wissenschaft) می‌ستایید و سرشت اشراف اصیل قلمداد می‌کرد – در نگاه او چیزی جز یک اپیکوریسم سخیف نبود که پیازداغ آن عامدانه برای گمراهی توده‌ها بیشتر هم می‌شد. (۷) با این حال، سرشت اصلی هر پدیده را در شکل ناب آن آسان تر می توان دید. لاجرم، سرشت نویسندگی چپ‌گرا و آن گونه بازنمایی واقعیت که این نوع روایت‌شناختی به تبع هستی‌شناسی خود باید بهَ گردن بگیرد، در نسل اول روشنفکران چپ که هنوز مضامین مذهبی (مانند مفهوم توحید و ارتباط آن با جامعه‌ی بی‌طبقه) و کاراکترهای مذهبی (مانند ابوذر در خطابه‌های شریعتی) را داخل ایدئولوژی خود نکرده‌اند، با وضوح بیشتری پیداست. در نوشته‌های احسان طبری که حکم نظریه‌پرداز چپ‌های کلاسیک ایرانی را دارد، بنیان‌های تئوریک و هستی‌شناختی ادبیات چپ (شامل بر ادبیات داستانی و ادبیات تاریخ‌نگارانه) موجزتر بیان شده است. در آن مقطع تاریخی که احسان طبری به منزله‌ی یک روشنفکر پرورش پیدا کرد، هنوز اختلاط ایدئولوژیک با جریان‌های دیگر اپوزیسیون رخ نداده بود. اما تاکتیک آن و ضرورت اجرایش، احساس می‌شد و خود او را می‌توان اولین سخنگو و نظریه‌پرداز این ائتلاف و اختلاط محسوب کرد.

طبری در جامعه‌ی ایران در دوران رضا شاه، صریحاً می‌نویسد که تاریخ‌نگاری بی‌طرف، توهمی بیش نیست: «مارکسیست حق ندارد به پدیده های تاریخی از دیدگاه منافع اصیل خلق ننگرد و یا به نسبیت اقدامات نمایندگان بورژوائی، تحت عنوان «بالاخره این است آنچه که عملاً ممکن بود!» دل خوش کند. زیرا در این صورت نقش نقادانه و انقلابی تحلیل تاریخی از میان می‌رود و برندگی طبقاتی و قدرت بسیجنده آن کُند می گردد. آیا می‌شود این روش پیکارجو را با احترام به عینیات و واقعیات تاریخی، با حفظ صداقت تاریخی هماهنگ ساخت؟ البته که می توان! ما با مسخ تاریخ تحت عنوان «تفسیر انقلابی» آن به همان اندازه مخالفیم که با ارائه‌ی تاریخ از موضع مافوق طبقات، از موضع ابژکتیویسم آکادمیک بورژوایی، یعنی از موضع فقدان "محور قضاوت." برای مورخ مارکسیست تنها یک محور قضاوت وجود دارد و آنهم چنانکه تصریح کردیم، منافع اصیل توده‌هاست و نه آن اقدامات نیم‌بندی که هدف آن اتفاقاً جلوگیری از تامین شدن این منافع است.» (۸) متافیزیک مارکسیستی که از آن تعبیر به ماتریالیسم تاریخی می‌کنند، یک جریان بزرگ منتقد فلسفه‌های سوژه‌محور است. یک مارکسیست عضو آن باشگاهی از متفکران است که ادعای امکان تقویم یک فاعل شناسنده (سوژه) در آگاهی را که بتواند رابطه‌ای کاملاً عینی (ابژکتیو) با موضوع مطالعه‌ی خود بگیرد، انکار می‌کند. به طور کلی تمامی متافیزیک‌های تیپ دوم در این مورد با متافیزیک‌های تیپ اول اختلاف دارند. (۹) این یک موضع فلسفی بسیار محکم است به ویژه اگر در قلمرو علوم انسانی باشیم. اما اگر در چهارچوب مارکسیسم باقی بمانیم و فقط یک محور قضاوت را معتبر بشماریم، خیلی دشوار است که بتوان از مسخ تاریخ جلوگیری کرد و به واقعیات تاریخی وفادار ماند. گئورگ لوکاچ در مقاله‌ی مارکسیسم ارتدوکس چیست؟ با نقلی از کارل مارکس می‌گوید: «کافی نیست که اندیشه به سوی واقعیت روی آورد. واقعیت نیز باید به سوی اندیشه، روی آورد.» (۱۰) لوکاچ، در مقاله‌ی خود، این نتیجه را مستخرج از تضمنات مفهوم کلیدی دیالکتیک ماتریالیستی می‌داند و به اهمیت پراکسیس (عمل/ مشخصاً عمل انقلابی) گره می‌زند. عدم قبول این نتیجه، شما را به یک تجدیدنظرطلب، به یک مارکسیست کژآیین (heterodox) تبدیل می‌کند. آنها که می‌توانند از سدّ اصطلاح‌شناسی پرطمطراق فلسفی عبور کنند و به فحوای سخن برسند ای‌بسا به این موضع بخندند! چون به سادگی به این معناست که اگر واقعیت با سخن شما جور درنیامد، با داس و چکش واقعیت را به شکل سخن خود درآورید و هر طور شده جورش کنید!

> اگر بتوان نشان داد که مورخ، تاریخ سیاسی معاصرِ کشور را به شکلی نوشته است که نتیجه‌اش کلاً بشود «شاه گُه خورد»، آن هم نه در آن لحظه‌ی خاص، یا در ارتباط با جبهه‌ی ملی، بلکه در تمامی دوران سی و هفت‌ساله‌ی حکومتش، آنگاه باید تأیید کنیم که تاریخ‌نگاری او از زمان هرودوت تا الان هیچ پیشرفتی نکرده است! از این حیث که ساختار داستانی و کاراکترپردازی‌اش بدجور توی ذوق کسی می‌زند که رئالیسم بیشتری از یک مورخ انتظار دارد.

آیا این کاری نیست که نویسندگان برخوردار از هستی‌شناسی مارکسیستی، به صورت معمول انجام داده‌اند؟ دقت کنید که طبری و همفکرانش، خط کلی روایت را دارند. «آدم بده» (bad man) داستان و یا تاریخ آنها، از پیش مشخص است و قهرمان ماجرا هم اجمالاً توده‌ی انقلابی و هر کسی‌ست که بتوان او را نماینده‌ی این توده‌ی انقلابی محسوب کرد. بنابراین روایت‌گری برای آنها به پیدا کردن کاراکترهای مناسب از نمونه‌های موجود در حیات اجتماعی و سیاسی تقلیل پیدا می‌کند. طبری در برخی بررسی‌ها درباره‌ی جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در

ایران، تاریخ کشور را با همین فرمول ساده مرور می‌کند و در هر مقطع مجاهدان انقلابی علیه هیأت حاکمه‌ی دوران را پیدا کرده و معرفی می‌نماید. به عنوان نمونه، جنبش اسماعیلیان با مشی تروریستی خود، به اعتقاد او الگوی خوبی برای مجاهدان امروزی‌اند. (۱۱) براهنی در بیان تفاوت تاریخ و قصه (در معنای داستان مدرن)، می‌نویسد که اولی برون‌گرا و دومی، درون‌گراست و قصه به این علت واقعی‌تر از تاریخ است که زندگی درونی قهرمان را هم می‌توان تشریح کرد. (۱۲) در این برهه‌ی تاریخی که نویسندگان مدنظر ما به تولید محتوا مشغول بودند، انقلاب فئودالی مشروطه به پیروزی رسیده بود و گروه‌های اجتماعی نوظهور پساانقلابی، یعنی بورژواها و کمپرادورهای آن (واسطه‌ها و دلالان آن) سر و شکل می‌یافتند. به برکت این نویسندگان، و به برکت مرز سیالی که میان روایت تاریخی و روایت داستانی وجود دارد، اکنون ما می‌توانیم درون و بیرون قهرمانان و ضدقهرمانان را مشاهده کنیم.

اگرچه فرمول خیلی ساده است، اما بنا به گزارش احسان طبری، چپ‌گرایان نسل اول، در کشف مصداق ضدقهرمان برای روایت‌های خود کمی سردرگم شدند. او می‌نویسد:

مقابله رضاخان با سیدضیاء که همه او را ازعمال انگلیس می‌دانستند، مقابله رضاخان با شیخ خزعل که او نیز حمایت شده بریتانیا محسوب می‌شد، خاستگاه خلقی رضاخان، تظاهر شدیدش به ترقیخواهی و میهن‌دوستی و نزدیکیش با محافل چپ، مغازله‌اش با جمهوری، روابط حسنه‌اش با نخستین کشور سوسیالیستی جهان، همه و همه بازشناسی سیمای اجتماعی او و کشف متضاد بودن این چهره را دشوار می‌ساخت. حزب از خوش‌بینی موقت دوران اولیه به بدبینی شدید کشانده شد و تصمیمات کنگره دوم حزب، حاکی از این سرخوردگی است. در تصمیمات کنگره دوم سعی شده است به این سئوالات مهم تئوریک پاسخ داده شود: آیا کودتای رضاخان یک "کودتای درباری" بود که چیزی را عوض نمی کند یا انتقال از دورانی است به دورانی؟ آیا دعوی راست‌ها که پس از این کودتا ایران می تواند از طریق "ترقی صلح‌آمیز" (باصطلاح امروزی ما تکامل مسالمت‌آمیز) به پیش برود، درست است؟ آیا این دعوی که ایران وارد "سیر طریق سرمایه‌داری" شده (راه رشد سرمایه‌داری) درست است یا ایران در چارچوب فئودالیسم باقی مانده است؟ آیا در ایران می توان و باید یک حزب وسیع "انقلاب ملی" تشکیل داد و آیا کمونیست‌ها باید در چنین حزبی چه موقعیتی را اتخاذ کنند، موقعیت سرکردگی یا نه؟ (۱۳)

بازتاب این سردرگمی موقت در رمان مشهور بزرگ علوی، چشمهایش، هم به طور گذرا دیده می‌شود آنجا که راوی (آقای ناظم) می‌گوید که شاه «در اوائل سلطنتش که دل مردم به دست آوردن را امر زائدی نمی‌دانست» (١٤)، به منزل و کارگاه نقاشی استاد ماکان سرزد. «استاد ماکان» قهرمان رمان علوی، کسی جز خود او، و به طور کلی، تیپ روشنفکر چپ نبود که حدود دو دهه بود که به عنوان یک گروه اجتماعی ظهور کرده بودند و حالا در روایت داستانی هم پیدا می‌شدند – حوادث داستان از ١٣١٤ تا ١٣٣٢ رخ می‌دهد. علوی اینجا، از درون خود حرف می‌زند و درونِ قهرمانِ روایتِ مطلوب خود را آفتابی می‌کند که هنوز مصداق تاریخی آن، یعنی قهرمانی که مقتبس از نمونه‌ای واقعی در حیات سیاسی باشد و بتوان حماسه‌ی او را نقل کرد، پیدا نشده بود. اما علیرغم سردرگمی اولیه در یافتن ضدقهرمان، خیلی زود مشکل حل شد: رضا شاه رقبای خود را حذف، و به اوضاع کاملاً مسلط شد. بنابراین اول، bad man پیدا شد.

تیپ‌های اجتماعی رقیب هم در این رمان معرفی شدند: زن ناشناس، یا همان فرنگیس، از خانواده‌های نزدیک به هیأت حاکمه است. پدر او از خرده‌مالکان است که با رجال سرشناس دوران نشست و برخاست دارد و مردی متجدد

است که ناچار قبول می‌کند زمینش را در تنکابن به شاه بفروشد. اما به او بدگمان می‌شوند و در نتیجه اول به قزوین و بعد به کربلا، تبعید می‌شود. خودِ فرنگیس، نمونه‌ای از یک تیپ اجتماعی کاملاً جدید در جامعه‌ی ایران است: دختر زیبا و جوانی که احتمالاً برای اولین بار در تاریخ چندهزارساله‌ی کشور، اجازه پیدا کرده زیبایی‌های زنانه‌ی خود را نپوشاند و از صدقه‌ی سر سیاست کشف حجاب، میان مردان هم سن و سال خود، جولان می‌دهد و بروبیایی دارد. در فرنگ تحصیل می‌کند و با تفریحات مردم پاریس کاملاً آشناست. اهل باده‌گساری‌ست و شیک‌پوش است اما تا حد زیادی بی‌بهره از آگاهی‌های سیاسی-اجتماعی‌ست و مثلاً جایی از راوی (آقای ناظم) درباره‌ی یکی از تابلوهای استاد ماکان که نام «جشن کشف حجاب» دارد و تعریضی به این سیاست است، می‌پرسد که «این زن زیر کلاه فرنگی چرا لچک بسته؟» تو گویی از حوادث روز خبر ندارد. او در یک کلام، یکی از «دیگری»های مقوم روایت است. بنابراین کارکردش، از یک سو تأیید بزرگی و شایستگی استاد ماکان، به عنوان روشنفکر مبارز است، و از سوی دیگر نمایش دادن بدبختی خود و خانواده‌ی بدتر از خودش! او هم مانند پدرش که علیرغم تبعیت از ضدقهرمان داستان، مستأصل شده و به تبعید راضی گشته است، از اینجا رانده و از آنجا مانده شده است: این قدر می‌فهمد که استاد ماکان، مردی پرمایه است که زندگی‌اش صرف لذت‌های زودگذر زندگی نمی‌شود. بلکه همه‌چیز از جمله هنرش، متعهد به رهایی خلق مظلوم است. ماکان با جوانان جلف و لویی که دور و برش در تهران و پاریس می‌پلکند، توفیر بسیار دارد. لاجرم فرنگیس عاشق اوست. اما استاد که نه به خاطر زیبایی و جوانی‌اش، و نه طبیعتاً به جهت نقاشی‌های بی‌مایه‌اش، بلکه به جهت همکاری‌اش در مبارزه علیه سیستم، اندک توجهی به او بذل کرده، در مجموع به عشق او بی‌اعتنایی می‌کند. (۱۵) روایتی که بزرگ علوی از فرنگیس می‌سازد به طرز بسیار معناداری در ادبیات داستانی و سینمایی دهه‌های بعد، تکرار می‌شود. دختر جوان و زیبایی که فرزند یک کارخانه‌دار است یا یک پدر پولدار نزدیک به دستگاه دارد، اما چیزی حالی‌اش نیست و اگر خوب به «درون او»، به متن زندگی‌اش توجه کنیم، موجود بسیار بدبخت و ترحم‌برانگیزی‌ست که کسی مانند استاد ماکان، و اگر نشد، یک لوطیِ باخدا مانند کاراکترهایی که نقششان را مرحوم علی فردین و یا بهروز وثوقی در فیلمفارسی‌های دهه‌ی چهل و پنجاه بازی می‌کردند، باید بیاید دستی به سر و گوشش بکشد و او را نجات دهد، روایتی بسیار آشنا برای ماست. از دید راوی، فرنگیس، ابتدا دختری غیرقابل احترام و مغرور می‌نماید که با او باید به بهترین نحو بازی کرد. اما در انتها، که درونش آشکار شده و استاد ترکش کرده است، به زنی «قابل احترام و قابل ترحم» تبدیل می‌شود. (۱۶)

در روایت تاریخی، یا روایتی که قرار بود راجع به کنشگران واقعی دنیای سیاست باشد و به عنوان تاریخ نگاری عرضه شود، این دیگری های مقوم روایت هم طبعا حضور دارند و حتی به نظر می رسد پیش از شکل گیری کلیت داستان و به ویژه پیش از انتخاب نقش قهرمان، در ذهن نویسندگان عمل کرده اند. در رأس آنها شاه بود که باید قصه‌ی «گه‌خوری»های او نقل شود. در مرحله‌ی بعد گروه‌های اجتماعی و سیاسی که به این شاه وصل بودند و با پشتیبانی او بالا می‌آمدند. طیفی هم بودند که انگاری میانه‌ی دو دوران تاریخی معلق شده بودند. فئودال‌ها یا زمین‌داران وابسته به نظام سلطنتی قبل (قاجاریه)، اگرچه مطابق با ایدئولوژی مارکسیستی و نظر به خاستگاه طبقاتی‌شان نمی‌توانستند مرتجع نباشند، اما این قدر بود که از تازه-به-دوران-رسیده‌ها از جمله شاه و دربار تازه‌ای که پاگرفته بود، بیزار بودند و دندان‌قروچه می‌کردند. طبری در خصوص این ناراضی‌ها ملاحظه‌ای دارد که خواندنی‌ست:

آیا عروج و اعتلاء رضاخان امری محتوم و جلوگیری‌ناپذیر بود؟ پاسخ این سئوال به نظر

ما منفی است. اگر جناح اشراف ناسیونالیست و لیبرال، از نوع مستوفی‌الممالک، مصدق‌السلطنه، مشیرالدوله و روحانیون مخالف مانند مدرس که علاقه‌شان متوجه حفظ مشروطیت و سلطنت احمدشاه بود، با جناح چپ طبقات بالا و متوسط که قسمتی بصورت "جبهه ملی" درآمده بودند (حزب اجتماعیون - عامیون به رهبری سلیمان میرزا، حزب اجتماعیون مستقل به رهبری ضیاءالواعظین و حزب اجتماعیون متحد به رهبری محمدصادق طباطبائی) و جراید مترقی مانند "طوفان" به مدیریت فرخی یزدی و "قرن بیستم" به مدیریت عشقی و اتحادیه‌های کارگری که در آن موقع نفوذ و قدرتشان بسط یافته بود و حزب غیرعلنی کمونیست ایران و نیروهای نظیر دیگر که همگی با اعتلاء دیکتاتور جدید مخالف بودند، برسر پلاتفرم واحدی، اتفاق نظر می‌یافتند، می‌توانستند از این اعتلاء جلوگیری یا آن را در چارچوب معینی محدود نمایند و در مجرای دلخواه سیر دهند. ولی آیا یافتن پلاتفرم واحدی ممکن بود؟ پاسخ این سئوال مثبت است. استقرار رژیمی که استقلال ایران را از دستبرد امپریالیسم حفظ کند و آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک مردم را محفوظ دارد و در عین حال در جهت تمرکز، نوسازی و اصلاح ارضی و صنعتی شدن ایران گام‌های مجدانه بردارد می‌توانست مورد پشتیبانی اکثریت مطلق مردم قرار گیرد. (۱۷)

این جملات در کتاب ایران در دوران رضاشاه نوشته شده و این اثر اگرچه نگارش آن به پیش از سال ۵۷ بازمی‌گردد اما نویسنده احتمالاً بارها و بارها آن را بازبینی کرده است. لاجرم نمی‌توان تشخیص داد که که فکر اتحاد این جریان‌های ناراضی و توافق بر سر یک «پلتفرم واحد» دقیقاً از چه زمان در ذهن طبری نقش بسته است. اما در رمان چشمهایش که اولین چاپ آن در ۱۳۳۱ منتشر شد، شما می‌بینید که استاد ماکان روشنفکر و مبارز، وقتی فرنگیس را به مبارزه‌ی سیاسی خود می‌کشاند و پدر فرنگیس در معرض خط قرار می‌گیرد، برای دلجویی فرنگیس می‌گوید: «... باید تدریجاً او [پدرت] را وارد کنی. پدر تو هم یکی از کسانی‌ست که املاکش را در مازندران از دست داده و آنچه او در تهران در عوض به دست آورده، یک‌پنجم از دارایی سابقش نیست. بنابراین از ته دل با مبارزه‌ی ما همداستان است. باید در این خانه بمانی و با پدرت گرم‌تر بگیری... پدرت، آدم مفیدی‌ست...» (۱۸) این تاکتیک وارد کردن زمین‌داران دلخور به زمین مبارزه، دقیقاً همان بود که با مصدق اجرایی شد و از قضا همین سال ۱۳۳۱ که مصدق با درخواست اختیارات فراقانونی، از جمله سلب اختیار قانون‌گذاری از مجلس، مخالفت شاه و متعاقباً استعفای قهرآمیزش، جنجالی آفرید، نقطه‌ی عطفی در تغییر سیاست حزب توده در قبال دولت اوست. نه فقط این رفتارها، بلکه همان خاستگاه طبقاتی مصدق و دندان‌قروچه‌ای که از همان سال‌های اولیه‌ی فعالیت سیاسی‌اش علیه کلان‌روندهای جدید جامعه می‌کرد، او را به نامزدی شایسته برای ایفاء نقش قهرمان در روایت‌های تاریخ‌نگارانه‌ی دست چپی بعدی کرد؛ چنانکه توضیحش در بند منقول از طبری آمد. استاد ماکان داستان علوی، نماینده‌ی تیپ روشنفکر است و مصدق را نمی‌توان یک روشنفکر محسوب کرد. ذهنیت مصدق، اگر بخواهیم نظیریابی کنیم، به ذهنیت گروه اجتماعی‌ای که بعدها نواندیش دینی نام گرفت، نزدیک‌تر بود. رساله‌ی دکتری او درباره‌ی وصیت در فقه اسلامی بود و شعارش در دهه‌ی

> طبری و همفکرانش، خط کلی روایت را دارند. «آدم بده» (bad man) داستان و یا تاریخ آنها، از پیش مشخص است و قهرمان ماجرا هم اجمالاً توده‌ی انقلابی و هر کسی‌ست که بتوان او را نماینده‌ی این توده‌ی انقلابی محسوب کرد. بنابراین روایت‌گری برای آنها به پیدا کردن کاراکترهای مناسب از نمونه‌های موجود در حیات اجتماعی و سیاسی تقلیل پیدا می‌کند.

بیست مبنا قرار دادن فقه اسلامی در دادگستری. در تصویرسازی‌های صادق هدایت از اوضاع دهه‌ی بیست برای رفیقش شهیدنورایی، نام مصدق در کنار روحانیت، در حال تحصن در دربار می‌آید (۱۹) و استدلال او، به عنوان نمونه، علیه قرارداد ۱۹۱۹ که وثوق‌الدوله بست این بود که به موجب این قرارداد، دولت مسیحی بر دولت مسلمان مسلط می‌شود. (۲۰) اما مصدق را می‌توان با کاراکتر پدر فرنگیس در رمان چشمهایش مقایسه کرد: هر دو از زمین‌داران قدیمی و از شاه ناراضی، هر دو متحمل تبعید و هر دو با وساطت کسی در دستگاه، تخفیف‌گرفته و دلجویی‌شده. پدر فرنگیس متکی بر رابطه‌ی خوبش با رییس شهربانی از قزوین به کربلا منتقل می‌شود و مصدق به وساطت ولیعهد و شاه بعدی (محمدرضا شاه) از بیرجند به احمدآباد قزوین. (۲۱)

قوام از حیث خاستگاه طبقاتی و از حیث اینکه یک نیروی سیاسی مستقل در مقایسه با گروه‌های همسو با دربار بوده است، در آن مقطع تاریخ موقعیتی شبیه به مصدق داشت. او در دهه‌ی بیست با استفاده از ابزار دیپلماسی، این توفیق بزرگ را کسب کرده بود که ارتش سرخ شوروی را از خاک کشور بیرون براند. مشهور است که از خانواده‌ی پهلوی هم خوشش نمی‌آمد و در بریده‌ی نقل شده از کاتوزیان (استعفای مصدق، نصب قوام و نهایتاً فرستادن حسن علاء و درخواست استعفای او از ناحیه‌ی شاه) همین نکته منعکس شده است. اما قوام نمی‌توانست قهرمان روایت تاریخ‌نگاری نویسندگان مدنظر ما باشد. او در مجموع در چهارچوب جدید جاافتاده بود و با قواعد سیاست مدرن خود را منطبق کرده بود. همواره موضع مستقل و نظر انتقادی خود را حفظ کرده بود و حتی وقتی در ۱۳۲۷ شاه ترور شد و اقداماتی برای تغییر قانون اساسی کشور به نفع شاه به جریان افتاد، او در نامه‌ای خطاب به شاه، درباره‌ی به خطر افتادن اصول مشروطیت هشدار داده بود. با این حال، از مرام و مشرب سیاسی او خیلی دور بود که خلاف قانون اساسی، از شاه اختیارات فوق‌العاده بخواهد، پارلمان را تعطیل و یا منحل کند و یا هرگونه اقدام براندازانه یا کودتاگرانه‌ی دیگری انجام دهد. در واقع کنش «انقلابی» و ساختارشکنانه نداشت. و شاید از همه مهم‌تر، اقدام پیروزمندانه‌ی او در بازی کردن با کارت انگلیس و آمریکا برای فشار به شوروی جهت خارج کردن ارتشش از خاک ایران، برای روشنفکرانِ چپ سمپات شوروی در آن زمان، نه فقط مثبت، بلکه خیلی هم دردناک بود! او خارج از خط روایی مطلوب نویسندگان ما بود و نمی‌توانست کاراکتری در این خط روایی باشد. اما مصدق ثابت کرد که این استعداد را دارد. این را هم در نظر بگیرید که حزب توده، بعد از ماجرای پیشه‌وری در آذربایجان دچار ریزش شدید نیرو شده و بعد از واقعه ی ترور شاه در ۱۳۲۷ و عکس‌العمل رژیم، عملاً خود را بازنده ی کامل می‌دید و هیچ امکان نداشت که این «قهرمان» کسی از میان نیروهای خودی باشد. نه خود طبری – که بعد ترور شاه مانند بسیاری دیگر مجبور به فرار از کشور شد – و نه هیچ یک از اعضای اصلی و رده اول حزب نمی توانستند و نتوانستند نقش قهرمان را در مقابل ضدقهرمانی که از قبل تعیین شده بود به عهده بگیرند. این نقش به مصدق واگذار شد.

جاانداختن نقش مصدق به عنوان قهرمان که به

> در *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران*، کاتوزیان در فصل موسوم به نخست‌وزیری رزم‌آرا، که چهار پنج صفحه‌ای بیشتر نیست، پروپاگاندای مصدق و بقایی که تأکید بر شباهت رزم‌آرا و رضا شاه می‌کردند تا «شاه جوانبخت» را از خطر کودتای او بترسانند، عیناً تکرار می‌کند اما لازم نمی‌بیند که حتی در پی‌نوشت به اطلاع خواننده‌ی خود برساند که مصدق، قتل رزم‌آرا را در مجلس، وعده کرده بود!

ویژه توسط نسل بعدی نویسندگان برخوردار از هستی‌شناسی پیش‌گفته به انجام رسید، البته بدون کمی فشار ممکن نبود! آنها در واقع ناچار بودند تضادی را که بین مصدق و همراهانش در انتهای دهه‌ی بیست با رزم‌آرا و دولتش وجود داشت، به تضاد (کانتراست) بین او و شاه، و به ویژه، بین او و دولت‌های غربی تبدیل کنند. ضدیت فراکسیون هشت‌نفره‌ای که خود را جبهه‌ی ملی می‌نامید و مصدق رهبر آن بود، با رزم‌آرا به قدری شدید بود که عملاً هر چه دولت رزم‌آرا گفت و یا خواست که بکند، با شدیدترین مخالفت‌ها که با چاشنی اتهام مزدوری و جاسوسی به نخست‌وزیر قانونی کشور هم همراه بود مواجه می‌شد. یک نمونه‌ی جالب آن، مخالفت با اجرای بخش معوقه‌ی متمم قانون اساسی مشروطه به نام «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» بود. مصدق تلویحاً مدعی شدند که این توطئه‌ی آمریکایی‌ها و بقایی مدعی شد که این نقشه‌ی انگلیسی‌هاست که قصد تجزیه‌ی کشور را دارند! این در حالی‌ست که مطابق با قانون اساسی، هر دولتی که بر سر کار می‌آمد می‌بایست برای عدم اجرای قانون توضیح بدهد؛ نه آنکه برای اجرای بخشی معوقه، مجبور به توضیح باشد و حتی به توطئه علیه کشور متهم گردد. کاوه بیات که کل این مخالفت جبهه‌ی موسوم به ملی را با همدلی تامّ و تمام له مصدق گزارش کرده، در انتهای مقاله‌اش می‌نویسد: «... اگر آنهایی که در مقام مخالفت برخاستند، این موضوع را در چهارچوبی فراتر از مخالفت با شخص رزم‌آرا و هر آنچه مطرح می‌کرد، می‌نگریستند، اگر حتی همان نکات اولیه و شتابزده‌ای که در این دوره‌ی کوتاه در نقد و ارزیابی ماده‌ی واحده مطرح شد، امکان می‌یافت به نحوی اساسی‌تر مورد توجه قرار گیرد، ایران نیز در بحث و بررسی موضوعی که لاجرم روزی باید بدان بپردازد، یک گام به پیش بود.» (۲۲) اما همه‌ی نکته همین‌جاست: سالهای انتهایی فعالیت سیاسی مصدق را به ویژه از حیث ضدیتی که با دولت رزم‌آرا داشت می‌توان فهم کرد؛ نه چندان تعقیب آرمانی به نام ملی کردن صنعت نفت، آن طور که خط روایی نویسندگان چپ گزارش کردند.

بر اثر شهرتی که درام تراژیک مصدق در این داستان‌پردازی تاریخی و یا تاریخ‌نگاری داستانی نویسندگان انقلابی کسب کرده، امروز دشوار است یادآوری کردن این واقعیت که رهبران جبهه‌ی موسوم به ملی، از ابتدا به دنبال ملی کردن صنایع نفت نبوده‌اند؛ سهل است، در مقاطعی مخالف ملی کردن صنایع نفت بوده‌اند. مصدق، طرح غلامحسین رحیمیان، نماینده‌ی قوچان برای ملی کردن صنایع نفت جنوب را در سال ۱۳۲۳ امضا نکرد و بقایی در رسانه‌ی حزبی خود، شاهد، مفصلاً استدلال می‌کرد که ایده‌ی ملی کردن صنعت نفت توطئه‌ی انگلیسی‌هاست! گزارش یکی از متحدانشان در آن مقطع، یعنی خلیل ملکی، در مقاله‌ای دو قسمتی با عنوان ابداع‌کننده‌ی تز ملی کردن صنعت نفت کی‌ست؟ (منتشر شده در خرداد ۱۳۳۲، پیش از سقوط دولت مصدق) به اندازه‌ی کافی گویا هست که شگردهای روایت‌شناختی، چه شعبده‌ای می‌تواند بکند. (۲۳)

اما از این شگفت‌انگیزتر، پنهان کردن نقش بسیار محتمل مصدق، در قتل رقیب سیاسی خود، رزم‌آراست. امروز هرکس به شرط دسترسی به اینترنت، می‌تواند در مذاکرات ادوار مجلس بخواند که در نشست چهل و چهارم مجلس شانزدهم شورای ملی، مصدق صراحتاً و علناً نخست‌وزیر قانونی کشور را به ترور تهدید می‌کند و فعل «می‌کشیم» را سه بار تکرار می‌کند. او کسی بود که در سالهای گذشته، رهبری یک ابستراکسیون پنج ماهه را علیه نخست‌وزیری محسن صدر به عهده گرفته بود در حالی که مذاکرات مشروحی له و علیه او در خود مجلس برگزار شده بود و دلیلی برای توسل به تاکتیک ابستراکسیون وجود نداشت. او همچنین کسی بود که با استفاده از هول و هراس ناشی از تحقق تهدیدش – یعنی حذف فیزیکی رزم‌آرا – در مجلس، طرح آزادی قاتل را که به فعل خود اعتراف کرده بود، امضاء

کرد و به تصویب مجلس و شاه رساند. اگر به لحاظ حقوقی این موارد اثبات نمی‌کند که مصدق در قتل رقیبِ خود نقش فرمانده پشت‌پرده را ایفاء کرده، طبیعتاً به لحاظ داستانی هم چندان صلاح نیست که چنین شبهاتی به دنبال سر قهرمان ماجرا باشد! لاجرم، در مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، کاتوزیان در فصل موسوم به نخست‌وزیری رزم‌آرا، که چهار پنج صفحه‌ای بیشتر نیست، پروپاگاندای مصدق و بقایی که تأکید بر شباهت رزم‌آرا و رضا شاه می‌کردند تا «شاه جوانبخت» را از خطر کودتای او بترسانند، عیناً تکرار می‌کند اما لازم نمی‌بیند که حتی در پی‌نوشت به اطلاع خواننده‌ی خود برساند که مصدق، قتل رزم‌آرا را در مجلس، وعده کرده بود! در عوض، به نقل روایت‌هایی می‌پردازد که مورخان برخوردار از وسواس علمی، تحت عنوان anecdotal از اسناد درجه‌ی یک متمایز می‌کنند. روایت‌های anecdotal روایت‌هایی هستند که به نقل شفاهی این و آن وابسته‌اند و امکان تحقیق صحت و سقم آن وجود ندارد. (۲٤) در حالی که کاتوزیان در اقتصاد سیاسی ایران حتی نقش کاشانی را هم در سازمان دادن این ترور به طور گذرا رد می‌کند، و فقط «احتمال اطلاع» کاشانی را تأیید می‌کند، یرواند آبراهامیان، ماجرا را طوری روایت می‌کند که گویی مصدق اصلاً ربطی به کاشانی و فداییان اسلام نداشته است. او برای رفع شبهه‌ی احتمالی – که البته برای پدید آمدنش در ذهن خواننده‌ی خود، هیچ سرنخی را در متن خودش لو نداده – بلافاصله ذکر می‌کند که فداییان اسلام، خود مصدق را هم تهدید کرده بودند. (۲۵) البته علتش، بنا به تأیید فرزند مصدق، وعده‌ی تأسیس حکومت اسلامی از ناحیه‌ی خود مصدق بود که به بهای آن، حاضر به حضور در ائتلاف جبهه‌ی ملی، پیش از ترور رزم‌آرا شده بودند. (۲٦)

مشهور است که اگر در پرده‌ی اول یک درام، اسلحه‌ای در دست یک بازیگر باشد، این اسلحه باید در پرده‌ی آخر شلیک کند. این بیان دیگری‌ست از پیوستگی روایت داستانی در منطق یک درام. مسلم این است که با تهدید به ترور، مصدق عملاً اسلحه را در دستان خود نشان داده بود. صدای شلیک اسلحه شنیده شد و در پرده‌ی بعد مصدق، این بار در کسوت نخست‌وزیر در حال امضای حکم آزادی قاتل بود. حالا چطور می‌توان این قصه را روایت کرد، که پرده‌ی اول از یاد مخاطب برود؟! شگرد روایت‌گران ما، استفاده از به حاشیه راندن، و محو کردن پرده‌ی اول، و در عوض برجسته‌سازی و پررنگ کردن حواشی‌ست. قصه‌نویسی از آفریقای جنوبی گفته است که «دو چیز برای خوانندگان هیجان‌انگیز است. یکی تجربه‌ی انباشتن زمان و چگال کردن نقاط پراهمیت سیر وقایع قصه؛ و دیگری رقیق کردن و نادیده گرفتن یا رد شدن از دوره‌های بی‌اهمیت زمان ساعتی یا تقویمی. در واقع شاید لذت بردن از روایت در دل همین بازی با زمان نهفته باشد.» (۲۷) می‌توان گفت که اصولاً هر نوع روایتی، یا دست‌کم روایت‌های داستانی و روایت‌های تاریخی داستان‌گون، با همین شگرد غلیظ کردن و رقیق کردن آنات زمانی، یا پررنگ‌سازی و کم‌رنگ‌سازی وقایع ساخته می‌شود. آیا روایت مشهور بیهقی از اعدام حسنک وزیر، با همین شگرد نیست که علیرغم فاصله‌ی دور ما با ماجرا و فقدان هرگونه تجربه‌ی زنده‌ای از موضوع و آدم‌های مورد بحث، موفق به خلق یک تراژدی شده است؟ شاهرخ مسکوب درباره‌ی درهم‌بودگی و درهم‌تنیدگی روایت‌های داستانی و تاریخی

در آن دست کتاب‌های تاریخ سیاسی معاصر ما، که مانند سبک تاریخ‌نگاری هرودوت، شما به وضوح یک کاراکتر قهرمان دارید که کارهای شگفت (Mega Ergon) از او سر می‌زند و طبیعتاً یک ضدقهرمان در برابر او، گاهی آنچه در حاشیه‌ی متن آمده، بیشتر از هر چیز تعین‌بخش‌های فرم روایت را آفتابی می‌کند.

که منحصر به سنت فرهنگی کشور ما نیست، می‌نویسد: « از زمان‌های پیش، تاریخ‌نگاری یکی از قلمروهای ویژه‌ی نثر فارسی بود و مورخان، سخندان و اهل ادب بودند. در این دوره] اواخر قاجاریه و اوائل پهلوی اول[ادیبان سخندان نیز به سهم خود در کار تاریخ‌نگاری دستی داشتند و تاریخ و ادبیات بیشتر از همیشه به هم بسته شدند. شاعر، ادیب، و مورخ نام‌آوری چون ملک‌الشعراء بهار را می‌توان گویاترین نماینده‌ای دانست که به این «چندین هنر آراسته» و جمع بین شعر و ادب و تاریخ بود. اثر مشهور او، سبک‌شناسی یا تطور نثر فارسی، از نمونه‌های کامیاب مطالعات «ادبی-تاریخی»ست.» (۲۸) اما این واقعیت که در حد یک سنت فرهنگی قدمت پیدا کرده است، نباید با اتکاء به این قدمتی که دارد، بهنجار (نرمال) تلقی شود. خوشبختانه در دهه‌های اخیر، آثاری زیر عنوان تاریخ درباره‌ی گذشته‌ی ما تألیف شده، که از خصلت‌های روایت‌های داستانی، تا حد بسیاری فاصله گرفته است.

پانوشت‌ها

[۱] - رضا براهنی، قصه‌نویسی، انتشارات البرز، چاپ چهارم، ۱۳٦۸، ص٥٦-٥٥

[۲] - محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران: از مشروطیت تا پایان سلسله‌ی پهلوی، ترجمه‌ی محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشر مرکز، چاپ نوزدهم ۱۳۹۲ صفحه‌ی ۲۲۱

[۳] - این در واقع یک اصطلاح فقهی‌ست که جعل آن را به محمدباقر صدر، فقیه شیعه نسبت می‌دهند و معنای تحت‌الفظی‌اش «منطقه‌ی خالی»ست؛ صدر به محدوده‌های از حیات شهروند مسلمان که به نظر می‌رسد شارع در خصوص آن حکمی نداده است، «منطقه‌الفراغ» اطلاق می‌کرد و روا می‌دانست که حاکم سیاسی با معیار عقل عرفی و یا هر معیار دیگری، در آن منطقه قانون‌گذاری کند.

[٤] - محمد قائد، عشقی: سیمای نجیب یک آنارشیست، انتشارات طرح نو، چاپ دوم ۱۳۸۰، فصل دوم، صفحه‌ی ۲۹. شایان ذکر است که پرسش‌هایی از این دست که در واقع ساختارشکن روایت‌های رایج از تاریخ سیاسی معاصرند، به ویژه همین پرسش در ارتباط با ادعای «کودتا» علیه دولت مصدق، طی سال‌های اخیر به تدریج طرح شده و قائد نیز به آنچه که می‌توان اسطوره‌زدایی از نهضت ملی شدن صنعت نفت نامید، پیوسته است.

[٥] - فاطمه رستمی، تحلیل گفتمانی تاریخ: گفتمان جنگ و تدبیر در تاریخ میانه‌ی ایران، انتشارات لوگوس، چاپ اول ۱۳۹۷

[٦] - رجوع کنید به: مجموعه مقالات محمدعلی فروغی، انتشارات توس، جلد دوم، چاپ دوم، زمستان ۱۳۸۷، «تأثیر رفتار شاه در تربیت ایرانی» به ویژه صفحه‌ی ۷۱

[۷] - «بهرام [گور] به خوبی تشخیص داد که الیگارشی جبار از او چه می‌خواهد. از این جهت، اسماً پادشاه بود و رسماً خود را تسلیم «چهار شین» شعر و شکار و شهوت و شراب کرد. نخستین سرایندگیَ اشعار را به او نسبت می‌دهند. بهرام موسیقی را نیز دوست می‌داشت. لازمه‌ی کمال یک اپیکوریانیسم نیز باید چنین باشد. بهرام بر بنیاد سیاست خوشگذرانی و نفس‌پرستی و جهت راندن جوانان سوی پارتی‌ها و شب‌نشینی‌ها و عیاشی‌ها و مستی‌ها و بی‌خبری‌ها بودجه‌ی هنگفتی اختصاص داد. گروه‌های گوناگون رامشگر، رقاص، آوازخوان، خنیاگر مزدور را از خارج استخدام و وارد ایران کرد...» رجوع کنید به: ابوالفضل قاسمی، سیر الیگارشی در ایران: از گوماتا تا کودتا، چاپخانه‌ی کاویان، انتشارات ققنوس، چاپ اول ۱۳۵۷ ص ۷۰

[۸] - رجوع کنید به: احسان طبری، جامعه‌ی ایران در دوران رضا شاه؛ انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری، (نسخه‌ی دیجیتال)، ص ۵۸

[۹] - درباره‌ی این تقسیم‌بندی جریان‌های بزرگ فکری به سه تیپ کلی، رجوع کنید به بخش دوم («پدیده‌های پایه») متافیزیک صورت‌های سمبولیک اثر ارنست کاسیرر:

Ernst Cassirer, *The Philosophy of Symbolic Forms*, volume IV: *The Metaphysics of Symbolic Forms*, translated by John Michael Krois, edited by John Michael Krois & Donald Phillip Verene; Yale university press, 1996.

و یا شرحی از نگارنده از همین بخش از اثر کاسیرر در

«سنخ‌شناسی تفکر فلسفی از منظر ارنست کاسیرر» در قلمیاران، شماره‌ی ٢٤

[١٠] - رجوع کنید به: گئورگ لوکاچ، *تاریخ و آگاهی طبقاتی: پژوهشی در دیالکتیک مارکسیستی*، «مارکسیسم ارتدوکس چیست؟» ترجمه‌ی محمدجعفر پوینده، انتشارات تجربه، چاپ اول ١٣٧٧ ص ٩١

[١١] - از جهت ایدئولوژیک جنبش اسمعیلی موجی است از جنبش تشیع به عنوان پرچم مسلکی و مرامی ایرانیان علیه خلافت. درست است که دین اسمعیلی در ایران فاتح نشد ولی کیش اثنی عشری سرانجام پیروز گردید و از آن جهت باید گفت که تلاش‌ها بی ثمر و عبث نیافتاد و بالاخره به جائی رسید. جنبش اسمعیلی با فعالیت همه جهته‌ی خود از مهمترین جنبشهای تاریخ است و از اینکه مرکز فعال این جنبش و میدان خلاقیت آن ایران بود، مردم سرزمین ما حق دارند بدان ببالند. نام داعیان و مجاهدان اسمعیلی که در راه آرمان‌های به شکل نسبی مترقی زمان خود بی‌باکانه رزمیدند ثبت صحیفه‌ی جاوید تاریخ است و میتواند الهام بخش مجاهدان امروزی میهن ما باشد.» احسان طبری، برخی بررسی‌ها درباره‌ی جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، انتشارات انجمن دوستداران احسان طبری، (نسخه‌ی دیجیتال)، ص ٣٣٠

[١٢] - رضا براهنی، همان، ص ٥٥

[١٣] احسان طبری، *جامعه‌ی ایران در دوران رضا شاه*، همان، ص ١١٣-١١٢

[١٤] - بزرگ علوی، *چشمهایش*، موسسه‌ی انتشاراتی نگاه، چاپ دوازدهم، ١٣٧٢، نسخه‌ی دیجیتالی فیدیبو (حالت تمام‌صفحه)، ص ٢١

[١٥] اینکه در واقعیت حیات اجتماعی، این روشنفکر است که به زنان زیبا بی‌اعتنایی می‌کند و یا برعکس، او کسی‌ست که از ناحیه‌ی زنان بی‌اعتنایی می‌بیند، پرسش خوبی‌ست که می‌توان درباره‌ی آن تحقیق کرد. یکی از این تحقیقات را با تمرکز به مورد نیما یوشیج، در فصلی به نام «مشکل نیمای جوان با خانم‌ها» می‌توانید در اثر زیر بیابید:

ایلیا کیان احمدی، *افسانه و نیمای جوان*، انتشارات فرزانه، تهران، چاپ اول، ١٣٩٤

[١٦] - این نوع کاراکترپردازی، در نمایشنامه های اکبر رادی، از جمله پلکان، و شب روی سنگفرش خیس هم دیده می شود. در پلکان، اصولاً یک ضدقهرمان به نام بلبل داریم که با خیانت و بدذاتی مدارج رشد و ترقی در یک اقتصاد بازار آزاد را طی می‌کند. کسی که ممکن است امروز شما بخواهید نام «کارآفرین» روی او بگذارید تا به کارکرد مثبت این تیپ اجتماعی اشاره کرده باشید، در پلکان اکبر رادی گویا تنها نسخه‌ی ایرانی تاجر ونیزی‌ست که قضاوت اخلاقی می‌شود و چیز مثبتی در او دیده نمی‌شود. در شب روی سنگفرش خیس، ماجرا بعد انقلاب ٥٧ روایت می‌شود و به نوعی روایت استیصال خود همین روشنفکر است (کاراکتر مجلسی) که نه ماحصل انقلاب باب میلش درآمده و نه از دست و زبان گروه‌های اجتماعی رقیب، امن و امانی دارد. کاراکتر فلکشاهی که پزشکی خانم‌باز و فرنگی‌مآب است و در تدارک مهاجرت از کشور، نماینده‌ی تیپ فن‌سالار (تکنوکرات) است که مانند کاراکتر سرتیپ آرام در رمان چشمهایش، این قدر ناجوانمرد هست که بخواهد از گرفتاری و نیاز یک زن جوان، به زشت‌ترین شکل سوءاستفاده کند. در مجموع نمایشنامه‌های اکبر رادی، مثال بارزی از ادبیات چپ در قلمرو ادبیات نمایشی‌ست. اما کار این نمایشنامه‌نویس موفق و پرکار، مجالی دیگر برای تحلیل و بررسی می‌طلبد که از حوصله‌ی این نوشته بیرون است.

[١٧] - احسان طبری، *جامعه‌ی ایران در دوران رضاشاه*، همان، صص ٥٦ ٥٥-

[١٨] - بزرگ علوی، *چشمهایش*، همان، (حالت تمام‌صفحه) ص ٢٠٧

[١٩] « مصدق و چند تا آخوند و بازاری به دربار متحصن شده‌اند به عنوان اینکه انتخابات آزاد نیست. من از تمام این جریانات عقم می‌نشیند.» نامه‌ی مورخه‌ی دوشنبه ٢٣ دی ماه -١٣٢٥ رجوع کنید به: صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورایی، مقدمه و توضیحات از ناصر پاکدامن، کتاب چشم‌انداز، پاریس، چاپ دوم، با تصحیحات و اضافات، زمستان ١٣٧٩، ص ٨١.

[٢٠] - جلال متینی، *نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق*، شرکت کتاب، چاپ اول ١٣٨٤، ص ٩٦

[٢١] - علت بازداشت و اتهام مصدق چندان روشن نیست. احتمالاً با عزل و بازداشت نخست‌وزیر وقت (١٣١٩)، متین دفتری، که داماد مصدق بود، مربوط باشد چرا که مقارن با آن اتفاق افتاد. شاه در مأموریت برای وطنم می‌نویسد که اتهام مصدق همکاری با یک دولت خارجی بود و از آنجا که متین دفتری را به ظن ارتباط

مشکوک با سفارت آلمان عزل و بعد ۱۳۲۰ زندانی کردند، ممکن است ظنی مشابه به مصدق برده باشند. گزارش این بازداشت و شفاعت بعدش، که موجبش در واقع ارنست پرون، دوست و همکلاسی محمدرضا پهلوی بوده، از چهار منبع، در اثر پیش‌گفته‌ی جلال متینی آمده است. رجوع کنید به: جلال متینی، همان، صص ۱۱۷-۱۱۹ و صص ۱۲۴-۱۲۹

[۲۲] - کاوه بیات، انجمن‌های ایالتی و ولایتی به روایت رزم‌آرا، فصلنامه‌ی گفتگو، شماره‌ی ۲۰ ص ٤٤

[۲۳] - «آقای دکتر بقایی با روش خاص خود به تفصیل از تاریخچه‌ی مبارزه برای استیفای حقوق ملی از نفت بحث به میان آورد و از این که در جبهه‌ی ملی از فرمول ملی شدن صنعت نفت اخیراً بحث شده آقای دکتر بقایی فرمودند چون دکتر فاطمی از این فرمول جداً دفاع کرد من نسبت به آن ظنین بودم ولی حالا یقین دارم که ملی کردن صنعت نفت فرمول خود انگلیس‌هاست و در اطراف این ادعا دلایل زیادی اقامه کردند...» این مقاله در زمانی منتشر شده که اختلاف داخل این جبهه به شدت بروز کرده و بقایی و کاشانی علیه مصدق موضع گرفته‌اند؛ اما ملکی خود، علیرغم انتقادات بسیار، همچنان به مصدق وفادار مانده بود. خلاصه‌ی سخن ملکی این است که او با جدیت، از این ایده دفاع کرده و مخالفت بقایی را هم متحمل شده است. در این مقاله، موضع مصدق را مسکوت می‌گذارد. رجوع کنید به: خلیل ملکی، *مجموعه مقالات خلیل ملکی*، به کوشش رضا آذری شهرضایی، جلد چهارم، نشر اختران، چاپ اول، ۱۳۹٦، ص۲۵۲۷

[۲٤] - به عنوان یک نمونه در همین فصل: «مصور رحمانی گفتگوی خود را با سرهنگ دیهیمی کمی پس از واقعه نقل می‌کند و از نامه‌ای حرف می‌زند که دیهیمی به شاه نوشته و برای او خوانده بود. در پایان نامه نوشته بود (البته رحمانی تأکید می‌کند که از روی حافظه این کلمات را نقل می‌کند): چنانچه اعلیحضرت به خوبی می‌دانند، برای از میان بردن سپهبد رزم‌آرا، غیر از آقای علم، هیچ‌کس به اندازه‌ی چاکر سهم نداشت.» رجوع کنید به: محمدعلی همایون کاتوزیان، *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران*، نشر مرکز، چاپ اول، اسفند ۱۳۷۲، ص ۱۰۷ – نقل این موارد به ویژه در موضوعی مانند توطئه‌ی حذف فیزیکی در تاریخ سیاسی، گاهی ناگزیر است و اشکالی به آن وارد نیست. اما مراعات درجه‌بندی اهمیت اسناد ایجاب می‌کرد که خواننده از محتوای نطقی که ثبت شده و به موضوع مربوط است، اطلاع حاصل کند تا به لحاظ ذهنی، در وضع بهتری برای قضاوت قرار بگیرد. کاتوزیان در اثر دیگر خود، اقتصاد سیاسی ایران هم، بی‌آنکه به تهدید علنی مصدق به ترور اشاره‌ای حتی کوچک کند، بلافاصله به نقش یا رضایت احتمالی شاه در حذف فیزیکی او می‌پردازد. رجوع کنید به: کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، همان، صص ۲۰٤-۲۰۵

[۲۵] - یرواند آبراهامیان، *تاریخ ایران مدرن*، ترجمه‌ی محمدابراهیم فتاحی، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۹، ص ۲۱٤

[۲٦] - غلامحسین مصدق، فرزند مصدق، در کتاب *در کنار پدرم* می‌نویسد که نواب صفوی، رهبر فداییان اسلام، به پدرم پیغام داد که: «ما شما را نخست‌وزیر کرده‌ایم [اشاره به قتل هژیر و رزم‌آرا] حالا باید قوانین اسلام را پیاده کنی. و چون جواب مساعدی به او داده نشد، نامه‌ای با جوهر قرمز برای پدرم فرستادند و او را تهدید کردند که خودت، پسرانت، و نوه‌هایت را خواهیم کشت.» نقل نگارنده از: جلال متینی، نگاهی به کارنامه‌ی سیاسی دکتر محمد مصدق، همان، ص۲٤۸

[۲۷] - اچ. پورتر ابوت، *سواد روایت*، ترجمه‌ی رویا پورآذر و نیما اشرفی، نشر اطراف، چاپ پنجم، ۱۳۹۸، ص ۳۱

[۲۸] - شاهرخ مسکوب، *داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع*، ص ۱۸

موقعیت ژئوپلیتیکی–خاورمیانه‌ای ایران و ضرورت احیای نهاد پادشاهی در ایران

امین سوفیامهر

امین سوفیامهر دانش آموخته فلسفه و روابط بین‌الملل است. او لیسانس خود را در رشته فلسفه و زیررشته (minor) خود را در مطالعات خاورمیانه و زبان عربی از دانشگاه اوکلاهما دریافت کرد. سوفیامهر کارشناسی ارشد خود را در رشته روابط بین‌الملل با تمرکز بر روی سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه و به ویژه ایران از دانشگاه اوکلاهما دریافت کرد. پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد او پژوهشی است در باب نقش مفهوم شهادت در دوره جنگ ایران و عراق. پس از آن، به دلیل علاقه به فلسفه، سوفیامهر دومین فوق لیسانس خود را در حوزه فلسفه دریافت می‌کند و همزمان یادگیری زبان یونانی باستان و عربی نیز ادامه می‌دهد. سپس برای تحصیل در مقطع دکترا به دانشگاه ایندیانا می‌رود، و به صورت همزمان در دو رشته فلسفه و مطالعات خاورمیانه تحصیل می‌کند. او اکنون به صورت ویژه، پیرامون مفهوم فیلسوف–شاه نزد افلاطون و فارابی به پژوهش می‌پردازد. از سوفیامهر مقالاتی در حوزه فلسفه سیاسی و تاریخ اندیشه در «شهریور» و «قلم‌یاران» منتشر شده است.

این نوشتار بر می‌نهد که ایران اگر چه ویژگی‌های منحصر به فردی در میان کشورهای خاورمیانه دارد، اما به هر روی برخی ویژگی‌های پایداری دارد

که برآمده از موقعیت ژئوپولیتیکی خاورمیانه‌ای میهن ماست. از این رو، هر گونه بحثی درباره نوع رژیم سیاسی مطلوب برای آینده ایران به ناچار باید به موقعیت خاورمیانه‌ای ایران، درس‌هایی که از تجربیات دیگر کشورهای خاورمیانه وهمچنین رژیم‌های سیاسی‌شان می‌توان آموخت، بپردازد.

بدون اینکه بخواهیم درباره ایران چونان موردی استثنائی در خاورمیانه بزرگنمایی کنیم، بایسته است تا برنهیم که ایران هم ویژگی‌هایی دارد که آن را از دیگر کشورهای خاورمیانه متمایز می‌کند، و هم دارای مختصاتی است که از موقعیت خاورمیانه‌ای آن سرچشمه می‌گیرد. این ویژگی‌های جداساز از یک‌سو و هم‌سان از سوی دیگر هم سویه‌های فرهنگی دارد و هم سویه ژئوپولیتیک که نقش تعیین کننده‌ای در بایستگی‌های گزینش رژیم سیاسی مطلوب و پایداری آن برای ایران آینده دارد.

به بیشینه، نظام‌های پادشاهی خاورمیانه، در قیاس با جمهوری‌های منطقه، هم آزادی‌گسترتر هستند و هم ثبات بیشتری دارند و هم اصلاح‌پذیرتراند. به باور نگارنده، برتری نسبی پادشاهی‌های خاورمیانه بر جمهوری‌های آن تصادفی نیست، و شایسته درنگ و تأمل دانشورانه است. در میان سررشته‌داران و پژوهشگران خاورمیانه این پرسش ماندگار مطرح است که چرا نظام‌های پادشاهی در خاورمیانه از نظام‌های جمهوری باثبات‌تر و اصلاح‌پذیرترند.

در پرتو تأملات و ملاحظات دانشورانه‌ی پژوهشگران خاورمیانه و همچنین تجربیات تاریخی ایران، این نوشتار برمی‌نهد که چرا پادشاهی مشروطه‌ی وراثتی نمونه مناسبی برای ایران، با ویژگی‌های سرسختِ ژئوپولیتیکی خاورمیانه‌ای، است.

در میان اندیشه‌ورزان و سررشته‌دارانِ خاورمیانه این پرسش بازشناخته شده است که چرا رژیم‌های پادشاهی به بیشینه هم پایدارترند، هم اصلاح‌گرترند، و هم کارآمدتر از رژیم‌های جمهوری این منطقه هستند. پادشاهی‌های اردن، عمان، عربستان، قطر، کویت، و مراکش از جمهوری‌هایی چون عراق، لیبی، مصر، افغانستان، پاکستان، سوریه، لبنان، یمن، و... به گونه‌ای میانگین پایدارتر، کارآمدتر، و اصلاح‌گرایانه‌ترند.۲

بسیاری از اندیشورانِ خاورمیانه تفاوت‌ها در میزان ثبات، کارآمدی و اصلاح‌پذیری را به شکل نظام سیاسی این کشورها و برتری نسبی نظام پادشاهی به نظام جمهوری مرتبط دانسته‌اند.۳ دلایل این برتری نظام پادشاهی بر جمهوری‌های خاورمیانه را عواملی چون سازگاری فرهنگی، انعطاف‌پذیری نهادها، روابط خارجی موثرتر با غرب، و رضایت عمومی، و... برشمرده‌اند. به گمانم در هر کدام از این عوامل رگه‌هایی از حقیقت نهفته است، اما به باور نگارنده، بایسته است تا در کنار این عوامل، به فاکتورهایی چون استعداد بهتر نظام‌های پادشاهی در دولت‌سازی و ملت‌سازی را نیز در نظر آورد.

برآمدن کشورهای نوپای خاورمیانه و چگونگی پدیداری نظام‌های جمهوری و پادشاهی منطقه

از هنگامی که خلافت عثمانی در نخستین رویارویی خود با نمودهای مدرنیته‌ی سیاسی-نظامی، که همان متفقین در جنگ جهانی اول بودند، فروریخت، و سرزمین‌های آزاد شده استقلال خود را بدست آوردند، مسئله نوع رژیم‌های سیاسی مناسب در کشورهای تازه استقلال یافته برجسته شد.

کشورهایی که به نوعی تحت مستعمره فرانسه بودند، از قبیل لبنان و سوریه، نظام‌های جمهوری را برگزیدند. سیاست استعماری فرانسه در لبنان و سوریه این بود که قدرت را به اقلیت‌های قومی-مذهبی بسپارد تا از سرسپردگی جمهوری‌های نوپدید به خود مطمئن باشد. باور فرانسویان این بود که اقلیت‌های قومی-مذهبی انگیزه بیشتری برای تسلط و نگه‌داشت قدرت دارند. چرا

که انگیزه بر سر قدرت ماندن اقلیت‌ها با حس نیرومند بقاء، هر آینه به دلیل ترس از نابودی کامل و سرکوب گسترده به دست اکثریت، نیرومندتر است—پیوند خورده است. باور بر این بود که نظام‌های جمهوری ابزارهای کارآمدتری از کنترل و سرکوب در دست اقلیت‌های مسلط برای بر سر قدرت ماندن فراهم می‌آورند. عامل دیگر خودِ نوع رژیم سیاسی فرانسه، یعنی جمهوری بود. از این رو فرانسویان نوع نظام مطلوب خود را به کشورهای تحت مستعره‌شان تحمیل کردند.

از همین رو بود که فرانسویان قدرت را در سوریه به اقلیت علوی سپردند. اقلیتی که به دلیل تجربه سرکوب تاریخی توسط گروه‌های دیگر انگیزه بالایی برای حفظ قدرت داشتند، و از قضا چنین هم شد. سرکوب‌های خونین حافظ الأسد و پسرش بشار الأسد انگیزه نیرومند اقلیت علوی را برای بقاء بازتاب داده است. در نظام جمهوری لبنان نیز قدرت به بیشینه میان مسیحیان مارونی و سنیان دست به دست می‌شد، و شیعیان محروم‌ترین بخش جامعه لبنان بودند؛ اما این توافق نانوشته دوامی نیافت و کار به جنگ داخلی خونینی (۱۹۷۵-۱۹۹۰ م.) در لبنان کشیده شد، و سنیان و شیعیان و مسیحیان تا می‌توانستند از هم کشتند.

در مصر و عراق و حجاز و اردن و دیگر سرزمین‌های حاشیه خلیج‌فارس، که به نوعی تحت الحمایه انگلستان بودند، نظام‌های سلطنتی برپا شد. باری، به فرجام علیه پادشاهی‌های مصر و عراق کودتا شد، و نظامیانی دیکتاتور با برانداختن نظام‌های پادشاهی، جمهوری‌هایی مدرن تأسیس کردند. عراق و مصر دوره پادشاهی، نظام‌هایی اصلاح‌گر بودند که به بیشینه با روش‌هایی کمابیش تدریجی دست به اصلاحات گسترده‌ای زدند، و بسیاری از نهادهای مدرن را در کشورهای خود پایه گذاردند. نهاد ارتش و نظام مالی مدرن از نهادهای نوپایی بود که در عراق و مصر پادشاهی پایه‌گذاری شدند، اما پاره‌ای از جوانان پرشوری که در نهاد نوپای ارتش بودند، با تسلیح به ایدئولوژی‌های چپ-پان‌عربی بر آن بودند تا با انحلال نظام پادشاهی از راه کودتا جمهوری‌های نوپا را بنا نهند.

در میان اندیشه‌ورزان و سررشته‌دارانِ خاورمیانه این پرسش بازشناخته شده است که چرا رژیم‌های پادشاهی به بیشینه هم پایدارترند، هم اصلاح‌گرترند، و هم کارآمدتر از رژیم‌های جمهوری این منطقه هستند. پادشاهی‌های اردن، عمان، عربستان، قطر، کویت، و مراکش از جمهوری‌هایی چون عراق، لیبی، مصر، افغانستان، پاکستان، سوریه، لبنان، یمن، و... به گونه‌ای میانگین پایدارتر، کارآمدتر، و اصلاح‌گرایانه‌ترند.

جمهوری‌های خاورمیانه، به استثنای ترکیه و تونس که جمهوری مشروطه نوپایی دارد، به بیشینه حکومت‌هایی هستند که سیاست داخلی و خارجی آنان بر پایه ایدئولوژی‌های ناکجاآبادی است که تلاش داشته‌اند تا هم جوامع خود را بر پایه این ایدئولوژی بازآفرینی کنند، و هم روابط خود را با کشورهای پیرامونی خود بر منطقی ایدئولوژیک بازسازی کنند. یکی از وجوه برجسته این دست ایدئولوژی‌ها گرایشی است که می‌توان آن را پدیده نوشیدایی نامید، یعنی کراهت از هر چیز کهن و شیدایی نسبت به هر پدیده نوین.

از این رو، جمهوری‌های خاورمیانه همگی میزان بالایی از تندرویی و رادیکالیسم سیاسی را باز آفریدند و جوامع خود را به سوی فاجعه پیش برده‌اند. در خاورمیانه حامل این دست ایدئولوژی‌ها یا گرایش‌های چپِ ناسیونالیست بوده‌اند، چونان جنبش پان-عَربیسم و یا جنبش‌های اسلام‌گرایانه چون اخوان المسلمین و

در نمونه جمهوری اسلامی، اسلام‌گرایی شیعی. برای نمونه، در جمهوری مصر، که به سال ۱۹۵۲ با کودتای افسران مصری بر سر کار آمد، و نظام پادشاهی بر افتاد، جمهوری‌خواهان بر آن بودند تا بر پایه ایدئولوژی‌های ناکجاآبادی، مرزهای میان کشورهای عربی را از میان ببرند، و تنها یک واحد سیاسی به عنوان دولت عربی متحد بوجود بیاورند که در جای خود تجربه‌ای ویرانگر بود.

به وارون جمهوری نوپای افسران مصری، حکومت پادشاهی محمدعلی پاشا (۱۸۴۸-۱۸۰۵) در مصر، حکومتی اصلاح‌گر بود که تلاش داشت تا آرام آرام نظام پادشاهی مطلقه را به نظامی مشروطه مبدل کند و همچنین دست به اصلاحات گسترده‌ای در دادگستری، آموزش و پرورش، بهداشت، ارتش، و نظام مالی، و وضعیت زنان زد. باری، پس از فرو افتادن عثمانیون و استقلال مصر به سال ۱۹۲۲ نیز نظامی پادشاهی بر سر کار آمد که آن هم گام‌هایی برای گسترش اصلاحات در مصر برداشت.

> جمهوری‌های خاورمیانه همگی میزان بالایی از تندرویی و رادیکالیسم سیاسی را باز آفریدند و جوامع خود را به سوی فاجعه پیش برده‌اند. در خاورمیانه حامل این دست ایدئولوژی‌ها یا گرایش‌های چپ ناسیونالیست بوده‌اند، چونان جنبش پان‌عربیسم و یا جنبش‌های اسلام‌گرایانه چون اخوان المسلمین و در نمونه جمهوری اسلامی، اسلام‌گرایی شیعی.

اما با کودتای افسران مصری به سال ۱۹۵۲، نظام جمهوری در مصر تشکیل شد. جمهوری مصر اگر چه با کودتا بر سر کار آمد، اما پس از آن توانست پایه‌های قدرت خود را، بویژه با اتکاء به شخصیت کاریزماتیک جمال عبد الناصر،بر توده‌گرایی سیاسی بنا کند، و پایه‌های قدرت خود را دست‌کم تا پایان کار جمال عبدالناصر بر پایه توده‌گرایی سیاسی استوار سازد. نظام جدید جمهوری خود را نه تنها نظامی می‌دانست که از نظر تأخر زمانی بر نظام پیشین فضل داشت بلکه نظام جمهوری افسرانِ مصر خود را از نظر تاریخی هم نظامی مدرن‌تر می‌دانست که به نظام کهنه پادشاهی پایان داده است، و خود متعلق به دوره تاریخی جدیدی است.

بر پایه منطق این ایدئولوژی، نو بودن با برتر بودن یکی پنداشته می‌شود. این نوشیدایی، هر جا که در منطقه خاورمیانه ظهور کرده، بر خلاف ظاهر نوگرایانه‌اش، زیر نقابِ نوشیدایی، هم با ارتجاعی‌ترین بخش‌های جامعَه هم‌پیمان شده، و هم اینکه گاه در پی تحقق اجرای ارتجاعی‌ترین سیاست‌ها همت گماشته است. در این باره باز می‌توان به پدیده مصر اشاره کرد.

افسران مصری تلاش داشتند تا با گستراندن ایدئولوژی پان-عربیسم، که دارای رگه‌هایِ ستبر ایرانی‌ستیزیَ و یهودی‌ستیزی بود، با دامن‌زدن به حس بیگانه‌ستیزی و دشمن‌کوبی، جامعه مصر را در پشت سر خود نگه دارند. فرجام چنین طرح مالیخولیایی‌ای برای مصر فاجعه‌بار بود. نخست اینکه مصر را در چندین جنگ پیاپی با اسرائیل، یعنی جنگ‌های سالیان ۱۹۵۶، ۱۹۶۷، و ۱۹۷۳ درگیر کرد که پیامدهای فاجعه‌باری برای کشور و مردم مصر داشت. مصرِ ناصری همچنین به یمن نیرو فرستاد و تلاش داشت تا جای پای خود را در منطقه حاشیه خلیج فارس محکم کند. جمال عبدالناصر، یکه‌تاز رهبر جنبش پان-عربیسم منطقه، شعار نابودی اسرائیل و ریختن یهودیان به دریا را می‌داد، و با وعده شکست دادن اسرائیل و «آزاد کردن» سرزمین‌های «عربی» از دست «صهیونیست‌ها» و «ایرانیانِ مجوس» محبوبِ قلوبِ جهان عرب شده بود.

بدلیل سیاست‌های جمال عبدالناصر، مصر در دو جنگ ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ شکست سختی از اسرائیل خورد. در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ تمامی نیروی

هوایی، و بخش گسترده‌ای از ارتش خود را از دست داد، و همچنین بخش گسترده‌ای از صحرای سینا به تصرف اسرائیل درآمد. پس از این بود که انور سادات، جانشین ناصر، سیاست خارجی ملایم‌تری در پیش‌گرفت، و تلاش کرد با بهبود رابطه خود را با اسرائیل، سرزمین‌های در تصرف اسرائیل را بازپس بگیرد، و هم اینکه رابطه خود را با ایران بهبود ببخشد. اما در سیاست داخلی مصر کشوری کم‌توسعه و با سرکوب سیاسی گسترده باقی ماند. از همان زمان تأسیس جمهوری در مصر وضعیت فوق العاده، یا آنگونه که در مصر نامیده می‌شد، حالهٔ الطواری، اعلام شد که تا زمان برافتادن حسنی مبارک ادامه داشت.

پس از مبارک نیز حکومت به دست دولت اسلام‌گرای مُرسی افتاد که در صورت تداوم می‌توانست آینده‌ای تیره برای مصر رقم بزند. با کنار زدن دولت اسلام‌گرای مُرسی، و روی کار آمدن السیسی همان الگوی رایج در جمهوری‌های خاورمیانه تکرار شد: چرخه باطل قدرت به دست نظامیان و اسلام‌گرایان، بدین گونه که قدرت یا به دست نظامیان می‌افتد و یا نظامیان.

حتی در ترکیه که از نظر شاخص‌های توسعه وضعیت بهتری دارد، چرخش قدرت از همین الگوی چرخه نظامیان/اسلام‌گرایان پیروی کرده است. اکنون نیز با تضعیف نیروهای نظامی سکولار و کم‌رنگ شدن نقش آنان در سیاست، اسلام‌گرایان یکه‌تاز سیاست در ترکیه هستند، و هیچ‌گونه چشم‌اندازی برای بر کناری آنان از قدرت، دست‌کم در کوتاه مدت، دیده نمی‌شود.

در ایران اما جمهوری با سوار شدن بر موج جنبشی توده‌گرایانه بر سر کار آمد، و بیشتر از هر جنبش جمهوری‌خواهانه‌ای در منطقه بازتاب‌دهنده رادیکالیسم و تندروی سیاسی بود. دلیل عمده آن را می‌توان ترکیب کم‌سابقه نظامیان با اسلام‌گرایان و یا برآمدن اسلام‌گرایی نظامی‌گرا در پی انقلاب اسلامی دانست. بدین گونه که جمهوری‌خواهی در ایران با دو جریان رادیکال سیاسی پیوند خورد که یکی چپ روسی و یا چپ جهان سومی بود و دیگری اسلام‌گرایی. اصولاً جمهوری‌های منطقه خاورمیانه همزاد رادیکالیسم سیاسی و ایدئولوژی‌های ناکجاآبادی هستند. انقلابیون اسلامی ۵۷ هم دچار نوشیدایی و هم شیفته رادیکالیسم سیاسی بودند. عناصر رادیکالیسم انقلاب اسلامی وجه چپ آن نسب از کمونیسم رَوسی می‌برد، و در وجه اسلام‌گرایی آن که آمیزه‌ای از تفسیرهای سوسیالیستی و اخوانی از تشیع بود که به تشیعی رادیکالیزه و نظامی‌گرا جان داد.

> هم اسلام‌گرایی و هم گروه‌های پان-قوم سازکارشان بر پایه سیاست هویت استوار است. نهاد پادشاهی نهادی است که می‌تواند به میزان بهداشتی‌ای از سیاست هویت رهنمون شود و ایرانیان را در جهت خنثی‌سازیِ سیاستِ هویتِ ناسالم اسلام‌گرایی و پان-قومی یاری رساند.

بر پایه رویکردی نوشیدایانه، انقلابیون ۵۷، انقلاب را بالذاته نو و مترقی می‌دانستند و پادشاهی مشروطه را کهن و در نتیجه ارتجاعی. از نظر آنان نظام جمهوری آنتی‌تز نظام مشروطه بود، و نه تنها آنتی‌تز آن، بلکه نظامی بود که جامعه را وارد مرحله تاریخی پیشروتر می‌کرد. از طنز روزگار اینکه گروه‌های چپ ایرانی که در ورطه نوشیدایی لغزیده بودند، وَ انقلاب را با مترقی و پیشرو بودن یکی می‌پنداشتند، برای تحقق «آرمان‌های مترقیانه» خود با مرتجع‌ترین بخش‌های جامعه ایران و روحانیت در یک جبهه قرار گرفتند، و نتیجه کار آنان برآمدن مرتجع‌ترین نیروهای جامعه ایران و روحانیت بود. هنگامی که انقلاب فی نفسه مترقی محسوب شود، دور از انتظار نیست که مرتجع‌ترین گروه‌های جامعه با پیوستن به آن مدعی مترقی بودن شوند، و باز در پوشش انقلابی‌گری مرتجع‌ترین سیاست‌ها و

نهادها را در جامعه پیاده کنند؛ چنانکه چنین شد و چنان کردند.

ویژگی‌های دولت در خاورمیانه

دولت‌های خاورمیانه، چه خودکامه و یا غیر خودکامه و یا کمتر خودکامه، دو ویژگی پایدار دارند و آن ناکارآمدی و ناپایداری آنان است. ناکارآمدی و ناپایداری در رژیم‌های جمهوری خاورمیانه نمایان‌تر و جدی‌تر است. هر آینه، استبداد آهنین در عراق صدام حسین و یا لیبی سرهنگ قذافی، و یا استبداد در مصر حسنی مبارک و السیسی را نباید با اقتدار و پایداری این رژیم‌ها اشتباه گرفت. این دست رژیم‌ها به وارون هیئتِ وهراسناک‌شان رژیم‌هایی بوده‌اند ناپایدار و یا چون جمهوری مصر بسیار ناکارآمد، و چه بسا فاسد. صدام حسین بر آن بود تا پس از خود یکی از فرزندان خود را بر اریکه قدرت بنشاند، و حسنی مبارک و سرهنگ قذافی هم هر کدام تلاش داشتند تا یکی از فرزندان خود را به جانشینی خود برگزینند که سرنوشت‌شان به گونه‌ای دیگر رقم خورد. حتی دولت ترکیه که همواره جزو نمونه‌های کامیاب جمهوری است، اکنون دچار بحران‌های بنیادین گشته است. جمهوری ترکیه که تا مدت‌ها دیکتاتوری نظامیان بود که با کودتا بر سر کار می‌آمد و از پی کودتایی دیگر فرومی افتادند، اکنون تبدیل به نظام اقتدارگرایی انتخابی شده است، آن‌هم با درون‌مایه‌های پررنگ اسلام‌گرایی.

ملت–دولت سازی در نظام‌های پادشاهی و جمهوری خاورمیانه

نظام پادشاهی کهن‌ترین نهاد پای برجا در تاریخ ایران بوده است. مفهوم نهاد را نباید با مفهوم سازمان یکی گرفت و فروکاست. نهاد اگر چه جنبه سازمانی می‌تواند داشته باشد، اما به آن فروکاستنی نیست. سازمان متشکل از سلسله مراتبی است که در رأس آن ریاستی هست. دارای قواعدی است که گستره وظیفه و حقوق اعضای آن را معین می‌کند. همچنین دارای ساختار تشویق و تنبیه است. اما نهاد اینگونه نیست. نهاد دارای قواعدِ نوشته و نانوشته و هنجارها و الگوهای رفتاریِ است. همچنین دربرگیرنده باورها و ارزش‌ها و جهان‌نگری‌ها و غایات انسانی است. برای نمونه خانواده نهاد است. نهاد خانواده دارای همه آن عناصر یادشده است. بر همین نمط، پادشاهی هم نهاد است. بدین معنا که مجموعه‌ای از باورها، هنجارها، الگوهای رفتاری و غایات است. تداوم نهاد پادشاهی به معنای تداوم همه آن باورها و هنجارها و الگوهای رفتاری و غایات است، و البته ویران کردن نهاد پادشاهی به معنای از میان بردن همه آن عناصر یاد شده است.

نهاد پادشاهی در ایران، اگر چه پس از هجوم اعراب مسلمان آسیب‌های جدی دید، اما باورها و ارزش‌های آن در جهان‌نگری ایرانی تداوم یافت. با روی کار آمدن آل بویه و سامانیان دوباره این نهاد احیا شد. از این رو، با برآمدن این دو سلسله دیگر بار نهاد پادشاهی حامل باورها و ارزش‌ها و جهان‌نگری‌های ایرانی شد. همچنین با برآمدن صفویان این نهاد پادشاهی دوباره در ایران احیاء شد. با روی دادن مشروطه، اصلاحات بنیادینی در نهاد پادشاهی ایرانی روی داد. و با پهلوی‌ها، نهاد پادشاهی اصلاحات بیشتری از سر گذراند. اما با انقلاب اسلامی ۵۷، این نهاد برانداخته شد. برافتادن نهاد پادشاهی، در کنار عوامل دیگر، که مجال شکافتن آنان در اینجا شدنی نیست، جامعه ایران را گرفتار بحران‌های گوناگون چندلایه کرده است. فهم فنی مفهوم نهاد می‌تواند بخشی از این بحران‌های چند لایه را توضیح دهد.

یکی از کارکردهای نهاد، ثبات‌بخشی اجتماعی و سیاسی است. چرا که باورها، ارزش‌ها و الگوهای رفتاری تنظیم کننده رفتارهای افراد جامعه با یکدیگر از یک سو و رفتار مردم با حکومت‌ها بوده است. از این رو، ویران کردن نهاد پادشاهی سرگشتگی اجتماعی-سیاسی‌ای در ایران پدید آورد که به برکشیده شدن پست‌ترین لایه‌های

اجتماعی و مذهبی به مسند قدرت و رهبری انجامید، بدون آنکه شایستگی آن مهتری را داشته باشند. یکی از کارکردهای نهاد پادشاهی، هنگامی که دچار تباهی نشده باشد، جلوگیری از برکشیده شدن پست‌ترین لایه‌های اجتماعی به رأس قدرت سیاسی است. اما با فروریزی نهاد پادشاهی در پی انقلاب اسلامی ۵۷ سد مهار این نیروها شکسته شد. از آن زمان بود که پست‌ترین لایه‌های جامعه با بکارگیری روش‌ها و ابزارهای قهرآمیز و زورگویانه تلاش داشتند تا جامعه ایران را بر صورت میان‌مایگی خود بازآفرینی کنند که در جاهایی کامیاب بوده‌اند.

اتفاق دیگری که با فروریزی نهاد پادشاهی روی داد، بر آمدن روحانیون در ایران بود. پایین کشیدن نهاد پادشاهی در ایران تنها با اتحاد روحانیون و پیروان و مقلدان‌شان میسر بود. نیروهایی که به ویرانی باورها و ارزش‌های نهاد پادشاهی، با همه آن اصلاحات در مشروطه صورت گرفته بود، همت گماشتند. با برآمدن روحانیون، بدنه مومنان و مقلدان‌شان به تشکیل نهادهای نظامی-امنیتی دست یاختند. از این رو، رژیم جمهوری پس از انقلاب اسلامی ۵۷، نظامی شکل داد آمیزه‌ای از سپاهیان (بازجویان، زندانبانان، و جاسوسان) و روحانیون. در تمامی جمهوری‌های خاورمیانه دو نیروی اجتماعی-سیاسی که قدرت را بدست می‌گیرند یا از گروه نظامیان هستند و یا از اسلام‌گرایان. در ایران اما رژیم جمهوری آمیخته‌ای بود از اتحاد نظامیان و اسلام‌گرایان. در جمهوری‌های مصر و لیبی و عراق و سوریه و ترکیه پیش از اردوغان، همگی زیر سلطه دیکتاتورهای نظامی بوده‌اند. بسیاری را باور بر این است که در صورت کنار زدن نظامیان در جمهوری‌های خاورمیانه، اسلام‌گرایان به قدرت بر کشیده خواهند شد. برآمدن مُرسیِ اخوانی در مصر پس از مبارک نمونه خوبی است از اینکه در جمهوری‌های خاورمیانه همواره میان اسلام‌گرایان و نظامیان دست به دست می‌شود.

در ایرانِ پهلوی، نهاد پادشاهی دو کارکرد ثبات‌دهنده و تعادل‌بخش داشت؛ هم درپوشی بود برای بازداشتن نظامیان از دست‌یافتن به قدرت مسلط بر جامعه و هم مانعی بود علیه برکشیده شدن اسلام‌گرایان به رأس هرم قدرت. اما با فرو ریختن نهاد پادشاهی از پی انقلاب اسلامی ۵۷، هم موانع به قدرت رسیدن نظامیان فرو ریخت، و هم اسلام‌گرایان به رهبری روحانیون به رأس قدرت بر کشیده شدند. از این رو، نهاد پادشاهی در ایران و همچنین خاورمیانه را باید نیرویی تعادل‌بخش و توازن‌زا در جوامع این کشورها دانست که هم از برآمدن تندرویی اسلام‌گرایی جلوگیری می‌کنند و هم بر زیاده‌خواهی سیاسی نظامیان لگام می‌زنند.

جمهوری ترکیه که تا مدت‌ها دیکتاتوری نظامیان بود که با کودتا بر سر کار می‌آمد و از پی کودتایی دیگر فرومی افتادند، اکنون تبدیل به نظام اقتدارگرایی انتخابی شده است، آن‌هم با درون‌مایه‌های پررنگ اسلام‌گرایی.

کارکرد دیگر نهاد پادشاهی این است که با فرایند نوشوندگی جوامع خاورمیانه سازگارتر از نظام‌های جمهوری است. سازگاری بیشتر نهاد پادشاهی با نوسازی و نوشوندگی هم دلایل ایجابی دارد و هم دلایل سلبی. نخستین دلیل ایجابی آن، که در پیوند با توان تعادل‌بخشی نهَاد پادشاهی است که در بالا آمد، این است که رژیم‌های پادشاهیِ خاورمیانه، قدرتِ متمرکز مورد نیاز نوسازیَ را پدید می‌آورد بدون آنکه به ورطه توده‌گرایی سیاسی و رادیکالیسم قومی-مذهبی بلغزد. در صورتی که در جمهوری‌های خاورمیانه چنین نیست. جمهوری‌خواهی بنا به سرشت خود تا حد زیادی بازتاب‌دهنده رادیکالیسم سیاسی است. چرا که جمهوری‌خواهی در اصل بر پایه ستیز با «رژیم کهن» و برانداختن آن نیرو و هویت می‌گیرد. اوج این نوشیدایی و برانداختن «رژیم کهن» در انقلاب فرانسه نمود یافته است که

انقلابیون نه تنها بر آن بودند تا ساختار و زیربنای جامعه فرانسه را زیر و زبر کنند، بلکه بر آن بودند تا الگوی جمهوری خود را، که در تضاد با آنچه که رژیم کهن در اروپا می‌نامیدند، جایگزین کنند. بسیاری از جنگ‌های پساانقلابی فرانسویان با همین توجیه و ایدئولوژی به پیش می‌رفت. آنچنان که تجربه انقلاب اسلامی ۵۷ نشان می‌دهد، علی رغم دگردیسی‌های ژرفی که در جامعه و فرهنگ ایرانیان روی داده است، نمی‌توان به طور قطع و یقین گفت که خطر توده‌گرایی سیاسی از جامعه ایران رخت بربسته است. برآمدن جمهوری‌ها و پدیداری رادیکالیسم سیاسی همزادند؛ این خطر را نمی‌توان رفع شده از سر ایران دانست.

در جای خود، پادشاهی‌های خاورمیانه ثبات سیاسی‌ای را فراهم می‌آورد که در بستر فراهم آمده از آن، نوسازی با موانع کمتری انجام می‌گیرد. دلیل ایجابی دیگر این است که نهاد پادشاهی بر پایه نوعی عقل سلیم و خرد معاش اندیش استوار است که در قیاس با جمهوری‌های منطقه کمتر در برابر تندروی و رادیکالیسم سیاسی آسیب‌پذیرتر است. جمهوری‌ها به بیشینه با رادیکالیسم سیاسی و تندروی قومی-مذهبی همزادند، و منشاء پیدایش آنها به بیشینه انقلاب‌های خونین زیروزبر کننده بوده اجتماعی-سیاسی بوده است. دلایل سلبی سازگاری نظام پادشاهی همان است که در بالا آمد یعنی تعادل و مهار نیروهای نظامی و اسلام‌گرایان.

> در ایرانِ پهلوی، نهاد پادشاهی دو کارکرد ثبات‌دهنده و تعادل‌بخش داشت؛ هم درپوشی بود برای بازداشتن نظامیان از دست‌یافتن به قدرت مسلط بر جامعه و هم مانعی بود علیه برکشیده شدن اسلام‌گرایان به رأس هرم قدرت. اما با فرو ریختن نهاد پادشاهی از پی انقلاب اسلامی ۵۷، هم موانع به قدرت رسیدن نظامیان فرو ریخت، و هم اسلام‌گرایان به رهبری روحانیون به رأس قدرت بر کشیده شدند.

ثبات و امنیت

پایه‌ای‌ترین کارکرد هر رژیم سیاسی باید امنیت و ثبات باشد تا از رهگذر پدید آوردن ثبات سیاسی-اجتماعی بستری برای زیست سیاسی نیک فراهم آید. دو خطر عمده بالقوه در دوران پسا جمهوری اسلامی می‌تواند ایران را تهدید کند: یکی خطری از ناحیه بقایای شکست‌خورده جمهوری اسلامی که سعی خواهند داشت تا نظم نوین پس از جمهوری اسلامی را بر هم زنند و دومین تهدید از سوی نیروهای پان-قوم خواهد بود که با سوء استفاده از آزادی پس از فروپاشی جمهوری اسلامی، و بویژه با یاری کشورهای بیگانه، بخواهند به ناامن کردن کشور بپردازند. نوع رژیم سیاسی برای ایران آینده در کاهش و خنثیَ کردن این نیروهای ویران‌گر نقشی بنیادین دارد. هم اسلام‌گرایی و هم گروه‌های پان-قوم سازکارشان بر پایه سیاست هویت استوار است. نهاد پادشاهی نهادی است که می‌تواند به میزان بهداشتی‌ای از سیاست هویت رهنمون شود و ایرانیان را در جهت خنثی‌سازیِ سیاست هویت ناسالمَ اسلام‌گرایی و پان-قومی یاری رساند.

نهاد پادشاهی، همان‌گونه که در بالا آمد، بر فضیلت میانه‌رویی و خویشتن‌داری استوار است. هر دو این فضائل به عنوان الگوی رفتاری در پادشاهی که رابطه مردم با پادشاهی را تنظیم می‌کند، درپوشی است «اخلاقی» و «فرهنگی» و «تربیتی» برای مهار زدن به تندروی و همچنین جاه‌طلبی تندروانه سیاسی. اسلام‌گرایی بر پایه فضیلت‌پنداری جاه‌طلبی تندروانه سیاسی استوار است. از نظر اسلام‌گرایان قدرت ارزشی است در خود.

با وجود جاه‌طلبی تندروانه سیاسی و حرص قدرت که در جوامع خاورمیانه به الهیاتی تهاجمیَ و زندگی‌کُش تکیه زده است آن‌هم در کشورهایی که نهاد دولت سست و ناکارآمد است، داشتن نهادی «فرهنگی-تربیتی» چون نهاد پادشاهی

برای لگام زدن بر جاه‌طلبی‌های تندروانه سیاسی ناسالم و فراهم آوردن ثبات سیاسی بسیار سودمند و ارزشمند است.

سخن پایانی

دو دلیل عمده را برای بی‌ثباتی و اصلاح‌ناپذیری و سرکوبگری جمهوری خاورمیانه بر شمردیم: یکی ایدئولوژیک بودن جمهوری‌ها است و دیگری ویژگی که به سرشت خود نظام جمهوری بازمی‌گردد که از یک سو به جاه‌طلبی زیاده‌خواهانه سیاسی دامن می‌زنند، و از سوی دیگر بر پایه توده‌گرایی سیاسی استوار است و دوام می‌یابد. به وارون، پادشاهی‌های خاورمیانه، رژیم‌هایی هستند که بر پایه نوعی عقل سلیم سیاسی استوارند و فرمان می‌رانند. نظام‌هاَی پادشاهی از آنجا که عقل سلیم سیاسی را اصل راهنمای فرمانروایی می‌دانندَ و میَ‌بینند، درک بهتری از خیر همگانی دارند. در نتیجه، کارنامه بهتری در پاسخ به خواسته‌های مردم خود دارند. پادشاهی ایرانی، فرمانروایی بر پایه فضائل مهربانی با زیردست و دل‌نگران مردم بودن استوار است که چنین رژیم سیاسی را برای ایجاد رضایت عمومی و خدمت به خیر همگانی سازگارتر می‌سازد.

دیگر فضیلت نهفته در نهاد پادشاهی ایران این است که این نهاد نماد پیوستگی تاریخی و جاودانگی کشور است. پادشاهی ایرانی نماد جاودانگی ملت و کشور ایران است که بصورت پیشاسیاسی برگزیده شده است تا از فرقه‌گرایی سیاسی در امان بماند. پادشاهی که بگونه‌ای پیشاسیاسی اما با تأیید پارلمان برگزیده شود، نیازی ندارد تا برای کسب قدرت تن به فرقه‌گرایی سیاسی بدهد و شأن فراحزبی خود را قربانی کند. از دیگر سو، از آن‌جا که پادشاه مشروطه موقعیتی پیشاسیاسی هم دارد، تنش‌ها و رقابت‌های سیاسی ذاتی نظام‌های دموکراتیک را به سطوحی زیرین‌تر سیاست منتقل می‌کند که مهار پیامدهای بی‌ثبات‌کننده آن آسان‌تر است. با توجه به ویژگی بی‌ثباتی دولت در خاورمیانه، مهار سیاست‌های بی‌ثبات‌کننده نظام های انتخابی و دموکراتیک از بایسته‌های تدبیر سیاسی است. چرا که نظام‌های جمهوری منطقه تنها از رهگذر از میان بردن آزادی‌های سیاسی و اجتماعی هستند که قادر به برقراری ثبات سیاسی می‌شوند. کارکرد بنیادین پادشاه مشروطه، با مولفه‌هایی که برای آن برشماردیم، نماد جاودانگی کشور است، که در شخص پادشاه بازنماینده شده است. یادآوری روزانه‌ای است برای شهروندان هر نسل که ایران جاودانه را به گونه‌ای بهتر و بهبودیافته به نسل آینده بسپارد.

افزون بر این، نهادِ پادشاهی نمادی است از پاسداری حقوق شهروندان. نهاد پادشاهی به مثابه پاسدار حقوق شهروندان بدین معنا نیست که تنها نهاد پاسدار حقوق شهروندان نهاد پادشاهی است. هر آینه، در حکومت پادشاهیِ مشروطه سازوکار پاسداری از حقوق شهروندانَ در نهادهای سیاسی نهاده شده است، اما از آنجا که برنهادیم که نهاد دولت در ایرانِ آینده، بنا به دلایل فهم‌پذیر، دست‌کم در کوتاه مدت و میان مدت می‌تواند سست باشد، نقش نهاد پادشاهی بسیار مهم است.

از آنجا که جمهوری اسلامی خود را به درستی آنتی تز نظام پادشاهی پهلوی می‌داند، بازایی نظام پادشاهی مشروطه آنتی تز نظام جمهوری اسلامی است که می‌تواند هژمونی اجتماعی و فرهنگی اسلام‌گرایی در ایران را بسیار تضعیف کند. از این رو، احیای نظام پادشاهی مشروطه یکی از سازوکارهای کارساز برای تربیت فرهنگی پاره‌ای از کسانی است که هنوز برای پذیرش نظم جدید سیاسی در ایران آینده دچار کاستی هستند و کمابیش به نظم پیشین تعلقاتی دارند.

پانوشت‌ها

۱. در این نوشتار، خاورمیانه را با تسامح به کار برده‌ام. به گونه‌ای که کشورهایی چون پاکستان، افغانستان، ترکیه، و مراکش را هم در بر بگیرد. همهنگام، نگارنده به عمد

اسرائیل را به عنوان نمونه‌ای استثناء کنار گذاشته بدین دلیل که اسرائیل بازتاب‌دهنده بسیاری از ویژگی‌های کشورهای خاورمیانه نیست.

۲. البته باید پذیرفت که جمهوری تونس تا کنون کامیاب بوده است. در آنجا، پس از فرو افتادن دولت بن علی، حکومتی دموکراتیک و سکولار بر سر کار آمد. از این رو، نمونه تونس از الگوی جمهوری خاورمیانه که یا در دست اسلام‌گرایان است و یا در دست نظامیان دیکتاتور پیروی نمی‌کند. توضیح جداسانی و یگانگی جمهوری تونس مجالی گشوده‌تر می‌طلبد.

۳. برای نمونه لیسا اندرسون از پژوهشگرانی است که باور دارد که پایداری و ثبات پادشاهی‌های خاورمیانه را باید در پیوند با سازگاری فرهنگی و همچنین در تواناتر بودن پادشاهی‌ها برای نوسازی و پاسخ به خواسته‌های مردم دانست. رجوع شود به

Anderson, Lisa. "Absolutism and the Resilience of Monarchy," *Political Science Quarterly.* Vol. 106, No. 1 (Spring, 1991), pp. 1-15.

کتاب‌شناسی

Anderson, Lisa. "Absolutism and the Resilience of Monarchy," *Political Science Quarterly.* Vol. 106, No. 1. pp. 1-15 (Spring, 1991).

Bendix, Reinhard. *Kings or People. California:* University of California Press. 1978.

Ben-Dor, Gabriel. "Patterns of Monarchy in the Middle East," Edited by Joseph Kostiner. London: Rienner. 2000.

Lewis, Bernard. "Monarchy in the Middle East," in *Middle East Monarchies: The Challenge of Modernity*. Edited by Joseph Kostiner. London: Rienner. 2000.

Russel, Lucas, "Monarchical Authoritarianism: Survival and Political Liberalization in a *Middle Eastern Regime Type*," International Journal of Middle East Studies 36.1 pp.103-119. (2004)

پادشاهی پهلوی مدافع آزادی و امنیت زنان بود

گفتگوی علیرضا کیانی با الهه بقراط

علیرضا کیانی: هنگامی که برای شماره سوم فصلنامه فریدون، تصمیم به گفتگو درباره نسبت دولت شاهنشاهی با مسئله زنان گرفتیم، ترجیح دادیم مصاحبه‌شونده زن باشد و نیز، بتواند با فاصله عاطفی لازم درباره این مسئله مهم سخن بگوید. الهه بقراط فرد بسیار شایسته‌ای بود. او در اوج انقلاب ۵۷، دانشجویی چپ‌گرا بود که در فضای مدرن شهری زیست می‌کرد و هم آزادی زنان و هم پروژه سلب آزادی زنان در جمهوری اسلامی را به چشم دیده بود. در پس از انقلاب ۵۷ نیز تحول فکری گسترده‌ای را از سر گذراند. البته او در همه سال‌های پس از انقلاب، تلاش‌های فکری – ژورنالیستی خود را در مسئله زنان خلاصه نکرده است و به طور کلی در مسائل ایران، صاحب‌نظری جدی است. از خانواده‌ای فرهنگی برآمده که مشی آنان را از نظر اجتماعی «لیبرال» می‌خواند. اهل مازندران است و در آلمان زندگی می‌کند. برای نخستین‌بار بود که با یک ساروی گفتگویی رسانه‌ای انجام می‌دادم و این برای من که یک مازندرانی با خاطره‌های بسیار از شهر ساری هستم، خوشایند بود. گفتگوی فصلنامه فریدون با سردبیر کیهان لندن را بخوانید.

به نظر شما علی‌رغم حضور سنگین ارتجاع، پادشاهی پهلوی - چه رضاشاه و چه محمدرضا شاه و کارگزاران حکومت - چگونه توانستند

الهه بقراط

جایگاه زن را در جامعه به جایگاهی برسانند که با پیش و پس از خود غیرقابل‌قیاس بوده؟ به ویژه که برخی از این تاثیرات غیرقابل بازگشت هم بوده و حتی جمهوری اسلامی نتوانست در آن دست ببرد؟

خیلی سپاسگزارم از شما آقای کیانی گرامی و همچنین از نشریه فریدون به خاطر این گفت‌وگو! فکر می‌کنم به دو نکته خیلی مهم باید توجه داشت. یک نکته عامل خارجی است و یک نکته عامل داخلی. عامل داخلی موضوع انقلاب مشروطه است که در عمل بستر را برای روی کار آمدن شخصیتی مانند رضاشاه بزرگ فراهم کرد. عامل خارجی این است که جهان در آن زمان در نیمه قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی اول، همزمان با صنعتی‌شدن کشورها به ویژه کشورهای اروپای غربی، در حال تحول بود.

طبیعتا این ارتباطات و تجارت نیز بر ایران تاثیر می‌گذاشت. ایرانی که چهارراه ارتباطات‌اش در قدیم به به جاده ابریشم می‌رسید و در قرن بیستم هم نقطه اتصال بین غرب و شرق بود. همچنین همسایه شمالی هم، ایران را در یک موقعیت بسیار استراتژیک مهم قرار می‌داد. درباره هر کدام از این‌ها می‌شود ساعت‌ها صحبت کرد، به منابع و مستندات رجوع کرد، به مطبوعات آن دوران رجوع کرد زیرا به نظر من مطبوعات همواره یکی از منابع بسیار مهم هستند و در کنار مستندات تاریخی اهمیت دارند. چون به طور روزانه و بدون پردازش‌های تاریخ‌نویسی به مسائل روز می‌پردازند. این را ما در زمان خودمان هم به طور روزانه می‌توانیم ببینیم. برای مثال اگر کسی ۵۰ سال بعد بخواهد به دوران امروز مراجعه کند، طبیعتا منابعی که به طور روزانه در روزنامه‌ها یا در وبسایت‌ها با این تکنولوژی جدید منتشر می‌شوند یکی از منابع بسیار ارزشمند برای درک امروز ما با شرایطی که در ایران داریم، هستند.

حالا گذشته از زمینه‌های تاریخی‌اش، بپردازیم به وقتی که رضاشاه روی کار می‌آید. من نمی‌دانم مخاطبان ما تا چه اندازه با منابع آن دوران آشنا هستند و یا از آنچه که به طور مستند از ایده‌ها و آرزوهای رضاشاه منتشر شده، مطلع هستند، ولی در هر حال منابعی در این زمینه وجود دارد. از جمله سفرنامه خوزستان و مازندران که در زمان رضاشاه و با حضور وی به نگارش در آمده و به نظر من از منابع بسیار مهم آن دورانست و البته به روایتی بسیار شیرین نوشته شده. این منابع نشان می‌دهد که شخصی روی کار آمده که آرزوهای بزرگ برای کشورش داشته، شخصی که بسیار ملی‌گرا بوده، میهن‌دوست بوده و با این‌که سواد کلاسیک نداشته دلش می‌خواسته کشور و سرزمینی که در آن به دنیا آمده و خودش را متعلق به آن می‌دانسته مانند کشورهای پیشرفته و مترقی باشد.

طبیعتا بخش مهمی از این ترقی و پیشرفت به نیمی از جامعه وابسته است و آن زنان هستند. خیلی درباره این صحبت می‌شود که رضاشاه به ترکیه رفت و با آتاترک صحبت کرد و آن‌جا را دید و این‌ها، خیلی بر او اثر گذاشت. طبیعتا اثر هم گذاشته ولی همین منابعی که گفتم نشان می‌دهد که آن سفر، فقط شاید انگیزه‌اش را بیش‌تر

کرد. یعنی یک نمونه عملی به رضاشاه، که آدم سفرکرده‌ای به جاهای مختلف جهان نبود، نشان داد که می‌شود این کار را انجام داد و این کار عملی است. به همین دلیل هم خودش پیش‌قدم می‌شود و از خانواده خودش شروع می‌کند. اول از همه متوجه می‌شود که حجاب و چادر چاقچور قجری مانع بزرگی بر سر راه پیشرفت زن‌ها است. متوجه می‌شود که بی‌حقوقی زنان مانع بزرگی است. به همین دلیل با کشف حجاب - که به نظر من یکی از دستاوردهای مهم دوران پهلوی است و زنان ایران از هر عقیده‌ای که باشند مدیون این تحول تاریخی هستند - و بعد با تضمین این حقوق در قوانین آن دوران، تلاش می‌کند که نقش زنان و پای زنان را به اجتماع باز کند. این را هم از خودش شروع می‌کند، از خانواده‌اش شروع می‌کند و از همان اطرافیانی که داشت.

در عین حال همان زمان جنبش‌هایی - البته جنبش نه به این معنی که الان ما می‌شناسیم - ولی به هر حال بسیاری از نخبگان آن دوران از جمله شاعران، کسانی مثل ایرج میرزا و پروین اعتصامی و قبل از آن‌ها، خواهان این بودند که پای زنان به جامعه باز شود. ایجاد مدارس دخترانه از طرف رضاشاه نبوده، بلکه از طرف خود جامعه و امثال رشدیه بوده و رضاشاه به این خواست که از سوی نخبگان مطرح می‌شد پاسخ مثبت می‌دهد و سعی می‌کند این را با قدرت دولتی که داشت تثبیت کند و موفق هم می‌شود. حالا این‌که بعدا جمهوری اسلامی می‌آید با قدرت دولتی ارتجاعی، آن حقوق را زیر پا می‌گذارد و ندیده می‌گیرد یک بحث دیگر است.

برای جمع‌بندی بگویم این‌که در آن شرایط رضاشاه توانست این موضوع زنان، کشف حجاب و آموزش زنان و حقوق زنان را پیش ببرد، دلایل متفاوتی داشت که یکی‌اش قطعا انقلاب مشروطه بود، یکی‌اش قطعا شرایط جهانی دهه‌های اول قرن بیستم بود و یکی‌اش اراده و خواست خود رضاشاه.

نکات بسیار پراهمیتی گفتید درباره رضاشاه که بحث مهمی است. این‌که یک دولت و اراده دولتی پشت خواست نخبگان جامعه قرار گرفت بسیار مهم است. از دوره مشروطه و حتی پیش از آن، بحث زنان و حقوق آنان مطرح است. حتی بعضی مدارس دخترانه هم پیش از دوره رضاشاه ایجاد می‌شود. ولی فشار بسیار سنگینی وجود دارد. به نظر می‌رسد رضاشاه اساسا در پی این بود که قدرت مطلق را بدست بیاورد یا به تعبیری، رئیس کشور بشود که بتواند بدون هیچ مزاحمتی ایده پیشرفت را جلو ببرد. از طرف برخی از مخالفان او این ایراد گرفته می‌شود که او می‌توانست یک نخست وزیر قدرتمند بماند، ولی در نظر گرفته نمی‌شود که اگر او نخست وزیر می‌ماند همیشه سایه عزل و تضعیف از طرف دربار و مجلس می‌توانست بر سرش وجود داشته باشد و ایده‌هایش عقیم بماند. او در پی این بود که ایده پیشرفت را بدون هیچ مزاحمتی عملی کند، و واقعا هم این شد. یعنی رضاشاه توانست آن خواست نخبگان جامعه را به صورت برگشت‌ناپذیری جلو ببرد.

البته من یک نکته را این‌جا بگویم. این ایده زنان، بعدا می‌آید. اولین ایده رضاشاه در زمانی که هنوز پادشاه نشده بود و ریاست کشور را نداشت، یعنی در همان زمان قاجار که سردار سپه بود، نجات ایران بود. می‌دید ایران دارد نابود می‌شود، از نظر غائله خوزستان و تمام این مسائلی که تمامیت ارضی ایران را تهدید می‌کرد. خیلی از این‌ها را در همان کتاب سفرنامه، بسیار خواندنی توضیح می‌دهد. بعد از نجات ایران از غائله‌هاست که موضوع پیشرفت و حقوق مطرح می‌شود. این‌که حالا در ذهن او چه می‌گذشت را من فکر نمی‌کنم کسی بتواند بگوید ولی بر اساس عملکردش می‌توانیم حدس و گمان‌هایی بزنیم که او از قدرت دولتی خودش برای تضمین این حقوق، نه فقط حقوق زنان بلکه به طور کلی حقوق جامعه ایران، استفاده کرد و خب به‌حق به نظر من بنیان‌گذار ایران نوین شد. ایرانی که جمهوری اسلامی یا

مشروعه‌خواهانی که در انقلاب مشروطه با آن فضاحت شکست خوردند و سال‌ها بعد انتقامش را گرفتند، نمی‌توانند دستاوردهایش را از بین ببرند. اگر جمهوری اسلامی می‌توانست آن دستاوردها را از بین ببرد قطعا تردید نمی‌کرد.

برخی از مخالفان رضاشاه – عمدتا چپ‌گرایان و فمینیست‌های چپ‌گرا - می‌گویند رضاشاه با کشف حجاب آزادی پوشش را نقض کرد و بین پدیده کشف حجاب و حجاب اجباری همسانی برقرار می‌کنند. شما چقدر با این نقد همراهید؟ شما نیز کشف حجاب را نقض آزادی پوشش می‌دانید؟

ببینید این بحث به اندازه عمر جمهوری اسلامی است. چهل و اندی سال است که این مباحث مطرح می‌شود و همان‌طور که شما گفتید عمدتا از طرف چپ‌ها و کسانی مطرح می‌شود که به اصلاح‌طلبی و این‌طور مسائل اعتقاد دارند و ته دلشان با جمهوری اسلامی است که من همیشه فکر می‌کنم فقط به خاطر جمهوری بودنش است. ولی من در هیچ جا، در هیچ دوره‌ای، در هیچ کشوری، در هیچ تجربه‌ای ندیده‌ام که آزادی را نقض آزادی بدانند!

یعنی شما زن‌هایی را که زیر چادر و چاقچور هستند، در پستو در اندرونی محدود هستند و حق آموزش ندارند را می‌آورید به اجتماع، بعد بگویند که این، حق آزادی پوشش آن‌ها را گرفت؟! این دروغ است. این دروغ بزرگی است. نسل پدران و مادران ما که خیلی قبل‌تر را دیده بودند و نسل خود من که دوران قبل از جمهوری اسلامی را دیده، می‌داند که اصلا موضوع پوشش مطرح نبوده، اصلا موضوع حجاب مطرح نبوده. ما معلم‌هایی داشتیم که با روسری یا با چادر به کلاس درس می‌آمدند و در مدرسه روسری و چادرشان را برمی‌داشتند. ما هم‌کلاسی‌هایی داشتیم که چادر داشتند. چه در مدرسه چه در دانشگاه روسری می‌گذاشتند. یعنی هرگز به عنوان یک کودک یا یک نوجوان و جوان ذهن من به این‌طرف نرفت که اوه، این چادر دارد من ندارم! اصلا این بحث مطرح نبود. همان‌طور که بحث ادیان و این‌ها مطرح نبود که این عقیده‌اش چیست و آن عقیده‌اش چیست. این‌ها دروغ‌هایی است که می‌گویند. وقتی تاریخ می‌گذرد و در عین حال قدرت رسانه‌ای در دست دروغ‌گویان است و نه در دست کسانی که این‌ها را تجربه کرده‌اند و به دنبال آن واقعیت تاریخی هستند، مدام چنین تبلیغ می‌کنند تا آن را به عنوان «حقیقت» بفروشند!

نه، اصلا چنین چیزی نبود. همان‌طور که گفتم کشف حجاب نه تنها حقوق زنان را زیر پا نگذاشت بلکه یک حق مهمی را برای زنان تضمین کرد که آزادی پوشش است و راه آنها را به درون جامعه باز کرد. کسانی که برعکس ادعا می‌کنند کافی است این را با همین جمهوری اسلامی مقایسه کنند. البته حالا یک مدتی است این دیگر از مد افتاده ولی مثلا دهه ۶۰ و ۷۰ مطرح می‌کردند که حجاب باعث شد خیلی‌ها بروند دانشگاه و مدرسه و این‌ها. این خیلی‌ها کجا بودند؟! شما خیل عظیمی از زنان و دختران را از جامعه را نادیده گرفتید برای این‌که چند تا دختر متعصب مذهبی بروند دانشگاه؟! دوران قبل از انقلاب که کسی جلوی آن‌ها را برای رفتن به دانشگاه نگرفته بود! کسی که مانعشان می‌شد و چیزی که مانعشان می‌شد، خانواده‌های مرتجع و مذهبی خودشان بودند! وگرنه همه می‌توانستند به دانشگاه بروند و برخلاف جمهوری اسلامی کاملا رایگان و بدون شهریه‌های میلیونی، با غذای ظهر ۲۰ریالی و ۲۵ریالی تحصیل کنند.

بنابراین آن مانع، حکومت نبود؛ مانع، خانواده‌های ارتجاعی‌ای بودند که بعدا آمدند پشت جمهوری اسلامی و این نظام را حمایت کردند. من همیشه آرزو می‌کردم کاش زمانی پیش بیاید که این بحث‌ها در رادیو تلویزیون خود ایران مطرح شود. این رسانه‌های فارسی‌زبان خارج کشور کافی نیستند. وگرنه من می‌توانم به شما بگویم تمام این بحث‌ها از جمله در یکی از رسانه‌هایی

که به زودی ۴۰ساله می‌شود، یعنی کیهان لندن، همیشه مطرح شده. ما این بحث‌ها را بسیار تکرار کرده‌ایم. البته من خودم به شخصه خیلی خیلی خوشحال می‌شوم که می‌بینم خیلی از این چیزها را الان نسل‌های جوان دارند می‌گویند و این واقعا جای خوشحالی دارد. ولی برخی هم تاریخ را متاسفانه بازنویسی می‌کنند، تحریف می‌کنند و دروغ می‌گویند. همان‌طور که گفتم کشف حجاب یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای نه زنان، بلکه جامعه ایران در قرن بیستم است.

موافقم. اصلا آزادی پوشش وجود نداشت که رضاشاه بخواهد آن را نقض کند. رضاشاه آزادی پوشش را هدیه کرد. در آن جو سنگین ارتجاعی هم اگر درجاتی از زور و اجبار وجود داشت مجبور بود؛ این را نیز بگویم که من شخصا نمی‌توانم یک ارزش هم‌سنگی برقرار کنم بین یک پوشش مثل روبنده، چادچور در مقایسه با پوششی که الان شما دارید. یعنی یک پوشش محترمی که یک زن می‌تواند داشته باشد. من نمی‌توانم این دو پوشش را هم‌سنگ بدانم. پوششی که روی خودش را می‌پوشاند به علت اینکه مرد مقابل خودش را پیشاپیش آدمی می‌داند که احتمالا می‌خواهد مثلا نگاه سوئی داشته باشد، در مقایسه با پوششی که فرد مقابل را مانند خودش فرد نرمال و محترمی می‌بیند. من بین این دو هم نمی‌توانم ارزش هم‌سنگ برقرار کنم. در حالیکه کسانی که رضاشاه را ناقض آزادی پوشش می‌دانند و کشف حجاب را با حجاب اجباری یکسان می‌بینند، درواقع بین این دو نوع پوشش ارزش هم‌سنگی برقرار می‌کنند.

این چیزی که شما گفتید به نظر من خیلی خیلی مهم است. من همیشه بر این عقیده بوده‌ام که حجاب اجباری فقط مسئله زنان نیست، یک توهین بزرگ به مردان ایران است. برای این‌که سوال این است که شما دارید چه چیزی را از چه کسانی پنهان می‌کنید؟ درست است که آن زن تحت فشار قرار می‌گیرد ولی شما به مردها هم توهین می‌کنید! در مورد چادر و چاقچور و غیره می‌شود مفصل بحث کرد. ولی به نظر من دو بحث این‌جا مطرح است؛ یکی بحث اجباری‌بودنش است که یک حکومت بیاید زنان را مجبور کند و برایش جریمه تعیین کند. یکی دیگر بحث به اصطلاح اختیاری‌بودنش است که من می‌گویم خب آن زنان با اختیار خودشان در تبعیض علیه خودشان مشارکت می‌کنند!

این ظاهرا «اختیار» همیشه برای من سوال است که نه در ایران، بلکه مثلا در همین اروپا شما به محض این‌که زنی را با حجاب می‌بینید، فکر می‌کنید اوه! این مسلمان است. همیشه برای من سوال است چرا یک انسان باید داد بزند که من مسلمانم؟! چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ چرا من وقتی که آن زن‌های دیگر را می‌بینم نمی‌گویم اوه، این یهودی است، او مسیحی است، آن یکی بی‌دین است! این آپارتاید داوطلبانه و جداسازی داوطلبانه‌ای که بعضی از زنان با اختیار- حالا باور می‌کنیم که بعضی‌ها با اختیار خودشان می‌پذیرند- دوست دارند حجاب داشته باشند و دین خودشان را در خیابان و مجامع عمومی فریاد می‌زنند، به شخصه برای من قابل درک نیست. برای این‌که فکر می‌کنم دین یک موضوع خیلی خیلی شخصی و خصوصی است و اصلا به چه دلیل کسی باید این را به پیشانی خودش بزند و همه جا اعلام کند که من یک زن مسلمانم. چرا؟!

بله، البته این را هم بگویم که مسئله آزادی انتخاب مفروض بحث ماست. حالا شاید پوششی مثل روبنده به دلایل امنیتی مثلا از نظر دولت فرانسه، اصلا توصیه نشود و ممنوع شود، ولی این‌که کسی بخواهد چادر بپوشد، آزادی‌اش مفروض است. خب بحث کشف حجاب همیشه بحث داغی است و پرداختن به آن، خیلی هم زمان می‌برد. البته تکرار بحث خوب هیچ ایرادی ندارد. چون پروپاگاندای جمهوری اسلامی همیشه سنگین است و باید در برابر این پروپاگاندا همیشه این بحث‌های خوب

را تکرار کرد.

در ادامه بحث عملکرد رضاشاه، برداشت من از حرف‌های شما این است که حس می‌کنم شما برای فردای پس از جمهوری اسلامی در مورد مسئله زنان حضور یک دولت مقتدر و قدرتمند به عنوان پشتوانه حقوقی و اجتماعی زنان را خیلی مهم می‌دانید. درست می‌گویم؟

بستگی دارد که قدرتمند را چطور تعبیر کنیم. من برای این‌که یک موقع بدفهمی پیش نیاید بگویم که خیلی خیلی معتقد به ساختار دموکراتیک هستم.

در آنکه تردیدی وجود ندارد. منظور من دولت دموکراتیک مقتدر است که اقتدار خود را برای حفظ آزادی زنان هزینه می‌کند.

بله، برای این‌که شما بدون قدرت دولتی نمی‌توانید ایده‌هایی را که دارید، مثل همان چیزی که درباره رضاشاه هم مطرح شد، پیش ببرید. ولی این ایده دیگر ایده فردی نیست. ایده یک رضاشاه یا یک من یا یک شما نیست؛ ایده جامعه‌ای است که با تجربه به آن رسیده و به قدرت دولتی و آن اقتدار دولتی نیاز دارد تا آزادی‌هایش را حفظ کند.

بله به عنوان یک درس‌آموزی از تجربه دولت رضاشاه، می‌توان گفت که با درنظرگرفت حضور سنگین ارتجاع، بدون قدرت دولتی نمی‌توان امیدوار بود که حقوق زنان در جامعه محفوظ بماند.

من معتقدم که آن ارتجاع که در زمان مشروطه به عنوان مشروعه شکست خورد و بعد در سال ۵۷ سر برآورد و هنوز هم در ایران حاکم است، در طول این ۴۳ سال بسیار تضعیف شده. امروز این ارتجاع دیگر آن شرایط و قدرت را مانند زمانی که رضاشاه روی کار آمد و همچنین بعدا زمان شاه فقید که امثال خمینی در برابر حق رای زنان و حقوق سیاسی اقلیت‌های مذهبی مقاومت می‌کردند، ندارد. بنابراین اگر در ایران شرایط تغییر کند جامعه طرفدار آن دولت قدرتمند یا حکومت قدرتمند خواهد بود. آن حکومت قدرتمند می‌تواند روی شانه‌های مردم بنا شود و حقوق دموکراتیک را حفظ کند. یعنی تجربه‌ای به بهای سنگین به دست آمده که آن تجربه می‌تواند اندوخته و ثروت حکومت آینده باشد.

> شما زن‌هایی را که زیر چادر و چاقچور هستند، در پستو در اندرونی محدود هستند و حق آموزش ندارند را می‌آورید به اجتماع، بعد بگویند که این، حق آزادی پوشش آن‌ها را گرفت؟! این دروغ است. این دروغ بزرگی است... همان‌طور که گفتم کشف حجاب نه تنها حقوق زنان را زیر پا نگذاشت بلکه یک حق مهمی را برای زنان تضمین کرد که آزادی پوشش است و راه آنها را به درون جامعه باز کرد.

بگذارید من مثال مشخص‌تر بزنم. در کشور مسئله قتل‌های ناموسی خیلی نمود دارد. البته مسئله را فقط در قتل منحصر نکنیم؛ آزار دختران و آزار زنان، حتی برای این‌که مثلا یک ساعت بیرون از خانه بروند و برگردند، خیلی نمود دارد. خب من خودم زاده و پرورده شهر کوچکی در مازندران هستم و این را در خانواده‌های سنتی هم دیده‌ام که دختر را برای یک بیرون‌رفتن ساده اذیت می‌کنند. به نظر من در این دست موارد، حکومت، حالا در درجات مختلف، باید قانون را به گونه‌ای تنظیم کند که همان‌طور که ما در دول متمدن در دنیا می‌بینیم، آزار زنان در خانواده، امر خصوصی تلقی نشود بلکه ساختار قضایی و انتظامی در آنجا حضور بدون تعارفی داشته باشد و ناقض حقوق و آزادی آن دختر را مجازات کند حتی اگر پدر، مادر یا برادر او باشد.

قطعا باید همین‌طور باشد. این‌جا بحث نظام حقوقی پیش می‌آید و بحث آموزش. این دو پا به پای هم باید پیش بروند. ببینید این مسائلی که الان در جمهوری اسلامی راجع به «قتل‌های ناموسی» وجود دارد دلایل متفاوتی دارد. اولا ۴۳ سال آموزش تخریبی وجود داشته، آموزش ارتجاعی و مذهبی و خرافی وجود داشته، آموزش ضد زن و ضد دختر وجود داشته. قانون از این جنایت‌ها دفاع می‌کند.

یعنی واقعا بسیار تکان‌دهنده است که برای مثال پدر برود اول ببیند که قانون چه مجازاتی برایش در نظر گرفته و وقتی می‌بیند این مجازات کم است و چند سال حبس است و می‌تواند از زیرش در برود می‌رود دختر یا زن خودش را به قتل می‌رساند. این‌ها چیزهایی است که آن نظام حقوقی باید جلویش را بگیرد. ما تجارب خیلی خیلی زیادی داریم. یعنی اصلا ما نباید برویم چرخ را دوباره از اول اختراع کنیم.

> یکی از اشکالات حکومت گذشته این بود که آنچه را به سود جامعه انجام می‌داد، تبلیغ نمی‌کرد. فرق نسل من با نسل پدر و مادرم این بود که آن‌ها یک دوران بدی را دیده بودند و بعد که دوران بهتری را دیدند قدرش را می‌دانستند. این‌ها را برای ما تعریف می‌کردند. نسل من زمانی آمد که این حقوق برایش بدیهی بود و بیشتر می‌خواست! بیشتری که نمی‌دانست چیست!

تجربه خود ایران قبل از انقلاب وجود دارد. من خودم در رشته حقوق تحصیل کردم و می‌دانم که متاسفانه در حقوق مدنی که مربوط به حقوق زنان می‌شد، شرع نقش مهمی داشت. به دلیل این‌که غائله به پا می‌کردند. یعنی حکومت آن دوران مجبور می‌شد در جاهایی به این احکام ارتجاعی تن دهد وگرنه با مشکل روبرو می‌شد. همزمان هم سعی می‌کردند مثلا از طریق قانون حمایت از خانواده از حقوق زنان و کودکان دفاع کنند.

ببینید، مثلا در همین آلمان هم «قتل ناموسی» توسط مسلمان‌ها اتفاق می‌افتد. با اینکه قانون جامعه از حقوق زنان دفاع می‌کند و آن قاتل را به حداکثر مجازاتی که برایش در نظر گرفته می‌رساند. اما موضوع سر این است که این قاتلین، آن نظام فکری را از کشوری که از آن آمده‌اند با خودشان به این‌جا آورده‌اند! ولی نظام حقوقی این‌جا در برابر آنها می‌ایستد. البته من همیشه نگرانم که این نظام حقوقی در این‌جا هم به خاطر آن «نسبیت فرهنگی» و یک سری مماشاتی که می‌شود، در خطر قرار بگیرد ولی این موضوعی درباره آینده است و من امیدوارم دموکراسی چنین قدرتی را داشته باشد که به چنین چیزهایی تن ندهد. اما در مورد ایران نظام حقوقی و آموزش نیاز به تغییر دارد که به کمی زمان نیاز دارد.

خشونت امر خصوصی نیست. خشونت در چهاردیواری خانه امر خصوصی نیست. به خاطر همین اینجا اگر ببینند که کودکی همیشه گریه می‌کند و همیشه صدای داد و دعوا از خانه‌ای می‌آید، بلافاصله به پلیس زنگ می‌زنند پلیس می‌آید و پیگیری می‌کند که ببیند چیست و چه اتفاقی افتاده. یعنی حکومت از آنجا که مهم‌ترین وظیفه‌اش حفظ امنیت شهروندانش است و این امنیت در چهاردیواری خانه‌ها هم باید حفظ شود، زیر عنوان حقوق کودکان زیر عنوان حقوق زنان زیر عنوان ممنوعیت خشونت خانگی، این‌ها را پیگیری می‌کند. این‌ها تمام چیزهایی هست که همه کشورها تجربه کرده‌اند و ایران هم می‌تواند از این تجارب استفاده کند و آن را پیاده کند. البته به دلیل بدآموزی‌ها و تبهکاری‌های جمهوری اسلامی زمان می‌برد اما اگر این پرانتز سیاه اتفاق نمی‌افتاد من و شما الان روی این مسائل بحث نمی‌کردیم و حتما راجع به چیزهای دیگری صحبت می‌کردیم.

بدون شک. چنان‌که به عنوان نمونه می‌شود به سن ازدواج کودکان اشاره کرد که پیش از انقلاب پیشرفت‌های درخشانی در آن حوزه صورت گرفته بود و ترکیه و عربستان همین چند سال پیش در این حوزه قوانینی تصویب کردند و به آن جایی رسیدند که ایران پیش از انقلاب در آن قرار داشت. در زمینه سن ازدواج کودکان عملکرد حکومت بسیار درخشان بود و خیلی خوب عمل کرده بودند

این‌جا یادی کنیم از زنده‌یاد مهرانگیز منوچهریان که واقعا شاه‌ماهی حقوق‌دانان زن در ایران بود و کسی بود که اساسا در اوایل دهه ۲۰ این بحث را مطرح کرده بود که چرا ولیعهد نتواند زن باشد، ولیعهد هم باید زن باشد. یعنی چنین افکار پیشرفته و برجسته‌ای داشت و قانون حمایت از خانواده هم به واسطه حضور ایشان در مقام سناتور در مجلس سنا و البته با نگاه مثبت محمدرضاشاه به این مسئله به تصویب رسید. همان‌طور که به درستی فرمودید، حتی در مجلس سنای آن دوره هم یک سری مخالفان بودند که از خاستگاه سنتی با این قوانین پیشرفته مخالفت می‌کردند.

به جای خوبی رسیدیم. ما می‌دانیم که این نگاه که زنان باید جایگاه محترم و برابری با مردان داشته باشند در دوره محمدرضاشاه هم ادامه پیدا می‌کند. نقطه اوجش بحث حق رای زنان است و ایستادگی شاه در این مسئله مقابل آخوندها. وقتی بحث حق رای زنان به عنوان یک لایحه دولتی مطرح می‌شود و اعتراض آخوندها بالا می‌گیرد، دولت علم در برابر قم عقب می‌نشیند. ولی شاه حق رای زنان را به عنوان یکی از بندهای انقلاب شاه و ملت و انقلاب سفید قرار می‌دهد و روی آن می‌ایستد و وقتی هم آخوندها اعتراض می‌کنند عقب‌نشینی نمی‌کند. خب این ایستادگی درخشان شاه را می‌بینیم.

اوج ترفیع زنان در جامعه هم اصلا خود شهبانو فرح است وقتی که برای نخستین بار در ایران یک زن نایب‌السلطنه می‌شود. رخداد بسیار مهمی بود. یعنی اگر شاه نبود و ولیعهد به سن ۱۸سالگی نرسیده بود، رئیس کشور یک زن می‌بود. این در کشوری مانند ایران فوق‌العاده بود. حالا پرسشم این است که علی‌رغم این پیشرفت‌های درخشان، چه شد که زنان مدرن شهری یکی از اقشاری بودند که علیه نظام شاهنشاهی در انقلاب ۵۷ مشارکت جستند؟ شما چون در آن دوره حضور داشتید فرد شایسته‌ای برای پاسخ به این پرسش هستید.

> در پیش از انقلاب من هرگز به عنوان یک زن، چه در دوران دبیرستان چه در دوران دانشگاه، مانعی احساس نکردم. من هرگز احساس نکردم که به عنوان یک زن مانعی بر سر تحصیل و کار من هست. البته در خیابان و کوچه و بازار از طرف جامعه مورد آزار قرار می‌گرفتم، با همان متلک‌هایی که گفته می‌شد و این‌طور کارها، اما از جانب حکومت مورد آزار قرار نمی‌گرفتیم. حکومت پهلوی مدافع حقوق ما بود، مدافع امنیت ما بود... ایران، قبل از انقلاب برای زنان یکی از امن‌ترین کشورها بود... شما الان جنایت‌های نوظهوری می‌بینید که فقط تخیل فیلمسازها ممکن است بتواند چنین فجایعی را در ذهن پرورش دهد.

خواهش می‌کنم. البته من آن موقع دانشجو بودم و برای مثال مانند کسانی که بعدا به قدرت رسیدند و در احزاب و گروه‌ها بودند، مثل اعضای جبهه ملی، نهضت آزادی، حزب توده در قدرت نبودم. همیشه می‌گویم که می‌بایست از این‌ها، قبل از این‌که عمرشان به پایان برسد، پاسخ خواسته شود که آن زمان چه فکر می‌کردند.

ببینید، در مورد انقلاب و سال ۵۷ و آن رویدادها، با این‌که دورانی هست که هنوز به تاریخ سپرده

نشده، خیلی افسانه‌سرائی و داستان‌سرائی می‌شود. در شبکه‌های اجتماعی نیز بسیاری صحبت‌هایی می‌شود که با این‌که به نظر من جمهوری اسلامی دیگر یک معمای حل‌شده است، ولی نشان می‌دهد کسانی از نسل‌های جوان‌تر هم هستند که واقعیت آن دوران متاسفانه به آن‌ها منتقل نشده؛ به طوری که گاهی یک سری بحث‌ها و برخوردها را می‌بینم و احساس می‌کنم انگار آن دوران دارد تکرار می‌شود. چطور کسانی که مدام ایراد می‌گیرند چرا آن زمان این‌طوری و آن‌طوری بود، خودشان همین الان دارند در جوسازی‌هایی مثل آن دوران مشارکت می‌کنند!

اولا چه کسی گفته که زنان شهری تحصیل‌کرده از انقلاب اسلامی دفاع کردند؟! کجا آمار مشخصی داده شده؟! کجا شما، فیلم و ویدیو می‌بینید؟! کجا می‌بینند که مثلا زنان با آن تصویری که ما مثلا از زنان تحصیل‌کرده و شهری داریم آمدند در خیابان دارند ازخمینی دفاع می‌کنند؟! نه، چنین چیزی وجود ندارد. چیزی که وجود دارد آن ویدیو ۱۷ اسفند سال ۵۷ است که افتخار جنبش زنان ایران است که هنوز انقلاب یک ماه نشده، زنان در تهران به همراه بخشی از مردان تظاهرات می‌کنند و جلوی حرف خمینی که فقط زمزمه حجاب اجباری کرده بود، می‌ایستند. من این را می‌توانم بگویم چون یادم است. البته من آن موقع در تهران نبودم و به دلایل خانوادگی در شهرستان بودم. می‌ایستند و می‌گویند «ما انقلاب نکردیم، تا به عقب برگردیم». این را تشخیص می‌دهند و خمینی را به عقب‌نشینی وامی‌دارند.

چه کسی گفته که زنان شهری تحصیل‌کرده از انقلاب اسلامی دفاع کردند؟! کجا آمار مشخصی داده شده؟! کجا شما، فیلم و ویدیو می‌بینید؟! کجا می‌بینند که مثلا زنان با آن تصویری که ما مثلا از زنان تحصیل‌کرده و شهری داریم آمدند در خیابان دارند ازخمینی دفاع می‌کنند؟! نه، چنین چیزی وجود ندارد. چیزی که وجود دارد آن ویدیو ۱۷ اسفند سال ۵۷ است که افتخار جنبش زنان ایران است که هنوز انقلاب یک ماه نشده، زنان در تهران به همراه بخشی از مردان تظاهرات می‌کنند و جلوی حرف خمینی که فقط زمزمه حجاب اجباری کرده بود، می‌ایستند.

این حرف که می‌گویند حجاب اجباری با انقلاب آمده، اصلا درست نیست. جمهوری اسلامی تقریبا سه سال طول کشید تا توانست حجاب را تحمیل کند. اول از همه از خودشان شروع کردند، بعدا رفت به نهادهای دولتی، بعدا رسید به شرکت‌های خصوصی که راه خودشان را می‌رفتند، و بعدا رسید به کوچه و خیابان. شاید خیلی از نسل جوان ندانند که وقتی در ادارات دولتی حجاب اجباری شد، بعضی‌ها آن را می‌پوشیدند بعدا می‌آمدند بیرون در خیابان، لباسشان را عوض می‌کردند. چون هنوز در خیابان و اماکن عمومی حجاب اجباری نبود.

این است که همیشه آدم ناراحت می‌شود از اینکه چرا درباره به اصطلاح قبل از انقلاب خیلی گفته می‌شود و فیلم‌های آن دوران پخش می‌شود، ولی درباره این دوره‌ای که انقلاب پیروز می‌شود تا وقتی که تثبیت می‌شود، کمتر گفته می‌شود؛ یعنی تقریبا یک دهه، از ۵۷ تا ٦٧ که آن کشتار وحشتناک راه می‌افتد و جنگ پایان پیدا می‌کند. کم‌تر از آن دوران فیلم و ویدیو پخش می‌شود، کم‌تر درباره آن بحث می‌شود، به‌خصوص با کسانی که شاهدان عینی آن دوران هستند، مانند امثال نسل من که در حکومت نبودند، نه مانند آن‌ها که الان مدام می‌آیند داد سخن می‌دهند و نان‌شان از همین حکومت است.

یک نکته دیگر درباره آنچه درباره زنان تحصیل‌کرده گفتید بگویم: ببینید، کسانی مثل ما ممکن بود که مخالف نظام پادشاهی یا مخالف پهلوی باشند، ولی قطعا موافق خمینی و جمهوری

اسلامی نبودند! یا مثلا صحبت‌هایی که راجع به چپ‌ها می‌شود، من خودم از طایفه چپ می‌آیم؛ به عنوان یک جوان آرمان‌گرا. البته این چیز تازه‌ای نیست که این‌جا بگویم، بارها در گفت‌وگوها و صحبت‌های مختلف گفته‌ام که شما جوانی هستید که دوست دارید در یک کشور فعالیت سیاسی کنید، نگاه می‌کنید ببینید چه دارید. حزب مردم و حزب ایران نوین و حزب رستاخیز دارید. بعد در سال ۵۶ که مثلا فضا دارد باز می‌شود، نگاه می‌کنید می‌بینید جبهه ملی را دارید و مجاهدین را دارید و چریک فدایی را دارید و نهضت آزادی و حزب توده و این‌ها را دارید. بعد پیش خودتان نگاه می‌کنید ببینید با آن تربیتی که دارید و با آن آرمان‌هایی که دارید و آموزشی که دیده‌اید، به کدام طرف از این‌ها احساس نزدیکی می‌کنید. مثلا برای خود من حزب توده وابسته بود و به دلیل وابستگی برای من منفور بود. جبهه ملی و این‌ها اصلا با نسل ما نمی‌خواندند. ما اصلا حاضر نبودیم برویم مثلا با آن‌ها همراه شویم. امثال نهضت آزادی و مجاهدین مسلمان بودند، اصلا نمی‌خورد به بخشی از نسل ما. چون بخشی هم به مجاهدین پیوستند. بنابراین فقط یک چپ می‌ماند، چپی که غیروابسته بود به نظر ما و چپی که دنبال آزادی بود.

این آزادی چه بود؟ یک آزادی مبهم، ناشناخته. اصلا ربطی به کمونیسم و این‌طور چیزها ندارد. برای این‌که حتی سران آن‌ها هم هیچ چیز از این‌ها نخوانده بودند! اطلاعاتی نداشتند جز چند تا جزوه دستی که امثال خودشان نوشته بودند! سطح انتخاب آگاهانه‌ای وجود نداشت که شما بخواهید بروید انتخاب آگاهانه کنید! جز یک آرمان‌گرایی برای آزادی‌ای که نمی‌دانستید چیست! به همین دلیل در بحث‌هایی که پیش می‌آید و کسانی مدام رژیم گذشته و حکومت پهلوی را دیکتاتور می‌نامند یا تف و لعنت می‌کنند، همیشه فکر می‌کنم مخالفانش به مراتب دیکتاتورتر از حکومت پهلوی بوده‌اند!

من همیشه می‌گویم چپ‌ها در ایران شانس آوردند که به قدرت نرسیدند، وگرنه عین همان جنایاتی را مرتکب می‌شدند که امثال‌شان در افغانستان و در جاهای دیگر مرتکب شدند. حالا آن بحث که چرا جمهوری اسلامی روی کار می‌آید و این‌ها یک موضوع دیگر است ولی این‌که زنان مدرن شهری مخالف نظام شاهنشاهی بودند، این‌ها همه‌اش حرف است. این موضوع گروه‌های پژوهشی می‌خواهد که در آینده با دسترسی به اسناد و مدارکی که از سازمان‌های امنیتی و از مطبوعات آن زمان وجود دارد و از افرادی از آن نسل که هنوز هستند و می‌شود با آن‌ها صحبت کرد، پیگیری کنند ببینند این حرف تا چه اندازه حقیقت دارد. وگرنه این که مردم «میلیونی» بیرون می‌آمدند، یعنی انقلابی که مردم می‌خواستند رخ داد. می‌گویم میلیونی برای این‌که جمعیت ۳۵میلیونی ایران آن موقع عمدتا در شهرهایی مثل تهران بود و تظاهرات به ویژه بیش‌تر از همه در تهران بود. همه این‌ها بحث‌های مناقشه‌برانگیز است ولی یک اصل را آدم نمی‌تواند نادیده بگیرد: هیچ کس انقلاب نمی‌کند که وضعیتش بدتر شود.

نکته‌ای که گفتید درباره اینکه کار پژوهشی درباره حضور زنان تحصیل‌کرده در انقلاب صورت نگرفته، کاملا درست است ولی بالاخره ما یک فیگورهای خیلی برجسته‌ای از زنان خیلی مهم آن دوره می‌بینیم که به این مسئله اعتراف می‌کنند. دست‌کم مثلا هما ناطق. حتما حرف‌هایش را شنیده‌اید. یا مثلا ویدا حاجبی. عینا می‌گوید در مبارزه با شاه با تجددستیزها هم‌صدا شدیم و می‌گوید مسئله حجاب برایمان مهم نبود. یا خانم دانشور. این‌ها کسانی هستند که اعتراف می‌کنند که به مسئله آزادی حجاب توجه نمی‌کردند. ولی من باز هم فکر می‌کنم حرف شما در این زمینه ارجح است. به این علت که کار پژوهشی انجام نگرفته. تظاهرات ۱۷ اسفند تظاهرات بسیار درخشانی است. اتفاقا آن‌ها هم زن‌های تحصیل‌کرده شهری بودند. آن‌ها که از جنوب ایران و شمال ایران و از

دهات و روستاها نیامده بودند. من در این زمینه عقب می‌نشینم!

یک نکته را اضافه کنم. شما سه نفر را اسم بردید. من ۳۰۰ نفر دیگر را هم به این‌ها اضافه می‌کنم؛ ولی مگر چقدر می‌شود؟! ببینید، این‌ها ممکن بود که با حکومت پهلوی مخالف بودند ولی موافق خمینی و جمهوری اسلامی نبودند! این نظام را نمی‌خواستند. می‌خواستند که آن برود و آن حکومتی که خودشان در نظر دارند بیاید. ولی طرفدار خمینی نبودند. کما اینکه شما می‌بینید بعدا هم بیش‌تر آن زنان یا ساکت می‌شوند یا به زندان می‌افتند و حتی کشته می‌شوند یا به خارج کشور می‌روند.

البته انصاف هم دهیم هما ناطق خیلی زود از این مواضع عقب‌نشینی کرد.

در تایید یک نکته دیگر از شما درباره تدریجی‌بودن اجبار در حجاب این را یادآور شوم که سال ۶۲ حجاب به عنوان یک قانون اجبار می‌شود و پیش از آن گرچه فشار وجود داشت ولی قانون نبود. مثلا یک جا می‌خواندم که زمانی به تاکسی‌ها می‌گفتند که زن بی‌حجاب سوار نکنید، یا ادارات می‌گفتند که زن بی‌حجاب داخل نیاید.

شما در یکی از مطالبتان دوره پهلوی پدر و پسر، رضاشاه و محمدرضاشاه، را درخشان توصیف کرده‌اید؛ در زمینه مسئله زنان و کارهایی که مدیران آن دوره، شهبانو فرح پهلوی، خانم امیرارجمند و کسانی دیگر کردند. اگر مثلا فردای پس از جمهوری اسلامی، رئیس جمهور یا نخست وزیر از شما بپرسد شما که آن دوره را دیدید، چند آیتم مشخص فرازمانی را درباره مسئله زنان در ایران به عنوان آموزه‌هایی از آن دوره به ما بگویید، چه چیزهایی را توصیه می‌کنید؟

این فقط به زنان مربوط نمی‌شود. من خودم را هیچ وقت فعال حقوق زنان ندانسته‌ام، با اینکه به این موضوع هم پرداخته‌ام. به نظر من این از حقوق انسانی است. فرض کنید الان تمام حقوق زنان به آن‌ها داده شود. مثلا در موضوع حجاب که شما روی آن تاکید کردید و به نظر من موضوع مهمی است. اصلا فردا بگویند که زنان ایران حجاب اختیاری دارند. آیا مسئله من حل می‌شود؟! نمی‌شود!

> شما وقتی صحبت جدایی دین و دولت می‌کنید یعنی در حقوق مدنی هم نمی‌توانید احکام شرعی را داخل کنید. وگرنه اصلا جدایی دین و دولت یعنی چه. کشورها سه قوه دارند. قوه مقننه، مجریه و قضائیه. شما وقتی می‌گویید حکومت، دین و دولت از هم جدا هستند، یعنی قانون‌گذار نمی‌تواند حکم شرعی را برای حق طلاق و ازدواج در نظر بگیرد. تمام این‌ها باید روی قوانین مدرن و روی اصول حقوق بشر بنا شود.

برای اینکه یک سری مجموعه مشکلات ساختاری است که این‌ها دست به دست هم داده‌اند و وضعیت را به چنین فلاکتی کشانده‌اند و آن راهبردهایی که شما به آن اشاره کردید فقط مختص زنان نیست. یک سری راهبردهای اساسی است که از حالا باید برای آن‌ها کار کرد که در آینده خلائی به وجود نیاید. بخشی‌اش قطعا نظام حقوقی است که پشتوانه قدرت سیاسی و قدرت دولتی می‌شود.

ببینید، دو نمونه در جهان داریم که در یکی‌اش، دو کشور با همدیگر یکی شدند و دیگری هنوز منفصل هستند. یکی‌اش آلمان شرقی و غربی است و یکی‌اش کره شمالی و جنوبی. فرض کنید فردا مرز دو کره از میان برداشته شود، کدام یکی مانند آن یکی می‌شود؟! قطعا جنوبی‌ها مثل شمالی‌ها نمی‌شوند و کره شمالی می‌رود زیر نظام حقوقی و مناسبات سیاسی کره جنوبی! درست همان‌طور که آلمان شرقی و آلمان غربی با همدیگر توانستند وحدت خود را شکل دهند و طبیعتا قوانین و

تجارب آلمان غربی توانست این کشور را به صورت متحد حفظ کند. با وجود اینکه آن موقع هم ۴۰ سال آلمان دموکراتیک [شرقی] تاثیرات خودش را بر فرهنگ مردم خودش گذاشته بود و حدود ۲۰میلیون جمعیت داشت. هنوز هم بعد از این‌همه سال شما می‌توانید تشخیص دهید که مثلا فلان شخص از شرق آلمان می‌آید. چون به هر حال چهل سال تاثیر پذیرفته است.

حالا شما فکر کنید که جمهوری اسلامی نزدیک ۴۳ سال همین تاثیرات را، آن هم نه مثل آلمان دموکراتیک بلکه به این شکل ارتجاعی و مخرب، روی جامعه گذاشته. به همین دلیل تاکید باید روی نظام حقوقی باشد. نظامی حقوقی‌ای که بر اساس اصول دموکراسی، نه فقط انتخابات دموکراتیک، برقرار شود. متاسفانه جمهوری اسلامی موضوع دموکراسی را به یک انتخابات کاهش داده. انتخابات یکی از ابزار دموکراسی است وگرنه اتحاد شوروی هم انتخابات داشت، عراق صدام حسین هم انتخابات داشت، جمهوری اسلامی هم انتخابات دارد. دیگری، پایبندی به اصول حقوق بشر است. این سبب می‌شود که زنان ایران در کنار مردان در برابر قانون، برابری حقوقی داشته باشند. چیزی که کشورهای دیگر به آن رسیده‌اند و در ایران قبل از انقلاب وجود داشته.

در پیش از انقلاب من هرگز به عنوان یک زن، چه در دوران دبیرستان چه در دوران دانشگاه، مانعی احساس نکردم. این فقط احساس من نیست. من هرگز احساس نکردم که به عنوان یک زن مانعی بر سر تحصیل و کار من هست. البته در خیابان و کوچه و بازار از طرف جامعه مورد آزار قرار می‌گرفتم، با همان متلک‌هایی که گفته می‌شد و این‌طور کارها، اما از جانب حکومت مورد آزار قرار نمی‌گرفتیم!

حکومت پهلوی مدافع حقوق ما بود، مدافع امنیت ما بود. من همیشه برای کسانی که اصلا آن دوران را ندیده‌اند و خیلی‌های دیگر هم که احتمالا مخالف حکومت پادشاهی بوده‌اند، این‌ها را می‌گویم. ایران، قبل از انقلاب برای زنان یکی از امن‌ترین کشورها بود. من به شخصه به عنوان یک دختر جوان، در کوه، روستا، نصفه‌شب در جاده شمال، بدون مشکل تردد می‌کردم. در سفر تنها با اتوبوس و بنزهای کرایه شمال یا هر استان دیگر، شما اصلا احساس خطر نمی‌کردید. الان که یادش می‌افتم می‌گویم عجب کاری! ممکن بود هر بار خطری پیش بیاید ولی شما می‌بایست آن خطرها را دست‌کم در مطبوعات هم می‌دیدید! ولی وجود نداشت. شما الان جنایت‌های نوظهوری می‌بینید که فقط تخیل فیلمسازها ممکن است بتواند چنین فجایعی را در ذهن پرورش دهد.

بنابراین برای دفاع از زنان ایران که امروز احساس امنیت نمی‌کنند، هم از طرف حکومت و متاسفانه هم از طرف جامعه، فقط آن نظام حقوقی و آن قدرت دولتی مقتدری که شما گفتید لازم است که بایستد و از حقوق بشر جامعه‌اش دفاع کند. چنین نظامی می‌تواند آن امنیت را به وجود بیاورد. به همین دلیل موضوع آزادی و امنیت به همدیگر گره خورده و وقتی صحبت حجاب و لباس می‌شود این موارد را هم باید در نظر داشت.

من خیلی خیلی دلم می‌سوزد که چرا بحث‌ها در سطح جریان دارد و عمیق نمی‌شود. شما وقتی به موضوع حجاب عمیق نگاه کنید، می‌بینید فقط این یک تکه پارچه و پوشش اختیاری نیست، موضوع اختیار و امنیت است. چطور شما می‌توانید با دامن کوتاه با لباسی که راحتید در جامعه ۵۰ سال پیش راه بروید و احساس امنیت کنید ولی الان با همان حجاب اسلامی در خیابان احساس امنیت نداشته باشید! هم از جانب متعصبین مذهبی و ماموران حکومت و هم از جانب نظم حقوقی و خود نهادهای حکومتی. این‌ها چیزهایی است که صحبت‌ها را به عمق می‌برد. یک دلیل این‌که فکر کردم صحبت با فصلنامه فریدون می‌تواند خوب باشد این است که می‌توان یک مقدار عمیق‌تر به آن چیزهایی نگاه کرد که گاهی به‌خصوص در شبکه‌های اجتماعی خیلی سطحی مطرح می‌شود.

کاملا. اشاره‌تان به عمق پدیده حجاب اجباری، درخشان بود. حجاب اجباری، سمبل آزار زنان در جمهوری اسلامی است. چون حجاب نمود ظاهری برجسته‌ای دارد. شما برای درک نگاه فاجعه‌بار حقوقی جمهوری اسلامی به زنان، باید کتاب‌های حقوقی را باز کنید ببینید که چیست، ولی حجاب نمود ظاهری و بیرونی دارد و به همین علت هم جمهوری اسلامی این اندازه روی آن اصرار می‌ورزد و به هیچ عنوان در زمینه حجاب کوتاه نمی‌آید.

ابراز تاسف کردید از اینکه بالاخره پیش از انقلاب هم هنوز در قانون مدنی رد پای مناسبات فقهی را می‌دیدیم. حرفتان درست است، چون حتی در مجلس سنا هم آن نگاه‌های متعصب بعضا وجود داشتند که از خاستگاه‌های تعصب مذهبی می‌آمدند و با قوانین پیشرفته در مورد زنان مخالفت می‌کردند. من یادم می‌آید که مهرانگیز منوچهریان می‌گفت که حتی شخصی مثل عبدالله ریاضی – در مقام ریاست مجلس سنا - هم خیلی با قانون حمایت از خانواده همراه نبود.

به عنوان کسی که حقوق خوانده‌اید، بفرمایید در نظام حقوقی فردای پس از جمهوری اسلامی چه اندازه با ورود مناسبات فقهی به نظام حقوقی موافق هستید؟ به ویژه که برخی از اعضای پروژه روشنفکری دینی می‌گویند اکثریت جامعه ایران مسلمان هستند و نمی‌شود آن‌ها را نادیده گرفت.

به نظر من گذشت آن دوران! تمام شد! شما وقتی صحبت جدایی دین و دولت می‌کنید یعنی در حقوق مدنی هم نمی‌توانید احکام شرعی را داخل کنید. وگرنه اصلا جدایی دین و دولت یعنی چه. کشورها سه قوه دارند. قوه مقننه، مجریه و قضائیه. شما وقتی می‌گویید حکومت، دین و دولت از هم جدا هستند، یعنی قانون‌گذار نمی‌تواند حکم شرعی را برای حق طلاق و ازدواج در نظر بگیرد.

تمام این‌ها باید روی قوانین مدرن و روی اصول حقوق بشر بنا شود. به همین دلیل احکام شرعی و دینی- هر دینی، فرقی نمی‌کند- نمی‌تواند اصلا در این مناسبات نقشی داشته باشد. روشنفکران دینی می‌گویند؟ بیخود می‌گویند! اصلا اسم خود این‌ها دچار تناقض است و نمی‌تواند کسی روشنفکر باشد ولی دینی را که مسئله شخصی خودش است بیاورد و در جامعه بخواهد بر اساس آن برای دیگران راه و روش تعیین کند! درست عین همان حجابی که گفتم برای من سوال پیش می‌آید چرا این خانم می‌خواهد در خیابان با حجابش اعلام کند که مسلمان است! به کسی چه مربوط است؟! آن جریان روشنفکر دینی هم همین‌طور است. به من چه مربوط است که شما دینی هستید. باش!

بعد هم، من سال‌ها پیش در کیهان لندن مطلبی نوشتم که اینکه می‌گویید روشنفکر دینی، منظورش بهائی هم هست؟ یعنی روشنفکر بهائی است، روشنفکر مسیحی است؟ اگر نیست، پس چرا نمی‌گوید روشنفکر شیعه جعفری اثنی‌عشری؟! منظورش از دینی همین است دیگر! چیز دیگری نیست! منظورش روشنفکر مسیحی که نیست. شما در هیچ جای دنیا این را نمی‌بینید. این همه فلاسفه‌ای که مثلا کشور آلمان در خودش پرورش داده، مگر بی‌دین بوده‌اند؟! کانت، هگل، تمام این‌ها دین خودشان را داشتند ولی هیچ کس نمی‌آید این را مثل آن مهر زشت مقامات جمهوری اسلامی به پیشانی خودش بچسباند.

اصلا پیشرفت جامعه بشری مربوط به زمانی ست که دین را به کلیسا می‌فرستند و دولت را به دنیای عرفی واگذار می‌کنند. البته این هم بحث ش خیلی طولانی است. بعضی‌ها می‌گویند جهان غرب به این دلیل پیشرفت کرد که در مسیحیت این ظرفیت وجود داشت و جمله منسوب به مسیح را می‌آورند که (نقل به مضمون) قدرت یا سهم دنیوی را از قدرت یا سهم مذهبی جدا

می‌کرد و این یعنی جدایی دین و دولت در این دین ریشه داشته. اما در کل، جامعه بشری یک جامعه یکپارچه است. هیچ دلیلی ندارد ایرانی، به دلیل این‌که یک عده در ایران مسلمان هستند، از موهبت آزادی و امنیتی برخوردار نشود که مثلا در اروپا هست. این را فقط امثال روشنفکران دینی می‌توانند بیایند توجیه کنند.

اینکه تاکید مدام دارید روی بحث نظام حقوقی، به نظر من تاکید خیلی درستی است. به این دلیل که جمهوری اسلامی هم می‌داند چقدر نظام حقوقی مهم است. وقتی جمهوری اسلامی روی کار می‌آید در همان اسفند ۵۷ قانون حمایت از خانواده را لغو می‌کند. به دستور مستقیم خمینی این کار انجام می‌شود. این نشان می‌دهد چقدر روی این مسئله حساس بودند.

خب خانم بقراط، در برابر متعصبان مذهبی چه باید کرد؟ تصور بفرمایید رئیس سازمان امنیت یا وزیر کشور فردای پس از جمهوری اسلامی می‌آید پیش شما از شما می‌خواهد یک توصیه بگیرد که ما مناسبات فقهی را وارد نظام حقوقی نکردیم، از حقوق زنان هم دفاع می‌کنیم، خشونت خانگی را هم نقض آزادی و امنیت زنان می‌دانیم، ولی خب یک سری متعصب مذهبی هم هستند که در واکنش و اعتراض می‌خواهند یک سری برنامه‌هایی بچینند که امنیت جامعه را نقض کنند. چنانکه حتی در همین جمهوری اسلامی هم می‌بینیم که روی زنان اسید می‌پاشند. در این وضعیت چه باید کرد؟ قائل به زور هستید؟

قهر حقوقی، آن هم قهر حقوقی دموکراتیک در همه کشورها وجود دارد. ببینید، وقتی پدری یا برادری یا حتی مادری- چون تعصب مذهبی زن و مرد نمی‌شناسد- می‌خواهد آسیبی به دختر یا زن خانه بزند، و متوجه می‌شود که قانون از او حمایت نمی‌کند و می‌تواند با مجازات سنگینی روبرو می‌شود، حتما دو سه بار فکر می‌کند به جای این‌که یک بار فکر کند! یکی این.

یکی دیگر این‌که بحث آموزش باید پا به پای تغییرات حقوقی و نظام حقوقی پیش برود. بحث آموزش هم فقط این نیست که حالا بایستیم تا یک نسلی بیاید برود مهدکودک، دبستان و دانشگاه و... نه! شب و روز از طریق رادیو و تلویزیون باید روی این مسائل صحبت شود و تبلیغ شود. من این نکته را خیلی دلم می‌خواست این‌جا مطرح کنم که یکی از اشکالات حکومت گذشته این بود که آنچه را به سود جامعه انجام می‌داد، تبلیغ نمی‌کرد. فرق نسل من با نسل پدر و مادرم این بود که آن‌ها یک دوران بدی را دیده بودند و بعد که دوران بهتری را دیدند قدرش را می‌دانستند. این‌ها را برای ما تعریف می‌کردند. نسل من زمانی آمد که این حقوق برایش بدیهی بود و بیشتر می‌خواست! بیشتری که نمی‌دانست چیست. آن آزادی مبهم و موهومی که می‌گویم همین است. برای من بدیهی بود که می‌توانم بروم درس بخوانم، می‌توانم هرچه دلم خواست بپوشم، می‌توانم این کار را کنم می‌توانم آن کار را کنم، اگر محدودیتی بود خانواده و جامعه من آن محدودیت را به وجود می‌آوردند. همان‌طور که گفتم این نکته خیلی مهم است. حکومت و نهادهای قانونی و انتظامی برای زنان محدودیت به وجود نمی‌آوردند، تازه حمایت هم می‌کردند.

یکی دو نمونه بگویم که به ظاهر پیش پا افتاده است ولی وقتی که این‌همه سال از آن گذشته و شما این ویدیوهای وحشتناک را درباره زنان می‌بینید آن موقع می‌فهمید چه ارزشی داشت. این‌ها چیزهایی ست که خود من تجربه کردم. فکر کنید دانشجوی جوانی مرتب در تعطیلات دانشگاه سوار اتوبوس می‌شد می‌رفت و می‌آمد یا مثلا سوار همان بنزهای کرایه‌ای شمال می‌شد می‌رفت و می‌آمد، و راننده‌ها همیشه احساس می‌کردند باید از شما مواظبت کنند. این به شما احساس امنیت می‌داد. یا سوار تاکسی می‌شدید در همان تهران، راننده‌ها احساس می‌کردند باید

از این خانم یا این دختر جوانی که سوار تاکسی شده مواظبت کنند. یک بار نصف شب به خاطر ماجراجویی جوانی از تهران سوار می‌شوم می‌آیم به شهرمان ساری. ساعت ۲ نصف شب می‌رسم. پیاده می‌شوم می‌خواهم بروم خانه. خب هیچ وسیله‌ای نیست. پیاده می‌خواستم بروم که ماشین پلیس می‌رسد و نگه می‌دارد. کجا دارید می‌روید؟ فلان‌جا. مرا سوار می‌کند می‌برد جلو خانه پیاده می‌کند، می‌ایستد تا من زنگ بزنم در خانه باز شود من بروم داخل، بعد می‌روند. قبل از انقلاب را دارم می‌گویم. بعد از انقلاب اصلا دنیا زیر و رو شد. یعنی اصلا شما فکر می‌کنید دیگر این مردم را نمی‌شناسید.

ما بعدا تا سال‌ها، حتی در آلمان، وقتی ماشین پلیس را می‌دیدیم به دلیل این‌که فکر می‌کردیم نیروی انتظامی یا پاسدارهای جمهوری اسلامی هستند وحشت می‌کردیم. طول کشید تا این‌که دوباره بفهمیم نه، نیروی انتظامی در این‌جا حامی شماست، قرار نیست به شما ضربه‌ای بزند و اگر مشکلی چیزی هست می‌آید از شما حمایت می‌کند. این‌ها نکات کوچکی هست. عین همان ضرب‌المثل‌های زیادی که ما داریم، از جمله قدر عافیت آن داند که به مصیبتی گرفتار آید. امنیت و آزادی چیزهایی بود که برای ما بدیهی بود و وقتی از دست می‌رود، متوجه می‌شوید که آه، چه چیزهایی را از دست دادید. این‌ها برای نسل من گفته نشده. به ما سعدی را گفتند، فردوسی را گفتند، چطور گلدوزی کن، چطور نقاشی کن، دوازده امام کیست را گفتند اما این‌که به شما بگویند ایران از کجا آمد به کجا رسید و این امنیت چطور برقرار شد را نگفتند. آن چیزی که امروز مثلا در آلمان دارید می‌بینید. الان ۸۰ سال از جنگ جهانی دوم می‌گذرد و نسل‌های جدید یادشان رفته که این امنیت و آزادی‌ای که دارند از کجا آمده؛ ولی مرتب برای این‌ها می‌گویند. در کتاب‌های درسی‌شان می‌خوانند.

این در آن زمان برای شاید دو نسل - اگر فاصله را ۴۰ سال در نظر بگیرید - آنطور که باید و شاید تبلیغ نشد. فکر کنم شهبانو در یکی از مصاحبه‌های اخیرشان گفتند نهادهایی هم به وجود نیامد که مدافع این دستاوردها باشد و حکومت فکر می‌کرد من که دارم این کارها را انجام می‌دهم، مردم هم حتما خوشحالند، سپاسگزارند! نه! نبودند!

از مسئله عدم تبلیغ دستاوردها به عنوان یکی از اشکالات حکومت پیشین یاد کردید. آیا اشکال دیگری بر حکومت پیشین می‌شناسید؟ منظورم مشخصا در مبارزه با ارتجاع است. چون بالاخره بحث وسیع است ولی مشخصا در مورد بحث با ارتجاع که سنگین‌ترین دشمن حقوق بدیهی زنان بود و است، اشکالات دیگری هم می‌بینید؟ یعنی این‌ها می‌توانستند در مقابل ارتجاع بهتر عمل کنند ولی نکردند، یا فکر می‌کنید نه، این رفتاری بود که به تناسب زمان خوب هم انجام دادند؟

من فکر کنم که بیش از آن نمی‌توانستند. یعنی آن حکومت بیش از آن نمی‌توانست جلو ارتجاع مقاومت کند. از نظر داخلی. حالا به یک نکته دیگر هم از زاویه جهانی اشاره خواهم کرد. در داخل بیش از این نمی‌توانست برای اینکه بعضی چیزها را مثل همان قانون حمایت از زنان و خانواده و این‌ها را پیش برده بود که خب دستاوردهای بزرگی بود. از جمله حق رای زنان و نکاتی که در عمل انجام می‌شد. همین که می‌گویم: ما اصلا برایمان بدیهی بود که بروی درس بخوانی، موفق باشی و هر طور می‌خواهی بپوشی و هر کاری می‌خواهی بکنی و این‌ها هم یعنی آزادی‌های اجتماعی.

خودتان هم یک اشاره کردید که در همان دستگاه هم متاسفانه افکار ارتجاعی وجود داشت. به هر حال در قوه قضائیه، در مجلس و در قانون‌گذاری و در دولت، مقاماتی هم این افکار ارتجاعی را داشتند. بیش از آن، از حکومت برنمی‌آمد.

در کنار این، نکته‌ای را هم بارها گفته‌ام و این‌جا

هم تکرار می‌کنم که آنچه در ایران به عنوان انقلاب اسلامی روی داد و جمهوری اسلامی را روی کار آورد، به نظر من بخشی از یک جنبش ارتجاعی جهانی بنیادگرایی اسلامی بود که از بخت بد ما در ایران قدرت دولتی را به دست گرفت. یعنی مقاومتی که ارتجاع در برابر لیبرالیسم در تمام دنیا، عمدتا کشورهای غربی، انجام می‌دهد، در خاورمیانه هم رخ می‌دهد. خاورمیانه‌ای که تازه داشت این آزادی‌ها و این رفاه و این نوع زندگی باز و آزاد را تجربه می‌کرد. از بخت بد ما در ایران، این ارتجاع، قدرت را هم می‌گیرد.

ضمنا به شخصه نمی‌توانم هیچ پیش‌بینی خاصی راجع به این موضوع کنم ولی به شدت احساس نگرانی دارم و یک طورهایی هم خوشحالم که در آن زمان من نخواهم بود اگر چنین اتفاقاتی بیفتد؛ که آن ارتجاع و بنیادگرایی اسلامی به اروپا هم برسد؛ تروریسم فقط یک بخش آن است. بخش عریان است، بخش قابل تغییر است، بخشی است که شما با نظام حقوقی خودتان می‌توانید محدودش کنید.

آن بخشی را که نمی‌توانید محدود کنید و نمونه بارزش را ما در طالبان و در جمهوری اسلامی می‌بینیم از نظر فکری و ارتجاعی است که به هر حال قشرهایی از جامعه را به خود جذب می‌کند و می‌تواند امکان تحرک به وجود بیاورد. این تخیل یا یک هراس بی‌پایه نیست. چند وقت پیش قبل از جریان کرونا، زمانی همین بحث بنیادگرایی اسلامی زیاد داغ شده بود. یکی از افراد مسلمان در همین آلمان، که گاهی او را به تلویزیون می‌آورند و آلمانی هم هست، در یک میزگرد آمده بود. مجری از او می‌پرسد آیا شما به قانون اساسی آلمان پایبند هستید و آن را قبول دارید؟ از دهنش می‌پرد و می‌گوید تا وقتی که اقلیت هستیم بله! این چیزی است که باید باعث نگرانی دموکراسی‌ها شود. نه فقط آلمان، نه این‌جا نه آن‌جا بلکه باید باعث نگرانی همه دموکراسی‌ها شود. برای اینکه این طرز تفکر برای به قدرت رسیدن و برای آن رسالت جهانی که برای خودش قائل است هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد.

کاملا نگرانی به حقی است، گرچه امیدوارم شما عمر طولانی داشته باشید و در عین حال هیچ گاه هم این نگاه بنیادگرا در اروپا غلبه پیدا نکند و هم آن لیبرالیسم فرهنگی در ایران هم نهادینه شود. بسیار سپاسگزارم از حضورتان!

خیلی ممنونم از شما و فریدون!

درآمدی بر
بازنگری قانون اساسی مشروطهٔ ایران

بخش نخست *

محمد ایزدی

محمد ایزدی پژوهشگر فلسفه و مطالعات ایران و ساکن فرانسه است. او کارشناسی خود را در دانشگاه پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه صنعتی امیرکبیر) دریافت کرد. او سپس کارشناسی ارشد فلسفه را از دانشگاه ملی ایران (دانشگاه شهید بهشتی) اخذ کرد. سپس به فرانسه رفت و سال اول کارشناسی ارشد (maîtrise) خود را در رشته‌ی فلسفه در دانشگاه استراسبورگ گذراند. سپس کارشناسی ارشد خود را از دانشسرای عملی مطالعات عالی پاریس دریافت کرد. موضوع آخرین پایان‌نامه‌ی او «حاکمیت در فلسفه‌ی سهروردی» بوده است.

قانون اساسی مشروطه ایران و متمم آن، به ترتیب مصوب ۱۹۰۶ و ۱۹۰۷، چه بسا مهمترین سند حقوقی-سیاسی تاریخ ایران است. این قانون اساسی تا انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ قانون اساسی ایران بود. در شرایطی که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران اعتباری میان مخالفان آن ندارد، قانون اساسی مشروطه تاکنون تنها سند زنده و واجد کارکرد برای تعیین حقوق ملت و نیز وظایف و اختیارات قوا و اجزای دولت ایران است.

تنها اگر یک مجلس موسسان قانون اساسی متشکل

از نمایندگان واقعی مردم و در یک همه‌پرسی معتبر و شفاف آن را لغو کند، و یک قانون اساسی دیگر جایگزین شود، قانون اساسی مشروطه را می‌توان صرفا یک سند تاریخی دانست.

در حال حاضر، قانون اساسی مشروطه یک سند زنده و رجوع به آن نه تنها ممکن، بلکه به‌زعم بسیاری مطلوب نیز است. اما این قانون اساسی پس از گذشت حدود ۱۱۵ سال، مانند اغلب قوانین اساسی دیگر نیازمند بازبینی و اصلاح است.

قوانین اساسی به چند شکل بازبینی می‌شوند. بازبینی می‌تواند یک تجدید نظر کامل باشد، مانند قانون اساسی کنونی اسپانیا مصوب ۱۹۷۸ که با تجدید نظر کامل در قوانین اساسی مشروطه سلطنتی که از ۱۸۱۲ و طی سال‌های بعد در این کشور وجود داشتند تدوین شد. قانون اساسی کنونی ژاپن مصوب ۱۹٤٦ نیز با تجدید نظر کامل در قانون اساسی ۱۸۸۹ مشهور به «میجی» به نگارش درآمد. قانون اساسی ۱۹۵۸ فرانسه نیز با بازبینی کلی قانون اساسی ۱۹٤٦ تصویب شد. برای بازبینی کامل قوانین اساسی، معمولا تشکیل مجلس موسسان قانون اساسی ضروری است.

بازبینی همچنین می‌تواند از طریق ارائه و تصویب اصل یا اصول الحاقی یا حتی ارائه‌ی یک متمم کامل اعمال شود. تغییر قانون اساسی در عین حفظ چارچوب کلی آن در کشورهای مختلف سابقه‌ی زیادی داشته است. به قانون اساسی مشروطه‌ی ایران نیز در سال ۱۳۲۸ یک اصل الحاقی افزوده شد. برای افزودن اصل الحاقی، اگر آن اصل یا اصول ساختاری باشند، رای قاطع مجالس نمایندگان و سنا - و در مواردی یک رای‌گیری پیش از انتخابات و یک رای‌گیری پس از انحلال مجالس و تشکیل مجالس جدید - و نیز همه‌پرسی ضروری است. گاهی نیز ممکن است برای افزودن یا اصلاح یک اصل یا چند اصل ساختاری یک مجلس موسسان جدید تشکیل شود.

رویه‌ی نخست، رای‌گیری در پارلمان منحل‌شده و سپس تازه تشکیل‌شده، رایج‌تر است، اما در مواردی مانند روالی که در افزوده شدن اصل الحاقی قانون اساسی مشروطه‌ی ایران در سال ۱۳۲۸ اتخاذ شد، مجلس موسسان تشکیل می‌شود. اما اگر این اصل، اصلی ساختاری نباشد، رای قاطع مجالس - بدون انحلال مجلس - کفایت می‌کند. معمولا نحوه‌ی تصویب متمم‌ها در قانون اساسی پیش‌بینی می‌شود. این بخش از قانون اساسی، از اصول ساختاری به‌شمار می‌رود.

نوع سوم از بازبینی و ترمیم قانون اساسی به شیوه‌ی بریتانیایی است. در این نوع بازبینی، به‌جای تغییر متن اصلی قانون اساسی، مصوبات پارلمان از ارزشی مشابه اصول قانون اساسی برخوردارند. پیامد مثبت این روش آن است که برای تغییر قانون اساسی، ضرورتی برای تغییر متن قدیمی قانون اساسی وجود نخواهد داشت. در واقع مزیت مهم این شیوه‌ی ترمیم و بازنگری این است که تغییر متن قانون اساسی، به‌اصطلاح، «مرگ یا زندگی» نخواهد بود، و جدال‌های سیاسی بیشتر معطوف به جزییات ملموس است تا کل ساختار سیاسی و حقوقی. با تشکیل «دیوان عالی» در بریتانیا در سال‌های اخیر، که معادل دادگاه قانون اساسی در برخی کشورهای دیگر است، برخی مصوبات پارلمان مانند اصل حاکمیت قانون یا حاکمیت پارلمان یا حقوق بشر به مثابه اصول قانون اساسی (constitutional principles) به‌شمار می‌روند.

قانون اساسی ۱۹۰٦ و متمم ۱۹۰۷ ایران در صورت ملغی شدن قانون اساسی جمهوری اسلامی، در تئوری، به هر یک از شیوه‌هایی که در بالا ذکر کردیم قابل ترمیم و بازنگری است. به عبارت دیگر، یک سناریو این است که یک قانون اساسی با تجدید نظر کامل در اساس قانون اساسی مشروطه تدوین شود. سناریوی دیگر هم این است که برخی اصول حفظ، برخی دیگر اصلاح جزئی و چند اصل کم‌شمار دیگر افزوده شوند. سناریوی سوم و آخر که کمتر محتمل است، این است که قانون اساسی مشروطه مانند یک سند قانون

اساسی مشابه «ماگنا کارتا» حفظ شود و پارلمان به‌جای یک قانون اساسی (constitution) جدید یک قانون مشروطه (constitutional law) که مجموعه‌ی قانون اساسی مشروطه، مصوبات جدید پارلمان، قوانین موضوعه و اساسنامه‌های جدید است وضع کند.

بر اساس تجربه‌ی کشورهای دیگر که در آنها جنگ، انقلاب یا تغییر رژیم رخ داده است، مانند اسپانیا و ژاپن - که مشروطه‌ی پادشاهی هستند - به‌نظر می‌رسد که تدوین یک قانون اساسی مشروطه جدید بر اساس و در چارچوب قانون اساسی مشروطه‌ی ۱۹۰۶ و متمم ۱۹۰۷ ناگزیر و ضروری است. به عبارت دیگر، قانون اساسی مشروطه‌ی ایران با توجه به تغییرات یک سده‌ی گذشته در جهان نیازمند یک تجدید نظر کامل و اساسی است. آنچه در ادامه خواهد آمد پیشنهاداتی برای بازنگری در قانون اساسی مشروطه خواهند بود.

لازم به ذکر است که این پیشنهادات کلام آخر نخواهند بود. این پیشنهادات صرفا درآمدی هستند بر بازنگری قانون اساسی مشروطه‌ی ایران. این پرونده برای صاحب‌نظران، کارشناسان، حقوق‌دانان و عموم مردم و نمایندگان آنان چه در مجلس موسسان و چه در پارلمان احتمالی آینده در چارچوب قانون اساسی مشروطه گشوده است.

روش‌شناسی که در اینجا اتخاذ کرده‌ایم مبتنی بر رجوع به تجربه‌ی کشورهای دیگر در تدوین قانون اساسی و با در نظر گرفتن مقتضیات و الزامات حقوقی-سیاسی ایران خواهد بود. ما قصد نداریم به‌شیوه‌ای انقلابی فلک را سقف بشکافیم و مشروطه‌ای دیگر از نو خلق کنیم؛ به عبارت دیگر، در پی این نیستیم با رویکردی سوبژکتیو و مبتنی بر باور و ایدئولوژی شخصی «ایده‌پردازی» کنیم و به‌شیوه‌ای انتزاعی نظریه بسازیم. کونستیتوسیونالیسم و مشروطیت در غرب خود واجد یک نظریه‌ی سیاسی بوده است که بنا بر مقتضیات و الزامات عملی مطرح شد.

همچنین بر آن نیستیم که به شیوه‌ای ساده‌انگارانه قوانین دیگر را ترجمه‌نویسی کنیم و تجربه‌های گران‌سنگ در صحنه‌ی سیاست سده‌ی اخیر ایران را نادیده بگیریم. ما بر آزادی احزاب سیاسی، و نیز موضوع انتخابات که همیشه در طول تاریخ ۱۰۰ سال گذشته محل مناقشه بوده است، و موضوعاتی چون سکولاریسم - که برای ایران حیاتی است - تأکید ویژه خواهیم داشت. چنانکه در جریان این بازبینی بر موضوع رفع تبعیض و حقوق بشر که در اواسط حیات قانون اساسی مشروطه‌ی ایران اهمیت ویژه یافت تأکید ویژه خواهیم کرد.

بدین ترتیب تلاش ما بر این قرار خواهد گرفت که نه در دام «نظریه‌پردازی» افراطی بیافتیم، و نه در دام »فرمالیسم» ساده‌انگارانه‌ی حقوقی. ایران از این دو رویکرد بسیار متضرر شده است. قانون اساسی نه مانیفست و بیانیه است، نه نظریه‌ی محض.

قانون اساسی تنها مجموعه‌ای از کلمات و متنی بدون هدف متضمن غایی نیز نیست. قانون اساسی، آنگونه که هگل تصریح می‌کند امری «برساخته نیست، گرچه در طول زمان پدید می‌آید». قانون اساسی را نمی‌توان به‌نحو مصنوعی و بی‌توجه به واقعیات یک کشور «ابداع» کرد. قانون اساسی بازتاب - و نه جعل - مطالبات و ضروریات تاریخی یک ملت است. بنابراین، باید تمام وقایع، بحران‌ها، فرازها و فرودهای صحنه‌ی عمومی ایران از ۱۹۰۶ تاکنون را در نظر گرفت. ضمن اینکه نبایستی بومی‌گرایی افراطی در پیش بگیریم و بی‌توجه به تجربه‌های مشترک کشورهای دیگر باشیم. بخش عمده‌ای از تجربه‌ی بشری در جهت همزیستی در کنار یکدیگر، تشکیل دولت و تأسیس قانون، تجربه‌ای مشترک است.

نکته‌ی دیگر که لازم به توضیح است این است که پیشنهادات طرح‌شده در این مقاله دارای انشاء و نگارش حقوقی نیست. طرح پیشنهادات در این مقاله که در چند بخش منتشر خواهد شد بیشتر واجد سویه‌ی مفهومی و اصولی - البته در

چارچوب حقوقی - است تا اینکه دارای وجهی «حقوقی» در معنای فنی کلمه باشد. نگارش و انشاء متن قانون اساسی مشروطه بر عهده‌ی کارشناسان حقوق اساسی خواهد بود.

در ضمن، باید توجه داشت که فصل‌بندی قانون‌های اساسی با یکدیگر متفاوت‌اند. برخی از قوانین اساسی دارای جزئیات تفصیلی‌اند. رویکرد و روش کلی ما، تا حد امکان، حفظ ساختار و فصل‌بندی قانون اساسی مشروطه‌ی کنونی ایران است، مگر آنکه افزودن یا حذف یک یا چند فصل یا اصولی خاص امری ضروری یا دستکم ترجیحی باشد.

قانون اساسی مشروطه‌ی ایران شامل یک متن اولیه (مصوب ۱۹۰۶) و یک متمم (مصوب ۱۹۰۷) است. متن اولیه در اصل نظامنامه‌ی مجلس شورای ملی است که اصول، مواد، وظایف و تکالیف آن را مشخص می‌کند. این متن در واقع بنا بر فوریت برای تشکیل مجلس شورای ملی تدوین شد و طی آن کمیته‌ای برای تدوین متمم قانون اساسی تعیین شد. این نظامنامه در چارچوب ساختاری قوانین اساسی رایج در جهان ذیل فصل موسوم به «قوا» و در بخش قوه‌ی مقننه قرار می‌گیرد. بنابراین، ما در بازبینی قانون اساسی مشروطه‌ی ایران از متمم آن آغاز می‌کنیم.

لازم به ذکر است که این پیشنهادات کلام آخر نخواهند بود. این پیشنهادات صرفا درآمدی هستند بر بازنگری قانون اساسی مشروطه‌ی ایران. این پرونده برای صاحب‌نظران، کارشناسان، حقوق‌دانان و عموم مردم و نمایندگان آنان چه در مجلس موسسان و چه در پارلمان احتمالی آینده در چارچوب قانون اساسی مشروطه گشوده است.

بازنگری بخش «کلیات»

بازنگری و اصلاح مقدمه. بخش «کلیات» در متمم قانون اساسی مشروطه‌ی ایران پس از عبارت «بسم الله الرحمن الرحیم»، شامل یک مقدمه با تاریخ ۱۳۲۵ هجری قمری است که در تکمیل اصل قانون اساسی مورخ ۱۳۲٤ هجری قمری نوشته شده است. این دو مقدمه‌ی چندخطی درباره‌ی لزوم تشکیل مجلس شورای ملی و درآمدی بر «اصول و مفاد نظامنامه‌ی اساسی شورای ملی» است. این مقدمه بیشتر جنبه‌ی تاریخی دارد. این مقدمه به همراه محتوای آن که به نظامنامه‌ی مجلس اشاره می‌کند ضروری نیستند، چنانکه در اغلب نسخه‌های رسمی بعدی قانون اساسی مشروطه نیامده است.

بخش «کلیات» می‌تواند مانند اغلب قوانین اساسی جاری در کشورهای دموکراتیک (فرانسه، ژاپن، آلمان، اسپانیا و آمریکا) شامل یک مقدمه‌ی کوتاه در شرح کلی قانون اساسی، هدف و اصول عالیه‌ی آن باشد. برای نمونه، مقدمه‌ی قانون اساسی آمریکا با این عبارت مشهور We the People آغاز می‌شود و کل آن حدود سه خط است. در دیگر قوانین اساسی کشورهای مهم دموکراتیک نیز، بخش مقدمه معمولا با واژه‌ی «ملت» و نام آن کشور در شکل صفت آغاز می‌شود. اما از سوی دیگر، این بخش می‌تواند بدون مقدمه باشد. برای نمونه، قانون اساسی جاری بلژیک بدون مقدمه است. با توجه به آنکه این بخش «مصدر» و عامل مشروعیت‌بخش قانون اساسی یعنی ملت ایران را مشخص می‌کند، شایسته است مقدمه‌ای بسیار کوتاه، چه بسا در حد سه-چهار خط، در آغاز افزوده شود. متن مقدمه (preamble) باید دربردارنده‌ی اصولی چون سکولاریسم، همزیستی دموکراتیک، حفظ تمامیت ارضی، حاکمیت قانون و احترام به حقوق بشر و حقوق اساسی باشد.

حذف اصل اول و دوم متمم. مناقشه‌برانگیزترین بخش قانون اساسی مشروطه، به‌ویژه در زمان تدوین

آن و در پرتو تجربه امروز که روحانیان بر ایران حاکم‌اند، اصل اول و دوم در بخش «کلیات» در متمم قانون اساسی است. این دو اصل با اصرار روحانیان مشروطه‌خواه - از جمله فضل‌الله نوری که در زمان تدوین متمم در جمع مشروطه‌خواهان بود - به قانون اساسی مشروطه افزوده شد. همان‌گونه که در مقاله‌ی «فقه علیه سیاست» و نیز مقاله‌ی «کنستیتوسیونالیسم غربی و مشروطیت ایرانی» (۱) شرح دادیم، این دو اصل که درباره‌ی مذهب رسمی کشور و هیأت ناظر روحانیان است، به عللی چون ماهیت غالب حاملان انقلاب مشروطیت که سکولار بودند، ساختار کلی قانون اساسی مشروطه و نیز با روی کار آمدن سلسله‌ی پهلوی هرگز آن‌طور که در متن تصریح شده است اجرا نشد. اما امروز این دو اصل از متن قانون اساسی از «موضوعیت» ویژه برخوردار شده است. در دو مقاله‌ی ذکرشده درباره‌ی حذف این دو اصل استدلال کرده‌ایم. موضوع کنار گذاشتن مذهب رسمی و دولتی در قانون‌های اساسی جاری امروز اغلب در بخش حقوق اساسی و حقوق شهروندان طرح شده است.

چنانکه در ادامه و در بازنگری بخش «حقوق ملت ایران» در قانون اساسی مشروطه شرح خواهیم داد، نفی دولتی بودن مذهب و عدم تبعیض دینی که زیرمجموعه‌ی عدم تبعیض عقیدتی است باید در اصلی جداگانه به قانون اساسی مشروطه‌ی ایران افزوده شود.

افزودن اصل نخست جدید. اصل نخست قانون اساسی که اصل بسیار مهمی است باید شامل تعریف «ایران» به‌منزله‌ی یک دولت-ملت باشد. اصل نخست معمولا اصول قانون اساسی یا اصول مشروطه (constitutional principles) را برمی‌شمارد.

پیشنهاد ما این است که تقسیم‌ناپذیری کشور (in-divisbility)، سکولاریسم، دموکراسی، پادشاهی مشروطه، اصل حاکمیت ملت، اصل حاکمیت قانون، آزادی، عدالت و پلورالیسم سیاسی باشد. این اصل می‌تواند در یک بند یا در دو یا سه بند متفاوت تنظیم شود. برای نمونه، جمله‌ی نخست می‌تواند اینگونه باشد: «ایران یک پادشاهی مشروطه‌ی تقسیم‌ناپذیر، سکولار و دموکراتیک و تحت حاکمیت قانون است».

واژه‌ی فنی «تقسیم‌ناپذیر» از جهت نگرانی‌هایی که از جهت تجزیه‌ی ایران وجود دارد اهمیت دارد. قانون اساسی جمهوری فرانسه و قانون اساسی پادشاهی مشروطه‌ی اسپانیا این کلمه را در قانون اساسی خود گنجانده‌اند. جمله‌ی نخست قانون اساسی جمهوری فرانسه چنین است: «فرانسه یک جمهوری تقسیم‌ناپذیر، سکولار، دموکراتیک و اجتماعی است».

افزون بر این، جمله‌ی پیشنهادی بالا یا مشابه آن، فاقد ابهام اصل سوم قانون اساسی مشروطه‌ی کنونی - «حدود مملکت ایران و ایالات و ولایات و بلوکات آن تغییرپذیر نیست مگر به موجب قانون» - است. حدود مملکت ایران در عرض حدود استان‌های کنونی قرار ندارد. در ضمن، حدود مملکت ایران نباید مشروط به قوانین موضوعه یا قوانین پارلمانی یا قوانین اجرایی باشد. حدود استان‌های ایران البته می‌تواند بر اساس قوانین موضوعه یا قوانین مصوب تغییر کند.

جمله یا بند دوم اصل نخست می‌تواند چنین باشد: «حاکمیت ملی در اختیار ملت ایران است. قوای دولت از ملت نشأت می‌گیرد». این بند مهم در بخش اصول عالیه‌ی همه‌ی قوانین اساسی به اشکال مختلف وجود دارد.

جمله یا بند سوم اصل نخست می‌تواند چنین باشد: «ایران به موجب این قانون اساسی از ارزش‌های عالی آزادی عقیده، عدم تبعیض مذهبی، جنسیتی و نژادی، پلورالیسم سیاسی، و دادگری دفاع می‌کند». تصریح نوع آزادی و نیز تأکید بر عدم تبعیض در اصل نخست اهمیت دارد. واژگان «آزادی» یا «عدالت» عام هستند و می‌توانند

تفسیر شود. آزادی عقیده و تکثر سیاسی زیربنای هرگونه آزادی دیگر است. واژه‌ی «دادگری» نیز به‌باور نگارنده بهتر از «عدالت» است که واجد دلالت‌های فراحقوقی است.

حذف اصل چهارم. اصل ٤ در قانون اساسی مشروطه درباره‌ی پایتخت ضروری نیست. محل پایتخت در برخی قوانین اساسی جاری جهان مشخص نشده است. پایتخت طبق قوانین دیگر می‌تواند تعیین شود.

افزودن اصلی درباره‌ی آزادی احزاب سیاسی و انتخابات. پس از اصل پنجم متمم قانون اساسی کنونی مشروطه درباره‌ی نوع پرچم که می‌تواند جز واژه‌ی «الوان» و جایگزینی با واژه‌ی «رنگ‌های»، واژه‌به‌واژه حفظ شود، یکی از موضوع‌هایی که بنا بر تجربه اهمیت دارد موضوع آزادی احزاب سیاسی و انتخابات است.

در اصل سوم قانون اساسی فرانسه بر انتخابات آزاد و در اصل ششم قانون اساسی اسپانیا بر آزادی تشکیل و مشارکت احزاب سیاسی جداگانه تأکید شده است. موضوع احزاب سیاسی و نیز انتخابات آزاد در ایران همواره یکی از مناقشه‌انگیزترین مسائل بوده است. ضروری است در یک یا دو بند بر این موضوع در بخش «کلیات» تأکید شود.

طبق این اصل، تأسیس احزاب بر اساس اصول دموکراتیک و در مطابقت با قانون اساسی جدید مشروطه‌ی ایران آزاد خواهد بود و عملا راه شرکت آنها در انتخابات عمومی فراهم خواهد گشت. احزابی که اصول بنیادین حقوق بشر و اصول تصریح‌شده در قانون اساسی از جمله سکولاریسم، تمامیت ارضی و امنیت و آزادی شهروندان را زیر پا می‌گذارند، غیر قانونی خواهند بود. برای نمونه، حزب جدایی‌طلب «باتاسونا» در اسپانیا یکی از احزابی است که غیرقانونی اعلام شد. عملکرد درونی احزاب نیز باید دموکراتیک باشد. به عبارت دیگر، شخصی می‌تواند به‌دلیل دموکراتیک نبودن فرایند انتخاب اعضا یا رئیس یا دیگر مقام‌ها در احزاب به مراجع قانونی شکایت کند.

انتخابات نیز آزاد، سراسری، مخفی، مستقیم و برابر خواهد بود. این پنج شرط برای انتخابات اهمیت دارد.

نخست اینکه در انتخابات هیچ مرجعی حق دخالت یا اعمال نفوذ در انتخابات نخواهد داشت. جز در مواردی که افراد دارای سوء پیشینه‌ی کیفری‌اند، نمی‌توان فردی را از نامزد شدن در انتخابات مجلس شورای ملی یا دیگر مجالس و نهادهای انتخابی منع کرد.

دوم اینکه انتخابات سراسری خواهد بود. همه‌ی انتخابات‌ها در کل کشور و همزمان برگزار خواهد شد. انتخابات میان‌دوره‌ای نیز سراسری برگزار خواهد شد.

سوم اینکه انتخابات مخفی خواهد بود. رای شهروندان محرمانه است و مقامی یا شخصی حقیقی یا حقوقی نمی‌تواند شخصی را وادار به افشای رای کند.

چهارم اینکه انتخابات مستقیم خواهد بود. افراد مستقیم به شخصی یا حزبی رای می‌دهند. شخص یا گروهی نخواهد توانست به وکالت یا به‌طور غیرمستقیم شخصی را از جانب مردم انتخاب کند.

پنجم و آخر اینکه انتخابات برابر خواهد بود. هیچ شهروند ایرانی به دلیل نوع جنسیت یا مواردی دیگر از جمله نژاد یا محل تولد نمی‌تواند از رای دادن منع شود یا رای‌اش از درجه‌ی پایین‌تری برخوردار باشد.

افزودن اصلی درباره‌ی جایگاه قانون اساسی و اصل حاکمیت قانون. آخرین اصلی که مهم است در بخش «کلیات» قانون اساسی مشروطه افزوده شود اصلی راجع به جایگاه خود قانون اساسی در ایران است. در این اصل باید جمله‌ای مانند «تمام

شهروندان و مقام‌های دولت به قانون اساسی و مقررات قانونی دیگر موظف‌اند» درج شود. در ضمن، باید تصریح شود که قانون اساسی بایستی ضامن اصل حاکمیت قانون و سلسله‌مراتب قانونی باشد.

در ضمن، پیشنهاد نگارنده این است که در این اصل قوانین کیفری عطف به ماسبق نباشند، مگر اینکه مجلس شورای ملی قانونی برای جرایم ضد بشری تعیین کند. یکی از دلایلی که حفظ قانون اساسی مشروطه و تشکیل سریع مجلس شورای ملی - در فردای پس از جمهوری اسلامی - را ضروری می‌کند جرایمی‌اند که در غیاب قانون اساسی مشروطه روی داده‌اند.

در غیر اینصورت، باید دادگاه‌هایی تشکیل شوند که به قوانین و قضات بین‌المللی رجوع می‌کنند، که معمولا این دادگاه‌ها در مواردی برگزار می‌شود که در کشور دولتی مشروع و قانونی هنوز بر سر کار نباشد یا جرایم رخ‌داده، مرتبط با جرایم جنگی از پس جنگ با کشورهای خارجی باشد. البته طبق اصل پیشنهادی، دادگاه‌ها پس از استقرار رسمی قانون اساسی مشروطه می‌توانند با دادگاه‌های بین‌المللی کیفری مشارکت کنند.

از آنجایی که قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، در نسخه‌ی بازبینی‌شده، در ادامه‌ی قانون اساسی پیشین است نمی‌توان به‌طور مطلق عطف به ماسبق بودن را در جرایمی که اصول حقوق بشر را زیر پا گذاشته‌اند ممنوع کرد. البته اینکه چه جرایمی، جزو جرایم ضد بشری، و مشمول عدم عطف به ماسبق قوانین کیفری می‌شوند به‌طور طبیعی محل اختلاف خواهد بود. حتی در کشورهایی که عطف به ماسبق بودن قوانین ممنوع است، در مواردی قانون عطف به ماسبق شده است. اما بهتر است جرایم کیفری عادی مشمول عطف به ماسبق نشوند، چرا که در زمان وقوع جرم، قانون جدید وجود نداشته است.

علاوه بر این، یکی دیگر از مواردی که در این اصل مهم است که تصریح شود مسئولیت قانونی و پاسخ‌گویی مقامات دولتی در برابر قانون اساسی و دیگر مقررات قانونی مصوب است. یکی از ویژگی‌های مهم هر قانون اساسی دموکراتیکی مهار قدرت خودکامه و جلوگیری از سوء استفاده از قدرت است.

بازنگری بخش «حقوق ملت ایران»

یکی از مهمترین فصول قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک و آزاد، چه پادشاهی و چه جمهوری، فصل حقوق یا حق‌ها (rights)، آزادی‌ها و وظایف قانونی ملت و شهروندان است. این حق‌ها و آزادی‌ها یکی از بنیان‌های مشروطیت از سده‌ی هفدهم به این سو بوده‌اند. اعلامیه‌ی حقوق ۱۶۸۹ انگلستان، اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ فرانسه، اعلامیه‌ی حقوق ۱۷۸۹ آمریکا و دو سده بعد، اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ مهمترین اسناد حقوق شهروندی در جهان هستند.

قانون اساسی مشروطه‌ی ایران نیز بر اساس همین اصول تدوین شد. فصل «حقوق ملت» که شامل اصل‌های ۸ تا ۲۵ متمم آن می‌شود به صراحت حقوق شهروندی را تصریح کرده است. این فصل تا حد زیادی برگرفته از قانون اساسی مشروطه‌ی ۱۸۳۱ بلژیک بوده است و حتی در مواردی واژگان و جملات یکسان‌اند.

فصل «حقوق ملت ایران» در متمم قانون اساسی مشروطه شامل این حقوق است: تساوی در مقابل قانون، حق عدم تعرض جانی و مالی و شرف، حق انتخاب دادگاه، فصل‌الخطاب بودن قانون در احکام دادگاه، حق تحصیل، آزادی مطبوعات و کتاب، حق تجمع و تأسیس انجمن، حق اعتراض به «ماموران دیوانی»، حفظ حریم خصوصی در مکالمات و مراسلات، ممنوعیت سلب تابعیت ایرانی، و حقوق راجع به املاک و اموال شخصی، حفظ حریم خصوصی در منزل و کسب تابعیت ایرانی.

همه‌ی مواردی که در این فصل در باب حقوق ملت ایران ذکر شده مهم هستند و حذف آنها موضوعیت ندارد. در چند اصل، موضوع مذهب قید شده است که کمی بعدتر به آن اشاره خواهیم کرد. برخی اصل‌ها نیز بهتر است روشن‌تر و تکمیل شوند. به آن نیز خواهیم پرداخت. به‌طور کلی، حقوق برشمرده‌شده در این فصل، موارد حداقلی‌اند که در دهه ۱۹۱۰ که هنوز در نیمی از اروپای غربی دموکراسی و آزادی بیان وجود نداشت، و در برخی دیگر کشورهای دموکراتیک نیز زنان حق رای نداشتند، حقوقی بسیار مترقی بودند.

به‌طور کلی این موضوع بسیار مهم است که وقتی درباره‌ی قانون اساسی مشروطه داوری می‌کنیم باید توجه داشته باشیم که این متن تا سال ۱۹۷۹ یعنی آخرین سالی که این قانون معتبر بود تقریبا تغییر نکرده بود. اما این به آن معنا نیست که قوانین کشور تغییر نکردند یا اصلاح نشدند. برای مثال، حق رای زنان در دهه‌ی چهل (دهه‌ی ۱۹۶۰) در قالب لایحه‌ی اصلاح قانون انتخابات به تصویب مجلس شورای ملی رسید ولی در قانون اساسی درج نشد. همانطور که پیش‌تر اشاره کردیم، برخی قانون‌های اساسی در کشورهای دموکراتیک تغییر نکرده‌اند و اصلاحات قانونی در قالب مصوبات پارلمان یا قوانین موضوعه تدوین و اجرا می‌شوند.

بنابراین، مانند دیگر کشورها، برخی موارد را مانند حقوق زنان یا قوانین مرتبط با محیط‌زیست یا قوانین مالکیت را که بخشی از حقوق بنیادین (fundamental rights) هستند می‌توان از کانال مصوبات مجلس شورای ملی وارد قانون اساسی مشروطه‌ی ایران کرد.

افزودن اصلی دربردارنده‌ی ارجاع صریح به اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر. پیش از اصل هشتم متمم قانون اساسی مشروطه‌ی ایران درباره‌ی تساوی در برابر قانون یک اصل مهم درباره‌ی حقوق بشر و ارجاع به اسناد آن که در قانون‌های اساسی امروزی تصریح شده‌اند باید افزوده شود.

برای نمونه، قانون اساسی مشروطه‌ی اسپانیا در بخش «حق‌ها و وظایف بنیادین» با صراحت از اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به‌عنوان مبنای حق‌های پایه ذکر کرده است. در قانون اساسی جمهوری فرانسه، در مقدمه‌ی آن، به «اعلامیه‌ی حقوق و شهروند» انقلاب فرانسه ارجاع داده شده است، اعلامیه‌ای که به قانون اساسی ۱۹۴۶ به‌صورت تکمیل‌شده و اصلاح‌شده پیوست شده بود. در واقع، با اینکه بخشی از متن اصلی نیست، اما بخشی از قانون اساسی فرانسه است.

اصل پیشنهادی برای قانون اساسی مشروطه‌ی ایران می‌تواند شامل چنین جمله‌ای باشد: «اصول مرتبط با حقوق و آزادی‌های اساسی که در این قانون اساسی به‌رسمیت شناخته شده‌اند باید در هماهنگی با اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر تفسیر شوند».

تکمیل اصل هشتم متمم. در تکمیل اصل هشتم متمم قانون اساسی مشروطه - شماره‌ی این اصل در نسخه‌ی بازبینی‌شده متفاوت خواهد بود - که متن آن چنین است: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی‌الحقوق خواهد بود»، باید عدم تبعیض مبتنی بر جنسیت، مذهب، عقیده، محل تولد، خاستگاه خانوادگی، شرایط اجتماعی و نژاد را به‌منزله‌ی مصادیق تساوی در حقوق تصریح کرد.

برای نمونه، کسی نمی‌تواند به دلایل مذهبی هیچ فردی - حتی از اعضای خانواده - را به کاری وادار کند یا او را از حقوق بدیهی‌اش محروم کند. در نمونه‌ای دیگر، تبعیض در استخدام و میزان دستمزد، چه به دلایل مذهبی، چه جنسیتی و چه به هر دلیل دیگری جز شایستگی و صلاحیت حرفه‌ای اشخاص، بایستی غیرقانونی برشمرده شود. حق اعتراض به تبعیض برای همه‌ی شهروندان محفوظ است، و نظام قضایی باید توجه ویژه به این موضوع داشته باشد.

افزودن اصلی در تصریح آزادی عقیده و مذهب و حذف مذهب رسمی. یکی از موارد مهم آزادی‌های اساسی که در اصلاح و تکمیل اصل هشتم برشمردیم، تساوی شهروندان ایرانی از جهت اعتقاد آنها به هر عقیده، کیش و مذهب است. به جهت اهمیت این موضوع، ضروری است اصلی جداگانه این آزادی بنیادین را که از مبانی مهم مشروطیت‌های دنیا است، تصریح کند.

انشاء و نگارش چنین اصلی می‌تواند چنین باشد: «هیچ مذهب یا دیانتی نمی‌تواند ماهیتی دولتی و رسمی داشته باشد. آزادی مذهب، عقیده و مسلک برای افراد و اجتماعات تضمین شده است. افراد و گروه‌ها تا جایی که طبق قانون مخل نظم عمومی نباشند، در بیان عقیده و مذهب خود آزادند. هیچ فردی را نمی‌توان وادار به اظهار نظر درباره‌ی عقیده یا باور یا عدم باور به مذهب کرد. این موضوع شامل اوراق هویت، پرسشنامه‌ها و هر گونه استعلام درباره‌ی اطلاعات فردی اشخاص نیز خواهد بود».

تکمیل و اصلاح اصل نهم تا دوازدهم متمم. اصول نهم تا ۱۲ متمم قانون اساسی مشروطه‌ی ایران بسیار مختصر نوشته شده‌اند. این اصول درباره‌ی شرافت و کرامت انسانی، امنیت جانی و مالی، ضرورت احترام به حقوق افراد در شیوه‌ی دادرسی و مجازات‌اند. این اصول باید با جزییات و تفصیل بیشتری دوباره تدوین شوند.

یکی از مواردی که باید تصریح شود منع شکنجه و رفتارهای غیر انسانی با افراد تحت هر شرایطی و از سوی هر شخصی اعم از شهروندان یا دولت است. شرافت و کرامت (integrity) افراد باید در قانون اساسی تضمین شده باشد، و هرگونه تعرض و بدرفتاری غیر انسانی که با کرامت بشری در تضاد است باید ممنوع شود. این موضوع بسیار اهمیت دارد، چرا که تحت هر شرایطی، ولو شخصی متهم یا مجرم باشد، کرامت انسانی افراد بایستی حفظ شود.

یکی دیگر از مواردی که البته مناقشه‌برانگیز خواهد بود، موضوع لغو اعدام است. در قانون اساسی کنونی پادشاهی مشروطه‌ی بلژیک و اسپانیا به صراحت ذکر شده است که مجازات اعدام لغو شود. البته در برخی کشورها مانند ژاپن و آمریکا قانون اعدام لغو نشده است و به‌طریق اولی، در قانون اساسی درج نشده است. در ضمن، موضوع لغو اعدام در اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر به‌صراحت تصریح نشده است. این موضوعی است که موافقان و مخالفان خود را خواهد داشت. پیشنهاد نگارنده این است که این موضوع را به آینده موکول کرد و در قدم نخست آن را مسکوت گذاشت.

درباره‌ی بازداشت افراد، اصل دهم برای زمان خود مترقی بوده است. این اصل تصریح کرده است که فرد باید تا ۲٤ ساعت تفهیم اتهام شود. به عبارت دیگر، فردی را نمی‌توان پس از یک شبانه‌روز بدون تفهیم اتهام در بازداشت نگه داشت. اما این اصل نیازمند اصلاح و بازنگری است. نخست اینکه این زمان باید از ۲٤ ساعت به صفر کاهش یابد. به این معنا که فرد فورا باید از دلیل بازداشت خود مطلع شود و حق داشته باشد وکیل اختیار کند. دوم اینکه عبارت «گناه مقصر» باید تصحیح شود. گناه یا به‌عبارت دقیق‌تر، جرم، تنها در دادگاه معین خواهد شد. از سوی دیگر، باید حدی زمانی برای بازداشت افراد در نظر گرفت. اگر فردی به اتهامی بازداشت شده اما جرم او هنوز محرز نشده است، یا هنوز مدارک کافی وجود ندارد، نمی‌توان فردی را بیش از زمان مشخصی در بازداشت حفظ کرد. این زمان می‌تواند ۷۲ ساعت یا کمی بیشتر یا کمتر از این باشد. ذکر این جزییات در قانون‌های اساسی امروز جهان سابقه دارد.

اصول ۱۱ و ۱۲ که درباره‌ی حق دسترسی به دادرسی عادلانه است را می‌توان تکمیل کرد. حق دفاع از خود برای شهروندان در دادگاه‌ها و محاکم محفوظ است. ایرانی‌ها حق دارند مدارک لازم برای اثبات عدم ارتکاب جرم را به دادگاه

ارائه کنند. قانون حق دفاع آنها را به رسمیت می‌شناسد. احکام قضایی بر اساس قانون صادر می‌شوند و اجرای آنها نیز بر اساس قانون خواهد بود. این موارد می‌توانند به صراحت در این دو اصل گنجانده شوند.

اصلاح و ترکیب سه اصل پانزدهم، شانزدهم و هفدهم متمم.
این سه اصل را می‌توان در یک اصل واحد و در دو یا سه بخش یا در دو یا سه بند جداگانه تدوین کرد. در اصل ۱۵ باید شرط «مجوز شرعی» حذف شود. طبق پیشنهادی که بالا ارائه دادیم، هیچ مذهبی رسمیت دولتی ندارد و نمی‌تواند مبنای قوانین باشد. در اصول ۱۶ و ۱۷ نیز بهتر است علت ضبط اموال و املاک ذکر شود. اگر تصرف اموال و املاک خصوصی کارکرد عمومی یا منفعت اجتماعی داشته باشد، طبق قانون و با شرایط منصفانه‌ای قابل خریداری است. این دو اصل برای دفاع از اصل مالکیت خصوصی مهم است. علاوه بر این باید وضعیت قانونی موقوفات نیز که در اصلاحات اقتصادی دهه‌ی چهل تا حدی مشخص شد دوباره بررسی شود. این سه اصل باید در هماهنگی با سکولاریسم که از اصول مهم قانون اساسی بازنگری‌شده‌ی مشروطه‌ی ایران خواهد دوباره تدوین شود.

اصلاح، تکمیل و ترکیب اصل‌های هجدهم و نوزدهم متمم.
دو اصل بسیار مهم ۱۸ و ۱۹ درباره‌ی آموزش و مدارس نیازمند بازبینی‌اند. بهتر است این دو اصل در یک اصل ادغام شوند. قید «شرع» در اصل ۱۸ باید برداشته شود، و بهتر است این اصل به این ترتیب بازنویسی شود تا هم بر حق تحصیل و هم بر آزادی تعلیم تأکید شده باشد: «همه از حق تحصیل و آموزش دیدن برخوردارند. تعلیم و آموزش آزاد است». تاکید بر حق اولیه‌ی تحصیل اهمیت دارد، چرا که کودک یا شخصی را نمی‌توان از این «حق» محروم کرد. آزادی در آموزش و پرورش نیز از این جهت اهمیت دارد که شخصی را نمی‌توان وادار به آموزش چیزی کرد.

تصریح این نکته نیز مهم است که هدف از تحصیل و تعلیم، پرورش شهروندان در جهت احترام به سعادت کشور، اصول شهروندی، اصول همزیستی دموکراتیک و حقوق و آزادی‌های اولیه‌ی بشری است. تاکید بر هدف آموزش در جامعه از این جهت اهمیت دارد که راه را بر تفسیر آن در جهت اهدافی عقیدتی و ایدئولوژیک می‌بندد. محتوای منابع آموزشی و شروط اولیه در نحوه‌ی استخدام کادر آموزشی در بندی جداگانه باید تصریح شود.

یکی دیگر از موارد که می‌تواند در قانون اساسی گنجانده شود، اجباری بودن مقطع دبستان برای همگان است. این اصل بر حق آموزش ابتدایی با هدف حداقلی از سواد خواندن و نوشتن تأکید می‌کند و به افراد اجازه نخواهد داد که کودکان و نوجوانان را از آموزش ابتدایی محروم کنند.

یکی دیگر از مواردی که پیشنهاد می‌شود در قانون اساسی گنجانده شود یک زبان مشترک تحصیل رسمی تا پایان مقطع دبیرستان است که با توجه به سابقه‌ی تاریخی زبان فارسی در ایران، این زبان مشترک رسمی بایستی فارسی باشد. البته آموزش زبان‌های محلی به‌طور غیر رسمی آزاد است.

موضوع مهم دیگر که بسیار اهمیت دارد نظارت دولت بر محافل غیر رسمی و مراکز آموزشی خصوصی در راستای تطبیق با قوانین کشور است. این موضوع از این جهت اهمیت دارد که از آموزش افراط‌گرایی و تروریسم جلوگیری خواهد کرد. پیش‌بینی این نظارت در قانون اساسی مشروطه شامل نظارت بر هرگونه محفل آموزشی مروج تروریسم و افراط‌گرایی است. قانون اساسی مشروطه‌ی ایران آزادی عقیده و مذهب را به رسمیت شناخته است. بنابراین، آموزش غیر رسمی عقاید و مذاهب مختلف تا وقتی مروج تروریسم و افراط‌گرایی نباشند آزاد است.

موضوع دیگری که اهمیت دارد نحوه‌ی استخدام معلمان و اساتید دانشگاه‌ها بر اساس شایستگی و به‌دور از اولویت‌های عقیدتی و سیاسی خواهد بود. نظام آموزشی ایران نه تنها در بخش کادر

آموزشی بلکه در محتوای منابع آموزشی باید عاری از هرگونه محتوایی باشد که با کرامت انسانی، سکولاریسم، حقوق اولیه‌ی فردی و آزادی‌های شخصی تضاد دارد.

بازنگری و تکمیل اصل بیستم متمم و ترکیب با اصول بیست‌ودوم و بیست‌وسوم متمم. اصل مهم ۲۰ درباره‌ی مطبوعات باید بسط داده شود و آزادی بیان، آزادی اندیشه، آزادی نشر، آزادی پژوهش و گردش آزاد اطلاعات در فضای حقیقی و مجازی را نیز به‌لحاظ قانونی تضمین کند. تنها مواردی که به ترویج تروریسم و به‌خطر افتادن جان افراد یا حریم خصوصی آنان منجر می‌شوند غیر قانونی خواهند بود.

موضوع مهم دیگر آزادی تبادل اطلاعات چه در رسانه‌های قدیمی و چه در فضای مجازی است. مطبوعات نوشتاری و رسانه‌های دیداری و شنیداری در بیان اخبار و تحلیل آزادند. هیچ سانسوری - جز موارد محدودی که به حریم خصوصی و جان افراد و نیز تروریسم مرتبط است - نباید اعمال شود. سانسور در فضای مجازی و اینترنت ممنوع است. افراد نباید برای اظهار نظرشان تحت پیگرد قضایی قرار گیرند.

اصول ۲۲ و ۲۳ متمم که درباره‌ی مراسلات پستی و تلگراف است، با توجه به تغییر و گسترش فن‌آوری تبادل اطلاعات، در بخش آزادی گردش اطلاعات قرار می‌گیرند و شامل ایمیل‌ها، پیام‌های شخصی در فضای مجازی، و هرگونه تبادل اطلاعات در محدوده‌ی حریم خصوصی نیز خواهند شد. دولت جز با مجوز دادگاه و جز در مواردی که ظن فعالیت تروریستی یا به‌خطر افتادن جان افراد و تجاوز به حریم خصوصی افراد می‌رود، نمی‌تواند به محتوای خصوصی پیام‌ها، نامه‌ها و ایمیل‌ها دسترسی داشته باشد.

تفکیک و اصلاح اصل بیست‌ویکم متمم. اصل ۲۱ متمم قانون اساسی مشروطه درباره‌ی انجمن‌ها و اجتماعات است که با یکدیگر تفاوت دارند. بهتر است این دو بخش از یکدیگر جدا شوند و در دو اصل جداگانه تدوین شوند.

آزادی انجمن‌های مدنی یکی از اصول پایه در دموکراسی‌های امروزی است. انجمن‌ها از پایه‌های مشارکت مدنی و از اجزای مهم جامعه‌ی مدنی است. آن بخشی که قید «مولد فتنه‌ی دینی» است باید حذف شود. البته طبیعی است که نظم عمومی در حدی که آزادی بیان را محدود نکند باید رعایت شود. تنها انجمن‌هایی که مروج تروریسم، افراط‌گرایی و خشونت‌اند باید غیر قانونی باشند.

بدین ترتیب، اصل راجع به انجمن‌ها می‌تواند اینگونه باشد: «حق تشکیل انجمن‌ها تضمین شده است. انجمن‌هایی که اهداف مجرمانه و تروریستی داشته باشند ممنوع هستند. انجمن‌ها برای شفافیت افکار عمومی باید ثبت شوند. انجمن‌ها جز با استناد به قانون و بر اساس رای دادگاه قابل توقیف نیستند. انجمن‌های سرّی و شبه‌نظامی ممنوع‌اند.»

درباره‌ی برگزاری تجمع و اجتماعات، شرط غیر مسلحانه که در اصل ۲۰ قید شده است مهم است. البته حق برگزاری تجمع مسالمت‌آمیز محفوظ است. برای حفظ نظم عمومی، بهتر است که تجمعات از پیش دارای مجوز باشند. اما صدور این مجوز باید با حداقل موانع قانونی ممکن و حداکثر حفظ امنیت معترضان، جامعه و اموال عمومی باشد.

اصلاح اصل بیست‌وچهارم متمم. یکی از اصول مهم در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، اصل مرتبط با تابعیت و به‌عبارت مناسب‌تر ملیت (nationali-ty) است. این اصل باید مشتمل بر این قانون مهم باشد که هیچ شخصی را که در ایران به دنیا آمده است نمی‌توان سلب ملیت کرد. اما طبق موازین قانونی و تحت شرایطی که قانون باید تعیین کند، می‌توان به فردی ملیت ایرانی اعطا کرد یا از او سلب کرد. دولت باید از جان و حقوق اشخاصی

که ملیت ایران دارد در هر کجا که باشند دفاع کند. این موضوع مهم اخیر در وظایف دولت خواهد آمد.

بازبینی اصل بیست‌وپنجم. اصل ۲۵ که درباره‌ی حق عریضه (petition) است به بازبینی در متن آن نیاز دارد. حق عریضه باید شامل تمام مقامات حکومتی باشد. همه حق دارند، چه با امضای یک شخص چه چند شخص، به مقامات دولتی عریضه بنویسند. عریضه متنی است که حاوی درخواست، شکایت غیر رسمی، و اعتراض است که خطاب به یک نهاد یا یک شخص - که معمولا دارای مسئولیت است - نوشته می‌شود.

افزودن اصلی درباره‌ی حفاظت از محیط زیست. یکی از موضوعاتی که امروزه در برخی قوانین اساسی وجود دارد و در ایران نیز به‌دلیل شرایط وخیم چند دهه‌ی اخیر اهمیت افزون‌تری یافته، اصلی درباره‌ی حفاظت محیط زیست است. برای شهروندان ایرانی علاوه بر تصدیق حق استفاده از محیط زیست‌شان باید وظیفه‌ی حفاظت از محیط زیست نیز در قانون تصریح شود. شخصی نمی‌تواند محیط زیست را برای منافع و اهداف شخصی تخریب کند. نظام قضایی باید کسانی را که به محیط زیست صدمه می‌زنند به هر شکلی که قانون مربوط مشخص خواهد کرد مجازات کند. مصادیق حفاظت در قانون مشخص خواهد شد. وظیفه‌ی دولت، حفظ و احیای محیط زیست مطلوب برای زندگی شهروندان و در جهت توسعه‌ی پایدار است.

افزودن اصلی درباره‌ی حقوق کودکان. یکی از موارد مهمی که می‌تواند به‌طور جداگانه در قانون اساسی درج شود موضوع کودکان و حقوق آنهاست. با توجه به تجربیات گذشته، شایسته است حق کودکان برای داشتن سرپناه و امکانات لازم برای رشد و پرورش تصریح شود. کودکان نباید به کار کردن وادار شوند، یا از حق تحصیل و حقوق اولیه‌ای که برای همه‌ی شهروندان ذکر شده است، محروم شوند. کودکانی که از داشتن پدر و مادر محروم می‌شوند یا کودکانی که خارج از چارچوب خانواده و ازدواج متولد می‌شوند باید تحت حفاظت دولت قرار گیرند و حقوق آنها بدون هیچ کم‌وکاستی تأمین شود.

پانوشت‌ها

(۱) ایزدی، محمد، «فقه علیه سیاست: رهیافتی برای عبور از سلطه‌ی روحانیت در ایران»، فصلنامه‌ی فریدون، شماره‌ی ۱، بهار ۲۵۸۰ (۱۴۰۰)، صص. ۲۵-۳۹؛ ایزدی، محمد، «کنستیتوسیونالیسم غربی و مشروطیت ایرانی»، فصلنامه‌ی *فریدون*، شماره‌ی ۲، آبان ۲۵۸۰ (۱۴۰۰)، صص. ۶-۳۴.

* بخش‌های دیگر این مقاله در شماره‌های بعدی *فریدون* منتشر خواهد شد.

فریدون

fereydoun.org